GIFT
TUFAIL AHMAD ...
M.M.S. ...
ETAWAH
Date 11/2/56
26

ألا إنّ أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

الحمد للہ کہ درین آوان ہمیون و زمان ہمایون کتاب فیض اکتساب

سوانح عمری حضرت مولانای روم

مسمّٰی بہ

مناقب العارفین

۱۸۹۷ء

بحسب حکم نسخہ اکسیر سرشت و دل عالی رتبت اشتیاق منش بیگ است از کتب خانہ

متولیان روضۂ منورہ حضرت خواجہ بزرگ ولی اللہ قدس سرہ برآمد و بفرمایش

زبدۃ الاماجد والاماثل سرآمد علمای متین جناب مولانا مولوی محمد قمر الدین

عم فیضہ بانی و مہتمم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

در مطبع ستارۂ ہند آگرہ رونق انطباع یافت

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

الحمد لله که درین آوان میمنت و زمان همایون کتاب فیض اکتساب

سوانح عمری حضرت مولانا رومی

مسمّی به

مناقب العارفین

سنه ۱۸۹۷ء

که نسخهٔ آن حکم نسخهٔ اکسیر داشت و دل عالمی در آتش اشتیاقش میگداخت از

کتب خانهٔ متولیان روضهٔ منورهٔ حضرت خواجه بزرگ ولی الله قدس سره

برآمد و بفرمایش زبدة الاماجد والاماثل سرآمد علمای دین متین جناب مولانا مولوی

محمد قمر الدین عم فیضه بانی و مهتمم مدرسهٔ معین الاسلام اجمیر شریف

[illegible] آگره باهتمام [illegible]

CHECKED-2002
M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE7222

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب اولیائه بانوار المعانی والبیان واجری من
فیض فضله علی لسان الانسان ینابیع الحکمة والبیان والهم کشف حقائق
التنزیل ودقائق التاویل بواسطة العقل والنقل والبرهان هو الذی انزل
التوریة والانجیل من قبل هدی للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلام
علی خیر خلقه والثناء علی سر عبادیه حقه محمد المصطفی وعلی آله و
اصحابه ما تعاقب النسران وتقابل النیران حمد بیحد و سپاس بیقیاس حضرت الوهیت
مالک الملکی را که جبهه زبانرا با نوار یقین لائح گردانید و روی زمین را بآثار باهر ظاهر گردانید و
بسیط غبرا را مسکن ابدان و مقر حیوان ساخت معبودی که جبهت احرار نقطه کمال معرفت
او خط نه دائره فهم است و زبان حال عقل کل در نشر آلاء و شرح نعمای حضرت او اخرس و ابکم جوادی
که سوال سائلان آسمان و زمین بر تکرار ایام و تعاقب شهور خزانه نعمت او را اسپری نکند و
جرایم بندگان مجرم اگر چه بعدد ریگ بیابان باشد آمرزش او را مانع نیاید لطیفی که از لطف او

امطار اقطار ارحام ربع مسکون را به نبات نبات حامل گرداند نوع انسان را بخلعت کمال اعتدال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بمزاج کن فیکون مشرف فرمود تا بدین سبب نفوس انسانی را اهل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشهد وری و مصباح مشکات کوکب دری است حاصل گشت و بدین واسطه از مهاوی غوایت بمصاعد هدایت رسیدند تبارک من اجری الامور بحکمه کشا لا ظلماً ارادة و تنظماً و تحف تحیات زاکیات کاملات صلوات نامیات نثار ذات عالی صفات اشرف کائنات افضل موجودات پیشوای محراب صلوا کما رأیتمونی رهنمای بی ارتیاب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی گوهر گران بهای علی الناس اتبعونی بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله محمد نام محمود مقام احمد نظام علیه افضل التحیة و السلام و بر آل و اتباع و اخوان و اشیاع او باد

ابیات

صد هزاران آفرین بر جان او — بر قدوم و دور فرزندان او
وان خلیفه‌زادگان مقبلش — زاده اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری یا از ری اند — بی مزاج آب و گل نسل وی اند
شاخ گل هر جا که روید هم گل است — خم مل هر جا که جوشد هم مل است
گر ز مغرب بر زند خورشید سر — عین خورشید است نی چیزی دگر

بدان اسعدک الله و ایدک بروح منه که مبنی بنا بر اشارت با بشارت حضرت شیخ سلطان العارفین برهان المکاشفین کامل الحال زبده اکمل الرجال قدوة الاوتاد و الابدال اعلی العارفین مد الله ظله العوارف و ظله الواکف بتالیف این کتاب بترتیب صنعت که حاوی کرامات آبای عظام و اعظام اجداد قدس الله سرهم و ما دام فی معارج القدس فتوحهم شروع در [illegible]

عشر و تسعمائه بعده این بندهٔ خاکی تجاوز الله عما زلت به تنبیه و اشارتش متحمل از قبیل کمالات
اظهار و تعدیل حکایات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار و ابرار اخبار
که رواة عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند بقدر وسع و کمال شوق توغل
نموده و در تحقیق تفریع آن مشرب رحیق حد تحقیق واجب دیده اطمینان کلی دل را بحصول پیوسته
و مقرر گشته بود قواعد در بیان اصول آن مجموع را در ده اصل منحصر گردانیدیم تا ابد برابالی
ان یرث الله الارض و من علیها در میدان اهل حضور و اخوان نو مشهور گشته تذکره باشد
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و این کتاب را مناقب العارفین نام
نهاده شد امید بعنایت یزدان و همت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این
لطائف و ناقلان این ظرائف از صدقات دعوات مستجابات این ضعیف مسکین
را نسیا منسیا نفرمایند بیت فراموشم مکن یا رب ز رحمت * اگر غیر ترا من
یاد کردم * و چون عنایت بی نهایت حضرت شیخم ادام الله جلاله و افاض علی العالمین نواله
شامل حال و مآل این بیچاره بود و البته منتظر است که این مناقب بدین مراتب نوشته شود
بر موجب وصیت و تحریص آن حضرت امره حکم و طاعته غنم گفته بصد گونه ترس و ادب ترک
ادب کرد که ترک الادب عند اولی الالباب ادب امتثال را واجب دیده این مقدار حکایات
در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت ظاهر ایشان است بقلم آمده و انهم بقدر
الهام مستعدیان راه و سالکان سبیل شاه است. لا یهیمات الثریا من الثری و این المصباح
من الصباح و ما للتراب و رب الارباب. گر خیال گفته بودی گفتنیها گفتمی * حق ز من خوشتر
بگوید تو مهل فترک دین به الا که الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله و الله الموفق علی ایمانه من عمیم فضله و انعامه این فهرست اصول فصول
عشره کامله

الفصل الاول فی ذکر مناقب سلطان العلماء فی العالم ربانی بهاء الحق والدین
الولد قدس سره. الفصل الثانی فی ذکر مناقب فخر آل حسین برهان الحق والدین
المحقق المدقق الترمذی رضی الله عنه الفصل الثالث فی شرح مناقب حضرت
مولانا سر الله الاعظم قدس الله المعظم المکرم الفصل الرابع فی بیان المناقب سلطان
الفقراء شمس الحق والدین التبریزی قدس الله سره العزیز الفصل الخامس
فی ذکر مناقب شیخ المشایخ العالم صلاح الحق والدین المعروف بزرکوب روح الله
روحه العزیز الفصل السادس فی ذکر مناقب خلیفة الله بین خلقه مفتاح خزائن العرش
امین کنوز القدس حسام الحق والدین قدس سره المعروف بابن اخی ترک الفصل السابع
فی ذکر حضرت مولانا بهاء الحق والدین ایدنا الله بنوره المؤید الفصل الثامن فی ذکر
حضرت سلطان العارفین جلال الحق والدین فریدون محمد بن محمد بن العارف
البلخی اعلی الله مجده ولابلغ عمره الفصل التاسع فی ذکر مناقب حضرت ملک سلوک المحققین
شمس الملة والدین چلبی امیر عابد عظم الله ذکره الفصل العاشر فی ذکر اسماء الاخلاف
الاولاد والاخلاف هؤلاء الائمة رضوان الله علیهم اجمعین والاخلاق منهم وشرح سلسلة الذکر ارجو
من فضل الله تعالی له شرح اهل فضله علی التمام رشد والله الهادی وعلیه التکلان.

الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدین محمد ابن حسین
ابن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی الله عنه وعن اسلافه فنعم السلف ونعم الخلف و در
تقریر صحت هجرت و انزعاج او از دیار بلخ و خراسان و نزول وقایع هلک دران ملک
و خسارت اهل جبارت اعلم اسعدک الله حمله اخبار و نقله آثار رحمهم الله چنان حکایت کردند که
پادشاه ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزمشاه که عم جلال الدین محمد خوارزمشاه با[illegible] عظیم

بزرگ و مهابت بود داکابر و ملوک ان ممالک مملوک و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او
بود و او را نازنین دختری بود که در اقالیم سبعه ربع مسکون بملاحت و موزونی و کمال جمال
نظیری خود نداشت و لایق پادشاهی او را کفوی یافته نمی شد تا دختر را بوی دهد و از فقید
او بر هر و همانا که آن دختر نیک اختر مراهق گشته بود مگر شبی پادشاه با وزیر خود در آن باب
مشورت کرد که چون ملکهٔ ما را در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چه باید کردن و تدبیر آن چیست
وزیر او مردی بود عالم و عاقل گفت کفو پادشاهان اسلام و حکام علماء کرام باشند الملوک
حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک پادشاه گفت که آن چنان عالم عامل کجاست گفت
آنکه در تختگاه بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبر است
رضی الله عنه و دار الاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد و فتح کردن اجداد
و در جمیع فنون انگشت نمای علماء عالم و کبرای بنی آدم است و هنوز تازه جوان است و در سن
سی سالگی بسی ریاضت و مجاهدات کرده گوی تقوی از فرشتگان ملا اعلی میبرد و گویند
جلال الدین حسین پیوسته از عذوبت خود متردد خاطر بودی و از مکاید شر الناس اندیشه
کردی و گفتی که در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی الله علیه وسلم هیچ نوع دقیقه از من
فوت نشده است اصلا در کار شرع تکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع
کبائر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیه قدمی بیوفا پیش ننهاده ام
بغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننمودم همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین
و حبیب رب العالمین محمد امین را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که دختر پادشاه خراسان را
خطبه کن همچنان بتقدیر الهی همان شب هم پادشاه و هم وزیر و هم ملکهٔ جهان در خواب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بدیدند که ملکهٔ جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم بعد از بیان نکوره

ازان دست نظم گفتن و لعـــرس هیبت بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما به سور و
عروسی را خدا بسـریده بر بالای ماه علی الصباح وزیر شادی تمام برخاست و بخدمت پادشاه
و ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود. و
درین اراده عظمت حق جل و علا همگان حیران ماندند وزیر باجازت پادشاه بخدمت جلال الدین
خطیبی آمد تا قصه خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب بسرا بیان کرد وزیر را
اخلاص یکی در هزار شد و دران ایام اجتماع و طنطنه عظیم فرموده حق را بمستحق داد و همچنان
منقولست که حضرت حسین خطیبی دران عنفوان جوانی چنان متبحر و علامه زمان بود که مثل رضی الدین
نیشاپوری و بدر دروس و مشرق عاقلی که از مشهوران جهانست از جمله شاگردان او بودند و ده
هزار شاگرد مفتی و زاهد صاحب کرامت داشت چنان گویند که بعد از نه ماه حضرت بهاء الدین
ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا بهاء الدین ولد بزرگ شد
و بالغ گشت در انواع علوم در حکم مستغنا و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
میخواستند که او را بر تخت پادشاهی بنشانند با همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بهاء الدین
ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد روزی در کتب خانه پدر خود درآمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت
با خود گفت که مادرت ملکه جهان است بسبب این علوم بحکم سیدیت داده بود پدر بهاء الدین ولد بجد تمام
بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود و از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطه بلخ
سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که
در صحرای خیمه بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم بناده و طراحی انداخته و حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بران مسند تکیه زده بود و در پهلوی راست مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بهاء الدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دین بدو زانوی ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد الیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند و چنان خطاب کنند علی الصباح
باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید شدند و خواب ایشان را زیاده‌تر از ایشان آن
سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان
العلما می‌خوانند و معروف بدینست و چون ظهور ولایت و کرامت بی‌نهایت سلطان العلما
در اقلیم خراسان و در تختگاه بلخ شایع شد و اجتهادات و ریاضات و تقوی و دیانت و ورع
و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و نصایح
از حد بلیغ و حد اعتدال درگذشت و قبول خاص و عام بی‌نهایت شد و تسخیر نفوس
جبابره و اکابر دهر موفور گشت علما و حکمائی که در روزگار و دهر اکابر عصر بودند مثل امام فخر رازی
و قاضی زین فرازی و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق و شمس الدین
ختائی و رشید قبابی و قاضی وخش رحمهم الله از جهت دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان
طعن گشوده چند فقیهانه می‌کردند و حسودانه چیزها می‌گفتند و در تکفیر خاطر خطیر عزیز او
می‌کوشیدند چنانکه عادت علماء زمانست تاب الله علیهم و این ماجرا در تاریخ سنه خمس و ستمایه
بود و حضرت بهاء الدین ولد دایما بر منبر در اثنای تذکیر فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه را بتشنیع
خطاب کردی و آئینه وار حال هر یکی را کماکان باز نمودی و ایشان از این تقریع و درشت گوئی
او قوی رنجیده شدندی و اصلا ایشان را احتمال قال و امکان جواب و سوال نبودی تا همچنان روزی
در وعظ گرم شده بود فرمود که ای فخر رازی و محمد خوارزمشاه و بسیار بندگان دیگر نیک بدانید
و آگاه باشید که شما صد هزار دلهای پر راحت و کشورها و دولتها را رها کرده اید و این چندین
روشنائی را این دو سه تاریکی عالم بر شما تاریک میدارد و این غلبه از بهر آنست که نفس
غالب است و شهوت طالب شما را بیکار رسیده ارد و سعی می‌کنید چون بیکار باشید همه بدی کرده شود

و تاریکی و وسوسهٔ خیال و سوداهای فاسد و ضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست و نفس
در مملکت خودست و آن مملکت ازان شیاطین است الی آخر المعارف در خدمت مرحوم
خوارزمشاه مرید بود و اکثر اوقات با دستادش امام فخر رازی که با درازی داشت در
مجلس سلطان العلماء حاضر شدندی و هیچ مجلس نبودی که از سوختگان جان بازیها نشد
و غوغا از نهاد مردم نه برخاستی و جنازهٔ بیرون نیامدی و همیشه نفی مذهب حکما و فلاسفه
وغیره کردی و بمتابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی و چون این کلمات
بدین نمط از حد بگذشت ایشان بالطبع ملول و منفعل می‌شدندی همانا که از سر نفاق
اتفاق کرده بخدمت خوارزمشاه بتصدیع و تشنیع غلو کردندی و مسا و صباح مشغول
شدندی که بهاء الدین ولد تمام خلق بلخ را بخود راست کرده است و ما را و شما را اصلا اعتبار
تمکین نمیدهد و تصانیف ما را قبول نمیکند و علوم ظاهر را فرع علم باطن میگیرد و با خبر معروف
خود را مشهور کرده می‌نماید که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد و کافهٔ عوام الناس
را ربوده که با وی متفق اند حالیا تدبیر و تفکر در ابطال این احوال از جملهٔ واجبات است
همانا که خوارزمشاه درین فکرت حیرت نموده فرو ماند تا بچه طریق این معنی را اظهار کند و بسمع او
برساند جماعتی از محبان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزمشاه
قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلماء فرستاد که اگر مملکت بلخ را شیخ ما قبول میکند
تا ابد الیوم پادشاهی ممالک و ممالیک و عساکر ازان او باشد مرا دستوری دهد تا باقلیم دیگر
روم و آنجا مقام گیرم که در یک اقلیم دو پادشاه نشاید و لله الحمد که حضرت او را دو گونه
سلطنت مسلم شده است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را بما
ایثار میکند از سر آن برخیزند که عنایت عمیم و لطف قدیم خواهد بودن چون قاصد سلطان

بدین طریق تبلیغ رسالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس الله سره العزیز فرمود که
بخدمت سلطان اسلام سلام ما برسان و بگو که ممالک ملک فنا و عساکر
و خزاین و دفاین و تخت و بخت اینجهانی لایق پادشاهان است ما درویشانیم
ملک و سلطنت چه مناسب حال ماست کسی که نوبت الفقر فخری
زد جانش چه التفات نماید بتاج و تخت و لوا ما بخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت
سلطان ما با اتباع و احباب خود مستقل باشد قاصد چون باین جواب مراجعت کرد
حضرت بهاء الدین ولد اصحاب خود را اشارت فرمود که تسافروا تصحوا تغنموا خود
این چنین می بایست بسم الله استعداد کنید تا عزیمت کنیم گویند قریب سیصد شتر بار
کتب نفیس و اساس خانه اصحاب و زاد و بار و راحله ایشان ترتیب کردند و چهل
مفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم از ایذای منافقان و شر حسودان از مکه مبارک بمدینه
هجرت فرمود فریاد و غریو و واویلا از نهاد اهالی بلخ که مرید و محب بودند برخاست
و غلبه عام شد و فتنه عظیم برخاست خوارزمشاه متوهم شد بار دیگر قاصدان
معتبر بخدمت سلطان العلما فرستاد و تمهید عذر بتقدیم داشت و طریقه
مستغفرانه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز خفتن پادشاه با وزیر خود
بخدمت بهاء الدین ولد بیامدند و سر خدمت بر زمین تواضع نهادند
و بجد لابها کردند که فسخ عزیمت کند و از سفر فارغ شود البته راضی نشد
بعد از لتیا والتی پادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلامی نباشد
و الا فتنها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین ولد قول سلطان را

قبول کرد روز جمعہ تذکیر عظیم فرمود مجلس بغایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
گذشت و بجای اشکہا از دیدۂ محبان اشکہای خون جاری گشت و ہمچنان
در اثنای کلام آغاز کرد کہ ای پادشاہ ملک فانی بدان و آگاہ باش اگر چہ نمیدانی
و آگاہ نہ کہ تو سلطانی و من نیز سلطانم ترا سلطان الامرا میگویند و مرا سلطان
العلما میخوانند و تو مرید منی ہمانا کہ سلطنت و پادشاہی تو موقوف یک نفس ست
و ہم پادشاہی و سلطنت من نیز وابستہ یک نفس ست چون آن نفس تو از
نفس تو منقطع شود نہ تو مانی و نہ تخت و نہ بخت و نہ مملکت و عقاب و النساب
ماندکان لم تغن بالامس بکلی عدم شوند و اما چون نفس نفیس ما از نفس ما بدر آید انساب
و اولاد ما کہ اوتاد الارض اند تا قیام قیامت خواہند بود کہ کل سبب و نسب ینقطع الا سببی
و نسبی حالیا من خود میروم اما معلوم ت باد کہ در عقب من لشکر جرار تاتار کہ جنود اللہ
و جراد مبثوث و خلقتہم من سخطی و غضبی صفت ایشانست میرسند و اقلیم خراسان را خواہند
گرفتن و اہل بلخ را شربت تلخ مرگ خواہند چشانیدن و عالم را زیر و زبر خواہند کرد
و خداوند ملک را از ملک خود بصد ہزار درد و دریغ منغص خواہند کرد و عاقبت در
دست سلطان روم ہلاک خواہی شدن منقول ست کہ در عین این تقریر از
ناگاہ چنان شہقہ برد کہ اغلب جماعت بیہوش شدند و منبر از کنار محراب تا میانہ
مسجد روان شد تا بسا مردم ازان ہیبت خدای جان دادند روز شنبہ
علی استخارۃ اللہ تعالی بمبارکی از بلخ ہجرت نمودہ بجانب دار السلام بغداد توجہ
فرمود ہمچنان حضرت بہاء الدین ولد را دایہ بود نصب جنا خاتون نام بغایت عالمہ
و اہل فتوی بود و در فنون علوم این نصب خاتون نصیب وافر داشت بعضی گویند

خواهرش بود که وره را با شوهرش آن جایگاه رها کردند و گویند مولانا جلال الدین در آن زمان
پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله **حکایت** عزیزی از یاران چلبی
روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز
در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود و آن روز حضرت مولانا نعره‌های بسیار کرده
بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده و آه‌های عاشقانه برکشید و یاران قلقی
عظیم میکردند پس آنگاه فرمود که زمانی هست که دل صاحبدلی بدرد آمده بود و هنوز
از خراسان مسکین انتقام می کشند و روی بخرابی نهاده و اصلا عمارت پذیر نیست و
این بیت را گفت **قطعه** تا دل مرد خدا ناید بدرد ٭ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ٭
خشم مردان خشک گرداند سحاب ٭ خشم دلها کرد عالمها خراب ٭ بعد از سماع
حضرت چلبی حسام الدین رضی الله عنه از آن حال سوال کرد حضرت خداوندگار
همین حکایت پدر را من اوله الی آخره فرو خواند همچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روانه
شدند تمام اهالی بقاع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را
پیشین بخواب دیدند که سلطان العلما بهاء الدین ولد از بلخ می رسد برغبت تمام و اعتقا د
تمام او را استقبال کنید و جانب او را محل دارید هنوز بدان مقام نارسیده مردم
آن منزل و آن بقعه یک روزه راه برابر می رفتند و باعزاز تمام مهمانیها می کردند بعد الحط
و الترحال چون بحوالی بغداد رسیدند مگر جمعی از شهر پیش دویدند که چه قومید و از کجا می آیید
حضرت بهاء الدین ولد از عماری بیرون کرده جواب داد که مِنَ اللّٰهِ وَ اِلَی اللّٰهِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ از لامکان می آییم و بلامکان می رویم مردمان عرب را
عجب فرو ماندند یکی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیت حال اعلام کردند

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان میرسند خلیفه
از استماع احوال این جماعت حیران شد و یکی را بشیخ المشایخ الزمان شهاب الدین سهروردی
رحمه الله علیه فرستاد تا بدار الخلافه حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنود
فرمود که ما هذا الا بهاء الدین الولد البلخی چه این نوع سخن و این طریق گفتار درین عصر
هیچکس نگفته است مگر بهاء الدین ولد همچنان مصحوب خدمت شیخ تمام اکابر و اصاغر
بغداد بعشق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین
از اشتر فرود آمد و زانوی شیخ بهاء الدین ولد را بلب ادب بوسید و خدمت کرده
بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلما فرمود که ایمه طلبه را مدرسه
مناسب ترست و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه ساذق موزهٔ ایشانرا
کشیده و از قیاس بیرون حلقها کرده بهاء الدین ولد فرمود که ما میخواستیم که این جایگاه
لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما تجدست شیخ ایثار کرده بزیارت بیت الله الحرام
احرام بسته شد انشاء الله وجده العزیز گویند که همان ساعت خلیفه سه هزار دینار
مصری در طبق زرین نهاده با نواع نزلها حق القدوم ارسال کرد و حضرت بهاء الدین ولد
آنرا قبول نکرد که مال او حرام شبهت و مشکوک کسی که بدین خبر مدام باشد و استماع آواز او
و هر بار که ... می او را نشاید دیدن در مقام او مقیم نشاید شدن همانا این خبر بسمع خلیفه رسید بغایت منغض ملول شد
و گویند که مثل او ظالم غاشم بیباک هرگز در میان خلفای پاک نبود و شیخ را پیش خواند که البته می باید که من شیخ
این مردم را ببینم شیخ گفت ای خلیفه روی زمین صلاح بملاقات و دیدار شما نمی بینند و مرا بدین هیبت آن
بزرگ و مهابت او و سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدبیر باید
کردن تا روی مبارک او را توانم دیدن شیخ گفت که مگر روز جمعه توانم دیدن شیخ بجامع

وبخدمت سلطان العلما آمد التماس تذکیر نمود که کافهٔ اهالی بغداد از سر اخلاص و نیاز عاشقانه مشتاق
و تشنهٔ مجلس شما یند بر موجب فان الذکری تنفع المؤمنین عنایت فرمایند امید هست که
ناامید نشوند و نومید نگردند سلطان العلما اجازت فرمودند و رضی شدند همانا که آوازه
در شهر افتاد که روز آدینه بهاء الدین ولد بلخی وعظ خواهد گفتن جمیع اهل بغداد بمسجد جامع
جمع شدند و حفاظ شیرین الفاظ هر یکی از جانب آیات و اعشار برخواندند چندانی از لطایف
و دقایق و غرایب رقایق فرمود که حاضران مجلس سراسر مست و بیخود شدند و
خلیفه چندانی گریست که در شرح نیاید همچنان در ختم تذکیر دستار مبارک برداشت
روی بسوی خلیفه کرد که ای خلف آل عباس دریغا که خلف صالح نیستی زندگانی چنین
می باید کردن و در دین شریعت بی شریعتی ورزیدن عجبا این دلیل را در کتاب الله
خواندی و این فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلفاء راشدین و افعال ائمهٔ
دین این حجت را مطالعه کردی و یا در مذهب مشایخ طریقت برهانی مشاهده کرده آخر
نگوئی که بچه وجه این حکایت ناپسندیده را روا میداری و برخود مباح میدانی و قدم
از جادهٔ شارع بیرون می نهی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم شرمسار نمی شوی ـــــہ آراسته و مست بازار آئی ﴿ فردا
روز نترسی که گرفتار آئی ﴿ حالیا بشارت میدهیم که تنگ چشمان آتش خشمان یعنی
لشکر مغل می رسد و تقدیر الهی چنان هست که ترا شهید کنند و بزاری تمام تمام زار
بکشند و کین دین محمد را از جان تو بکشند حاضر وقت باش و پردهٔ غفلت از دیدهٔ دل
برگیر و گوش هوش بگشا و بانابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریادها میکرد و زار زار
می گریست و آن روز بیست و هفت جنازه اهل مجلس را نماز گذاردند و چندانکه خلیفه

اسباب و نقود فرستاد بهاء الدین قبول نکرد و گفت لا تحل الصدقة یعنی ولا لذی مرة
سوی مارا بقدر کفایت اسباب و اموال هست هیچ نمی باید چه عطای او را قبول کنیم مانع قضای
حق تعالی شده باشیم لا راد لقضائه ولا مانع لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
یرید و هنوز از بغداد عزیمت سفر نکرده بود بخلیفه خبر رسید که لشکر چنگیز خان قریب پانصد
هزار مغل شهر بلخ را محاصرت گرفته اند و چندین باره شهرستان خراسان را خراب کرده
بغارت برده اسیران و برده بسیار برده اند و گویند که چون چنگیز خان قصد شهر بلخ کرد
بلخیان محاربه و مقاتله عظیم مقابلگی کردند تولی خان که پسر چنگیز خان بود کشته شد
چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد که هر که بدست آید از صغار و کبار و اطفال
بکشند و زنان حامله را شکم بدرند و حیوانات شهری را بکلی قربان کنند و بلخ را
بزمین هموار کنند و منقول چنان هست که دوازده هزار مسجد و محلات را آتش زدند
و در میان مساجد چهارده هزار مصحف سوخته شد و قریب پنجاه هزار دانشمند و طلبه علم
و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس که بقلم نه آمد و گویند دویست هزار آدمی
را شهید کردند و آنچه ماند بغارت بردند که نهایت نداشت و عام آن ملک را خراب
کردند و در پی خوارزمشاه افتادند تا او را هلاک کنند و دران وهلت که لشکر مغل در
غارت و مقاتله مشغول بودند مگر عزیزی بود از مریدان بهاء الدین ولد که صاحب کشف
و کرامات بود تمام اکابر بلخ بفریاد پیش او در آمدند که گناهان ما را از حضرت الله بخواه
و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زائل شود درویش آن شب تا هنگام سحر
گروه تضرع و ابتهال عظیم نمود سحرگاه هاتفی آواز داد که یا ایها الکفرة اقتلوا الفجرة
بعد از سیوم روز آن جماعت را با آن عزیز شهید کردند طوبی لهم و حسن مآب

گویند خلیفه بغداد از استماع این خبر جان گداز ناخوش عظیم و منغص شد و حال بر وی بگشت
و اثر زوال دولت و انتقال مملکت را در خود مشاهده میکرد منقول است که حضرت بهاء الدین
ولد روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه عزیمت نمود چون از زیارت کعبه معظمه مراجعت فرمود
بدمشق رسید زمان ملک اشرف بود و اهل شام رغبت کرده میخواستند که آنجا مقیم
شوند راضی نشد و گفت اشارت الهی چنان است که تورنگاه ما اقلیم روم باشد و خاک ما
در زمین دار الملک قونیه و چون لشکر از شهر ملاطیه بیرون آمد در سنه اربع و عشره و ستمائه
چنگیز خان وفات یافت فرزندش اوکتای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
علاء الدین کیقباد در روم بجای پدر بر تخت سلطنت روم نشسته بود و در شهر سیواس در سنه
ست و عشره و ستمائه خبر دادند که جلال الدین خوارزم شاه از دست مغل گریزان گشته
شهر اخلاط را بمحاصره گرفته است و برای خود تختگاه می طلبید و البته روم را بخشم گرفته
است و شغف عظیم می نماید همانا که سلطان علاء الدین کیقباد و ملک اشرف شام
بالای آذربیجان در مابین حوض لشکر خوارزمیان را شکستند و خوارزم شاه بجانب
جزیره گریزان گشته در دست کردان گرفتار گشته شد فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ
ظَلَمُوْا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ ٥ کشته شد ظالم جهانی زنده شد * هر یکی از
نو رسی خدا را بنده شد ** در فنا دانی چه کو کشنده بد ** زانکه ظلمش بر سرش آینده بد
منقولست که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد در مستنصریه نزول کرده بود و
هر نیم شبی که طلب آب می کرد فرزندش مولانا جلال الملة و الدین محمد از جامه خواب
بر میخواست و بطلب آب میرفت چون در مدرسه میرسید بی واسطه مفتاح باب
فتاح چنانکه یوسف صدیق را در مدرسه گشاده می شد و ابریق را از شط بغداد

پر آب کرده بسر وقت پدر می آورد باز در مدرسه چنانکه بود بسته میشد مگر تواب مدرسه
مردی بود با خلاص و صاحب دل و روشن ضمیر کرامات همچنین را مشاهده کرده بود و
هیچ نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشایخ بغداد غمز کردن گرفت
بهاء الدین ولد از آن حرکت منفعل شد و تواب را توبیخ کرد که چرا چنین کردی تواب
بیچاره تواب گشته بنده و مرید گشت منقولست که چون از شهر ملاطیه بیرون
آمدند و از آذربیجان عبور سفر نمودند یاران کرام شیخ زبانی کهواره گرد خواجه علی و شیخ
حاجی و غیرهم که مریدان خاص بودند التماس نمودند که بآذربیجان درآییم فرمود که دستور
نیست که با جماعت دران شهر درآییم چه مردم بد در آنجا بسیارند. روایت چنین
کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربیجان رحمه الله علیه از جملهٔ روشندلان بود و معتقد
اولیا و جفت او عصمت خاتون که در عفت و عصمت عائشهٔ دهر بوده و خدیجهٔ زمان
و ولایت او مشهور گشته از عالم غیب اورا معلوم شد که اینچنین شخصی از حوالی
شهر گذر می کند فی الحال بر اسپ نجیب سوار شد در پی بهاء الدین ولد روان شد
همانا که غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سواری چند در
عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزدیک اقشهر آذربیجان بحضرتش
رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین ولد
دلداری ها فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد همچنان ملک فخر الدین جهد تمام بجد لابها
کرد که بآذربیجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق من اید درین
قصبه برای من مدرسهٔ عمارت کنید تا مدتی آنجا اقامت افتد علیها و ایشان در اقشهر
آذربیجان جهت ایشان مدرسه عمارت کردند چهار سال دران مدرسه درس علم

میفرمودند و ملکهٔ جهان ملازم خدمتش می بود همانا که چون بتقدیر مقدّر الامور مفرق الجمهور
ملک فخر الدین و عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاء الدین ولد
ازان جایگاه منزل بمنزل تا شهر لارنده که از توابع قونیه است رسیدند و درانجا از نواب
سلطان الاسلام علاء الدنیا والدین کیقباد شخصی بود امیر موسی نام سوباشی و حاکم
آن ولایت بوجه مردی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنید که
مردی از خراسان می رسیده دانست که اینچنین خراسانی بهرجای فرود نیاید با تمام
شهریان و لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چندانکه بسرای خود دعوت کرد
راضی نشد البته مدرسه درخواست کرد خدمت امیر موسی فرمود که درمیان شهر جهت او مدرسه
بنیاد نهادند و گویند که قریب هفت سال یا زیاده دران مدرسه می بودند تا حضرت مولانا
جلال الدین محمد بدرجهٔ بلوغ رسید دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی را بنکاح
آوردند و او مردی بود معتبر کریم الاصل و شریف النجاد و دختری داشت درغایت خوبی
و لطافت در جمال و کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام همانا که عروسی عظیم کردند و
حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد در سنهٔ ثلاث و عشرین و ستمائه و گویند
چون سلطان ولد با والد خود در هر مجمعی که شدندی اغلب مردم ایشانرا برادران پنداشتندی
و در زمان تا اول حضرت مولانا هژده ساله بوده و پیوسته حضرت سلطان ولد در هر محفلی
که بود در جنب والد خود نشستی همچنان در شهر لارنده مدتی مدید اقامت فرمود مگر جماعت
غنایان و حسّاد امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین تهمت کردند که حضرت بهاء الدین
ولد بلخی بطرف دیار روم رسیده است و این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانیده
و از مقدم او پادشاه وقت را اصلا خبری نیست و امیر موسی که از جملهٔ بندگان و

و پیر باشان حضرت سلطان است مرید او گشته و او را در شهر لارند باز داشته است
و ارادت آورده و برای او مدرسه بنا کرده اینچنین جرأتی و دلیری نموده است و از پادشاه
نترسید همانا که سلطان پر غضب برخاسته و بغایت رنجیده و از سر نیاز وزیر پادشاه
با صد هزار تلطفات و لطائف تسکین غضب سلطان کرده و گفته اول تجسس کیفیت اینجا
بکنیم بعد از این جزای امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود تا مثال همایون
متضمن بانواع تهدید و تشدید بجانب امیر موسی بنوشتند که این ذهول و تغافل چرا کرد
و شمه از حال آن بزرگ بموقف نرسانید چون مثال سلطان با میر موسی رسید از غایت
ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد در آمد و از ماجرای وقت اعلام کرد و مکتوب
سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شرب میکند
و آواز چنگ می شنود من روی او را چگونه توانم دیدن خود پیش از این واقعه دیدم -
امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت
ولایت او اعلام دهد بهاء الدین ولد تمکین نمیداد شیخ فرمود که برخیز و بی تحاشی بخدمت
سلطان رو آنچه دیدی و شنودی کما ینبغی عرضه دار همچنان در جواب مثال پادشاه
بنفسه روانه شد و چون بحضرت سلطان در آمد سر بر زمین تذلل نهاد و بلب ادب
پایه تخت را بوسه داد و سلطان را چگونگی قدوم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت
قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت آن خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرها می
بجا کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صمدانی بقدوم مبارک خود ملک روم را مشرف
کرد و سعادت کلی روی ساعدت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک ما قدم رنجه فرماید
و شهر قونیه را مختار اولاد خود سازد من در همه عمر خود دیگر آواز اغانی و چنگ نشنوم

و هرگز کسی را ارادت نیاورده ام بنده و مرید او شوم امیر موسی را تشریفات داد باخواص خود
بخدمت آن سلطان فرستاد چون قضا دعلی الاتمام والکمال تبلیغ رسالت بلیغ کردند
حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و اصحاب را برگرفت و بسوی دار الملک قونیه روانه
شد چون خبر مقدم سلطان العلما بگوش سلطان الامرا رسید با جمیع ارباب قلم و اصحاب
علم و اهالی قونیه استقبال کردند و از دو رجای از اسپ فرود آمدند و زانوی شیخ را بوسه داد و
میخواست که زیارت و مصافحه کند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را داد و سلطان
ازان مهابت و نظر کرم لرزیدن گرفت **مثنوی** هیبت حق است این از خلق نیست
هیبت این مرد صاحب دلق نیست ٭ هیبتی بازست بر کبک نجیب ٭ جز کسی را نیست
زان هیبت نصیب ٭ سلطان را نیت آن بود که در دولت خانهٔ خود جا سازد مولانا
قبول نکرد و فرمود که ائمه را مدرسه و شیوخ را خانقاه و امرا را سرای و تجار را خانه و
ژندگان را زوایا و غربا را مصطبه مناسب است همانا که در مدرسهٔ آلتونیان نزول فرمود
و گویند هنوز در قونیه غیر ازان مدرسه نبود باروی شهر را نساخته بودند چنانکه رسم
سلاطین و اکابر زمان است انواع نذورها از نقد و جنس و غیره فرستادند و از
هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما مشفوق و مشکوک است و مرا بقدر کفایت اسباب
هست و هنوز از مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غزا حاصل کرده بودند دارم همگان
از کمال تقوی صدیقانه و استغنای او تعجب کردند و بصد هزار صدق و اخلاص ایمان
آوردند زن و مرد مرید شدند سلطان اسلام با وزرا و خواص خویش درین حال
حیران می شدند دران زمان دو جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی
میکرد و یکی قصابی و هر یکی هزار دینار داده بود تا رایت مطبخ درویشان را علی الدوام

مهیا و مرتب وارند و بدان مقدار التعیش میکردند **منقولست** که روزی سلطان
علاء الدین رحمة الله علیه اجلاس عظیم کرد حضرت شیخ را بسرای دعوت نمود چه تمام علما
و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب فتوت و گوشه نشینان شهر حاضر بودند چون حضرت
بهاء الدین ولد از در درآمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد که حضرت
مولانا بر تخت نشینند گفت ای پادشاه دین من بنده ام و قدیم العهد میخواهم که سوای شی
تو باشم چه سلطنت ظاهر و باطن از قدیم العهد از آن شماست همچنان حضرت بهاء الدین
ولد از حد بیرون عنایتها فرمود و چشمهای سلطان را قبلها داد و حاضران مجلس آفرینها
بر جان سلطان کردند و تعظیم و انصاف او را پسندیده ثناها گفتند حضرت
بهاء الدین ولد فرمود که ای ملک ملک سیرت ملک وار تهنیت باد که ملک دنیا
و آخرت از آن خود کردی سلطان برغبت و ایقان تمام برخواست و مرید شد
و بموافقت پادشاه جمیع خواص و سپاه مرید شدند و زر افشانها کرده صدقات
بارباب حاجات بخش کردند مگر دران ساعت در ضمیر سلطان گذشته شد که حضرت
مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود که ای
ملک جهان ترا گفتند که سلطان العلما می آید نگفتند که فضائلی میرسد تا جهت ملک
فضلی ترکیب کند چه اگر با خلاص و حضور دل دمی مراقب شوی و از باطن نگاه داری
آنچه مطلوب و مقصود دل ست بی گفت زبان میسرت شود **ع** هر کرا دامن در دست
سهست و معتقد بو آن نثار دل بدان کس می رسد **ف** دامن تو آن نیاز هست و حضور
چین هست در دامن آن سنگ فجور **حکایت** از عدول روایان چنان
منقول است که دران عهد قاضی بود بس بزرگ او را بهاء الدین طبری گفتندی

گریه روزی در بندگی سلطان از سر حسد و غرضی که داشت در عرض ایشان سختی کرده بود اتفاقا
روزی مذکور محفل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای قاضی
طبری زبان از ما کوتاه دار و زحمت بما مده همانا که درین روزی چند که هستی خواهی مردن
و از اعقاب تو هیچ کس نخواهد ماند و حکم الهی چنان است که زحمت رشوت تو از مظلومان
امت منقطع شود اما انساب اعقاب و اصحاب ما تا قیامت خواهد بودن گویند بعد از
چند روز واهب العطایا وبای نزول کرد قاضی بهاء الدین طبری وفات یافت
و تمام قوم او مردند و گویند که او را هفت روز تمام رعاف غلبه کرده رحلت نمود.
گویند برج و ربض قونیه را دران تاریخ ساختند منقولست که چون اجل بسر آمد
حضرت بهاء الدین ولد صاحب فراش شد سلطان بر خواست و بعیادت وی آمد
بسیار بگریست و گفت من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلماء را
بر تخت بنشانم و من سرلشکر او شوم تا فتحها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا
فرمود که اگر این نیت تو راست است پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت
سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که ایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از سیوم روز
چاشتگاه روز جمعه هژدهم ربیع الآخر ثمان و عشرین و ستمائة بجوار جلال رحمت
ایزدی فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ توطن فرمود ع رفت
آن طاوس عرشی سوی عرش * چون رسید از هاتفانش بوی عرش * سلطان
الاسلام قونوی متألم شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد
و چهل روز سوار نشده و از سریر بر حصیر نشست رسم عزا را باقامت رسانید
و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات

پس آن نقش کردند و فرمود که گرداگرد تربت مبارک شیخ حرفی برکشیدند و بر سنگ مرمر
تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرموده
سنه کل بود که اندکی بر وی بماند او نیز برفت و زندگانی بتو داد والا الذی مع
الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا **حکایت** ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ جلال
نساج رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
که قاضی حسن هروی بود معتبر از علماء این عالم بود و منجم است که از دیباچه کتب معارف
استفتا بالقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا برین حال
مطلع شده فرمود که عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن
بعد از پنج روز معدود به آخرت سفر کرد همانا که پیوسته ضمائر خلق را فرمودی و از وقوع
وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن فائدهای دیگر گفتی که همگنان متحیر شدندی و همچنین بر حضر
بعد از مشاهده کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار
منکران مصر که از شومی انکار سلب ایمان می مردند گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق
ترمذی رضی الله عنه همان خواب بود که علماء بلخ در خواب دیدند که حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلما گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند
حکایت مگر روزی در درس عام در اثنای بحث کلام جمال الدین حصیری جدل
مینمود حضرت بهاء الدین ولد عصا برکشیده بر وی حمله کرد که ای مردک عصی العصا
لکن عصی شتان بین الله و رد و العصی چه اگر از این صحف که می نازی و بدان قوت میشوی
می نازی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در ممالک دنیا مدرسه و مسندی نماند

چه خواهی کردن واز صحیفهٔ کرام صحف درس خواهی گفتن وسبق خواهی خواندن جهدی بیکن که از لطیفهٔ دل صحیفهٔ از بر کنی وتا ابد الاباد آن مونس جان تو باشد واز یاد تو هیچ وقت نرود آن علم عشق ست که ترا بعد از مرگ دستگیر شود چنانکه فرموده اند

ای فقیه از بهر الله علم عشق آموز تو ٭ زانکه بعد از مرگ حل و حرمت ایجاب گو ٭

منقولست که روزی حضرت خداوندگار قدسنا الله بنوره الاحرار در جمع یاران ابرار تقریر عظمت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در بلخ تذکیر گفتی فرمود که روز قیامت حق سبحانه وتعالی جزای عمل صالح واخلاق نیکو واحسان مؤمنان را حور وقصور وجنات خواهد دادن از ناگاه پیرمردی منحنی از گوشهٔ مسجد برخواست گفت یا امام المسلمین امروز درین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شویم فردا بتفرج حور وقصور اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بودن در جواب فرمود ای عزیز من رموز حور وقصور از برای قصور فهم عوام است والا اصل دیدار وست وآن دیدار بانواع نامها دارد از هر مصنوع صانع را مشاهده کنند واز هر ذره دیدار آفتاب حقایق را مطالعه نمایند

حکایت شمع جمع یاران شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه که از جملهٔ مریدان محرم خداوندگار بود چنان روایت کرد که در زمان خداوندگار در حمام پوستین دوزان اخی ناطوری بود پیر صد وده سالگی رسیده واو از جملهٔ مریدان بهاء الدین ولد بود وما دران هنگام کودکان بودیم روزی اصحاب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات میگفتند اخی ناطور حکایت کرد که روزی عوانی مقابل بهاء الدین ولد افتاد دید مظلومی را می رنجاند وبمقتضای فوکزه موسی فقضی علیه بعصای خود آن عوان را بزد فی الحال جان بجهنم سپرد برداشتند وبگورش سپردند سلطان اسلام درین قضیه

متردد خاطر شد که بی موجب این شخص را کشت و سبب چه بوده که مولانا فرمود تا ملک در
تردد نباشد و بی امر حق برگی از درخت جدا نمی شود ۵ هیچ برگی نمی افتد از
درخت * بی قضا و حکم آن سلطان تخت * و من بحقیقت سگی را کشتم و کسی را از
ظلم او برهانیدم سلطان فرمود که آن عوان را کشانده‌اند تا که سیاه سنگی را خفته یافتند
سلطان سر نهاد و بتهیه غور مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و سبعیت غالب
بود و عفوها میکرد و عاقبت الامر همچنان سگ محبوس شد و همچنان بصورت
سگی محشور خواهد شدن ۵ سیرتی کاندر وجودت غالب است * هم بر آن تصویر
حشرت واجب است * سلطان گریه ها کرده دست و پای شیخ را بوسها داد و استغفار
کرد و از منهیات منزجر گشت منقولست که همچنان از خدمت اخی ناطور که روزی
سلطان از حضرت بهاء الدین ولد بترغیب تام و الحاح عظیم التماس وعظ و تذکیر کرد
بهاء الدین ولد فرمود که منبر را بگورستان قالعی بیرون آورند و مجموع شهریاران من
الذکور والاناث در آنجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ بتجوید الفاظ
از هر سوره عشرها و قوارع خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و وزن قیامت
و مجازات اعمال و مجاری احوال آن روز و سوال و جواب و ترازو و صراط و امتیاز
اهل بهشت از اهل دوزخ و کیفیت يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ چندانی دلایل
و وجوه فرمود که عقول عقلای عالم بعقال حیرت بسته شده و آه حسرت از میان جان
ایشان برآمد و مردم از بسیاری گریه و درد دل بیچاره شدند ناگاه گوری بشگافت و یکی
کفن پیچیده برخاست و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللهِ باز فرو رفت تا که از آن هیبت چندین هزار خلایق بیهوش شدند

و بسیاران جان تسلیم کردند و آن درویش سوگندان مغلظه یاد میکرد که من بدین چشم ظاهر
آن حالت معجزه را مشاهده کردم و چندان مرد و زن آن روز مرید شدند که در حساب نیاید
و درین حکایت ماهی نگذشت که حضرت آن جهان نقل فرمود الی عنایة الله تعالی
همچنان منقولست که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند
و بیشتران اهل تقوی و ریاضت و هشتند پاره وقتها بخدمت شیخ در گورستان نشستند
و آهسته آهسته قرآن میخواندند و چون مولانا دعا میکرد اهل گورستان محسوس دستها
از جنب گور بیرون کرده دعا و آمین می کردند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره
العزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب
نشسته بود و بارها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ میفرمود پرسیدم که حکمت
لاحول و لا قوة چیست گفت در صحرای قلوباط اسپ می دواند گفتم چه باشد و چه نشان
دارد گفت از بهاء الدین ولد می پرسند که اینجا بیگاه آسوده است همچنان درویشی
روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و
همواره عادت داشتی که در هر حالی و مشکلی و واقعه که واقع شدی به تربت پدر آمدی
و مراقب گشته آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سواری
همچون برق دوان از کنار تربت درگذشت و او را معروف ولد فخر الدین شاید
می گفتند و او از جمله خواص حضرت سلطنت بود و خداوندگار قومی منفعل گشت از آن
حضور بازآمده فرمود که این شخص نمیداند که مرقد بهاء الدین ولد گرداگرد تربت او فرو
گرفته و جسم مبارک او درین مرقد مدفون است در حال آن سوار را اسپش بزمین زد چنانک
کشید که پاره پاره اش کرد تا اهل راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند

و از غیرت اولیا هراسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند ؎ بد ز گستاخی
کسوف آفتاب ؛ شد عزازیلی ز جرأت رد باب ؛ همچنان منقولست که حضرت
بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بشارتی بود که بسر وقت شیخ در آمدندی فرمودی با چشمهای
آلوده بروی من نگاه میکنید و چشمهای خود را بقطرات عبرات فرو شوئید پس آنگاه بروی
مردان حق نگاه کنید تا مگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن و همچنان خطاب کردی
که ای فلان تو در راه بر روی شاهدی نظر انداختی زناء العیون النظر از صحبت ما
غیبت کن و یکی را فرمودی که تو کودکی را تفرج کردی خود را طهارت ده حضرت الله
قدوس و طاهرست و متطهران را دوست میدارد که إنّ الله یحبّ التوّابین و یحبّ
المتطهّرین ؎ چشم آلوده مکن در خد و خال ؛ کان شهنشاه بتماشا می آید ؛ ور شد
آلوده باشکش بشوی ؛ زانکه آن اشک روان می آید ؛ حکایت علمای اصحاب
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد نام رحمة الله علیه نزد بهاء الدین
ولد بتحصیل علم فقه مشغول بود و مردی بود ترک و ساده دل و هم مریدش بود و از یک نظر
جذبه بی نظیر عالم گشته و او را حالی پدید آمد که کتاب را از دست بینداخت و شوریده حال
گشته راه کهستان در پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشته سالها
بسیار در کوهها می گشت و ریاضتها می کرد و عاقبت حال سر اویس قرنی رضی الله عنه
بفقیه متمثل گشته بکلی مجذوب و مسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از حال
و جنون او سوال کردند فرمود که از آن رطلهای گران که سید شیروان می کشید قطره از آنها
که باین مرد رسیده است و همچنان پدرم نیز روزی فرمود که از دریای مستی مولانا
شمس الدین تبریزی بمستی فقیه احمد بوی برده باشد ؎ تو از شراب مستی و من هم

تو نیز سُست اندک و در بزم کیقبادی ؎ در خبر است که شیخ حجّاج نسّاج که بمرتبهٔ
لا یَعرِفُهُم غَیرِی رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد بجامه بافی مشغول شده
و بنا بهای محقره فقرا را خریده در آب خیسانیدی و شب ازان افطار کردی و آنچه از کسب
حلال بدست آوردی خزینه ساختی تا مبلغ دویست و سیصد عدد شدی آوردی و در
کفش مبارک خداوندگار ریختی چندانکه در قید حیات بود بهمین خدمت مواظبت می‌نمود همانا
که چون از عالم رفت و رحلت کرد غسّال را حاضر کردند تا وی را بشوید مگر غسّال سعی و دراز
کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بدهد حجّاج دست او را چنان سخت بگرفت که بیهوش
گشت و فریاد عظیم برآورد و اصحاب چندانی که قوّت کردند دست غسّال را از چنگ او
نتوانستند رهانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند خداوندگار آمده شفاعتها کرد و در گوش
حجّاج آواز داد که معذور دار ترا نداشت گناه او را ببخش همان ساعت او را گذاشت
بیمار شد روز سیوم غسّال نیز نقل کرد همچنان منقولست که روزی حضرت سلطان
ولد فرمود که جدّم بهاء الدین ولد در سن هشتاد و پنج سالگی نقل فرموده گویند
پیوسته بهاء الدین ولد گرد گورستانها گشتی و دعا کردی که خدایا ما را خوش‌خو گردان
و یارکش گردان فرمودی که بروز تفرّج گورستان کنید شب کواکب ثواقب آسمان
مطالعه نمایید که سنّت و وصیّت پیغمبر ماست صلّی الله علیه و سلّم تا عجائب ببینید
همچنان مرویست که از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد
را چند دندان معدود در دهان بیش مانده بود و از تهجدات شب و اجتهادات روز
یک لحظه فارغ نمی‌شد چه اصحاب حال ازان پرسیدند گفت جهت فرزندان و
یاران ماست مگر شبی روشن دلی عزیزی بهاء الدین ولد را بخواب دید که فرق

مبارکش بر ساقِ عرشِ مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته سوال کردیم که بدین مرتبه و منزلت بچه رسیدی فرمود که ببرکت زندگانی لطیف و روشِ عظیم فرزندم جلال الدین محمد رسیدم که تمام ارواحِ انبیا و روحانیانِ سموات و نوریانِ عرشِ عظیم مشتاقِ جمالِ او گشته اند همه اولیاء اکمل سلوکِ او را تحسینها می کنند و روحِ من از ارواحِ آن حالت مباهات می کند و مفتخر می شود و چنین می بالد چه اگر عرشِ کریم مانع نشدی بلندی قدرمن از حدّ خلا گذشتی و بجای رسیدی که جانها از آن هیبت بیچاره شدندی ــــ

این قدر خود درس شاگردانِ ماست ☆ گرد فر یک حمله تا تا کجاست ☆ تا کجا آنجا که جا را هست نیست ☆ جز سنان قدرت الله نیست ☆ از همه اوهام و تصویرست نور ☆ نور نور نور نور نور نور ☆ صورتِ نامه که بخدمت ملک سلطان تکن رحمة الله علیه که جدِّ خوارزم شاه بود حضرت بهاء الدین ولد فرستاده بود و جهت شفاعت قاضی روم که حبسش کرده بودند بعد از سلام و دعا بر حضرت ملکی که مُلک وارثیش را سعد و نحس نجم بکار نیاید هیچ کارے کمال نگیرد مگر نیکوکاری میل بقوت و غلبه نباید کرد غلبه در حقیقت دین و تقوی راست کہ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ قاضی امام رومی یُعْرَفُ به بدیانت و صلاحیت آراسته است و بسعادت و بمعاونت بر و تقوی باز بسته است که تعاونوا علی البرّ والتقوی والسلام علی من اتبع الهدی همان ساعت قاضی رومی را تشریف فرمود و دلداریها کرد صورتِ نامه دفعه دیگر جهت مظلومی نزد خوارزم شاه اصدار فرموده است شکر درگاهی که مرجع مظلومان است و دفعِ ظلم متغلبان است لا سیّما از اصحابِ تصوف و اربابِ خبر خاندانی که تربیت سلاطین خالیه تغمدهم الله بغفرانه یافته است ذکرِ جمیل ایشان بنصرت بدانجا رسانید بحمد الله تعالی که آن سیّد شیخ و جناب رفیع زاده الله رفعته بدان حلیه

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که متخلف در امتثال ملکی مینماید آنرا بامضا رسانند
تا بیفایده نگردد والسلام **حکایت** منقولست که امیر بدرالدین گهرتاش المعروف به
پدردار که لالای سلطان علاءالدین کیقباد بود مردی بزرگ و سرور و متمول و
صاحب خیر آستان سرای خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزی
حضرت بهاءالدین ولد در مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علما و فقرا و امرا و سلطان
حاضر بودند و حضرت بهاءالدین ولد در سبب نزول هرایت و تحقیق آن اسرار هر کلمه
گوناگون تفسیر با تقریر می کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدرالدین گهرتاش گذشته
که زهی ذهن صافی و استحضار عظیم و مطالعه بسیار که چندین اقاویل بیان می کند
و این حد هیچ مفسری نیست بهاء ناگاه از سر منبر اشارت فرمود که امیر بدرالدین عشری
بخوان از غایت دهشت و هیبت سلطان سوره قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ آغاز کرد فرمود که
سبب استحضار و مطالعه بسیار شود تا چند آدینه در تحقیق کلام الله و تفسیر و معانی می فرمودند
غریو از نهاد خلایق برخواست فی الحال گوهرتاش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت
فرمود سلطان فرود آمد و پایه منبر را بوسه داد و بنده و مرید شد بهاءالدین ولد فرمود
برای شکرانه اینحالت جهت فرزندان من مدرسه بساز آن بود که مدرسه خداوندگار را
ساخته و فقها تمام نهاده مهیا و آماده ساخت و چندانکه در قید حیات بود وجود خود را
بکلی وقف خاندان او ساخته **حکایت** همچنان منقولست که خدمت خلیفه بغداد
شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه بخدمت سلطان علاءالدین کیقباد
برسالت فرستاده بود چون بقونیه رسید سلطان بتفرج قلعه کواله رفته بود و
حضرت مولانا و بزرگ مرا باهم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعدازان

تبلیغ رسالت خلیفه بهاء الدین ولد شیخ را اعزاز عظیم کرد چه در بغداد از حد بیرون نیکیها
کرده بود و او را سفرمود سهروردیان عتیقیانند و خویشان نزدیکند و همان شب سلطان
اسلام خوابی عجب دید متحیر برخاست و صورت خواب را بحضرت بهاء الدین ولد
و شیخ عرضه کرد و گفت در خواب می بینم که سرم از زر شده است و سینه از نقره خام
گشته و از ناف زیرتر بکلی روئین شده است و دو رانم از سرب است و هر دو پایم
از ارزیز گشته تمام معبران معتبر از عظمت تعبیر این فرو مانده اند همانا که شیخ شهاب الدین
تعبیر خواب را بحضرت بهاء الدین ولد حواله کرد و هیچ نگفت سلطان العلما فرمود که
چندانکه تو در عالم باشی در زمان تو عالمیان آسوده و خالص و با قیمت چون زر باشند و بعد از
انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقره باشند نسبت بزمان تو بعد از آن فرزند
فرزندت بمرتبه روئین باشند و خلق دون همت فرودن تهمت سرور شوند و چون
سلطنت مملکت ببطن سوم رسد جهان درهم شود و میان خلق صفا و وفا و شفقت
نماند و چون نوبت سلطنت ببطن چهارم و پنجم رسد ممالک روم بکلی خراب بی آب شود
و جمیع بلاد و دیار را اهل فساد پلید فرو گیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلا نظم
جهان نماند و کوچکان بی اصل بزرگ شوند و اشغال خطیر بدست دونان افتد
چنانکه سید ما صلی الله علیه و سلم فرموده اند اِذَا وُسِّدَ الْاَمْرُ اِلٰی غَیْرِ اَهْلِهٖ فَانْتَظِرُوا
السَّاعَةَ و از هر جانبی خوارج خروج کنند و استیلاء مغل مملکت عالم را خراب کنند و علماء دین و شیوخ را آثار کرامات
و برکات از روی زمین مرتفع شود و خلایق مسکین قیامت کبری را بچراغها بجویند همانا که سلطان اسلام حاضران
گریه و زاری کردند و زاریها نمودند آنروز سلطان اسلام حضرت بهاء الدین ولد را و شیخ را تشریفات
ثمین و زر و سایر حکما و فقرا را عطا فرموده همت عالی دعا کرده تعبیر حال

همچنان شد که تعبیر کرده بودند و بیان فرموده ـــ هر چه اندر آئینه بیند جوان ❊
پیر اندر خشت بیند پیش از آن ❊ همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که جدم بهاء الدین
ولد صاحب قوت بود و جسم جسیم و هیکل عظیم داشت وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ
صفت ذات او بود و استخوانهاش بغایت بزرگ بود چنانچه شش نفر شتربانان شتر را
در راه بغداد هر یک یک ضرب بیند خشت و بحال مرگ رسانیدند توبه کرده مطیع شدند وقتی
که بغزا سوار شدے در صف هیجا حیدر کرار بودے همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که
روزی در بندگی پدرم حکایت کردند که فلانی در حق قرآن طعنه می زند فرمود که بد گوید از گذاف
می گویدش شاید چه اگر او مرید پدرم بهاء الدین ولد هست که مولانا بهاء الدین ولد تا
آخر وقت بقرأت قرآن و تفسیر آن و بنماز پرنیاز مشغول بوده اند قرآن را چون میخواندند
هر کلمه را پنج و شش بار تکرار می کرد چنانکه می گفت الحمد لله الحمد لله و درانحالت که میگفت
از وجود مبارک او نور عظیم ظاهر می شد و تا ملأ اعلیٰ می پیوست هم از حضرت سلطان ولد
منقولست که روزے مولانا بزرگ فرمود که خواهم که خوبی شیث علیه السلام ببینم
اکنون بروم بحضرت الله که همه آنجا خواهند جمع شد خوبی شیث و تمام انبیا را علیهم السلام
مشاهده کنم فرمود که چون به تربت جدم و پدرم نظر می کنم دو نور عظیم مے بینم که از
سر هر دو تربت مبارک متصاعد می شوند و تا عنان آسمان جولان کنان می روند و
بعد از ساعتے آن هر دو نور یک نور می شود یعنی اشارت هست که ما همه یکیم و یکی نوریم
ـــ چون از ایشان مجتمع بینی دو بار ❊ هم یکی باشند هم سیصد هزار ❊ همچنانکه
حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت نقلان خود فرمود که یا
سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما و جمله مریدان ما روز قیامت در سایه مولانا بزرگ

خواهیم بودن و همه بسبب او بحضرت حق خواهیم رسیدن و همه اجزای برای خاطر مولانا بزرگ
رحمت خواهد کردن منقولست که عارف ربانی و واقف اسرار معانی خواجگی گهواره گر که از
مریدان و اصحاب مولانا بزرگ بود رضی الله عنه روزی از شیخ پرسیدند که شراب خور
چون شود گفت سگ شود و خوک شود و بوزینه شود و پیش سید برهان الدین آن حکایت را
روایت فرمود که شیخم فتوی داد که هر که چنین شود او را حرام باشد اگر چنین می شوی بخور و
اگر نمی شوی تو آن نباشی بیت لقمه و نکته است کامل را حلال * تو نه کامل مخور
می باش لال * همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد از عالم ملک
بملکوت انتقال فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده در سال
هفدهم تأهل کرد و بارها در مجمع اصحاب می گفت که اگر حضرت مولانا بزرگ سالی
چند می ماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چه هر پیغمبری را
ابو بکری ناگزیر است و عیسی را حواریون درخورست هر پیغمبر اندرین راه درست
معجزه بنمود و همراهان بجست * حکایت در نقل است که بعد از وفات
حضرت بهاء الدین ولد رضی الله عنه اندک زمانی گذشت که خبر رسید
که جلال الدین خوارزمشاه بخدمت سلطان علاء الدین رسید بهانه که زیارت
تربت شیخ را دریافته بوسه ها داده و زاریها نموده و استعانت و همت
درخواست کرده است و استقبال او را مهیا شد و چون لشکر خوارزمی
بحدود ارزن الروم رسیدند جواسیس شاه از غلبه لشکر او بسلطان اسلام
عرضه کرد لشکر روم را دهشت عظیم ظاهر شد سلطان
فکری کرد که کیفیت حال و آیین او را دریابد

تا بران منوال مستعد شوند شبی جا بجا گروانیده چند سر اسپ بادپای سبک دوانخ
برگزیده از راه کوه با ترکی چند با لشکر خوارزمیان ملحق شد امراء خوارزمی از حال
ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نواحی کوه های ارزن الروم
می باشیم اجداد ما از موبه بوده اند درین چند سال سلطان کیقباد از ما عنان عنایت
برتافته ما را به تنگ آورده است پیوسته در انتظار مقدم عسکر منصور خوارزمی
می بودیم مگر که از ظلم او خلاص یابیم چون این قصه را بسمع سلطان رسانیدند عظیم
خوش شد و بفال نیک صاحب نمود فرمود تا خوان خاص برآراستانیدند و امراء و
وزراء و خواص حضرت و ارکان دولت هر یکی بمحل خود جا گرفته آئین سلطنت را
مهیا کرده ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و ترتیب آئین او علی التمام
تفرج کردند و اسپان را عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود و خلعت نو
پوشانیدند و عدهٔ جمیل داد و خیمه معین کرده علوفه مرتب داشتند نیم شبی مگر خوارزمشاه
را در خاطر گذشت که در ممالک علاء الدین هر جا که عبور کردم تمام رعایا از و شاکر
بودند بچه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میرود که سلطان علاء الدین
درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی استاد مبادا که این ترکان
جاسوسان وی باشند تفحص حال بازین باید کردن که الحزم سوء الظن فی الحال
ملک مغیث الدین را که ملک ارزن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت
فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت بهاء الدین ولد
می آید و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید که
فردا نیز تفرج کنیم آنگه رویم باز بخواب رفت دید که مولانای بزرگ عصا را بر تخت زده

بالای تخت آمد و بر سینهٔ اش زد که چه خفته از غایت هیبت بیدار شده لرزهٔ عظیم در تن او
ساری گشته اصحاب را بیدار کرد نیم شب اسپان را زین کردند و اسپ خود را بدست خود
زین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر معتبر در حوالی خیمهٔ
ایشان مترصد باشند که امروز تفحص حال ایشان مشغول شویم علی الصباح تجسس کردند
اثری ندیدند چه ایشان رفته بودند سلطان را اعلام کردند همانا که دو سه هزار سوار
همان روز در پی ایشان فرستاد و در عقب خود نیز سوار شد چون سلطان دید که از عقب ایشان
گرد لشکری پیدا شد عنان ریزان بلشکر خویش پیوست خوارزمیان خایب و خاسر
بازگشتند سلطان علاء الدین لشکر خود را مستظهر گردانید و استمالت عظیم داد و خزاین
بسیار بخشش کرد که بعنایت حق و همت بهاء الدین ولد ما موید و غالبیم و ما بین
چمن آذربیجان لشکر خود قرار داد همانا که چند روز محاربه کردند روز پنجم ازناگاه باد سعادت
و ظفر از مهب انفاس اولیاء الله تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را در نظر
لشکر خوارزمی پراگنده کرد حضرت سلطان بر موجب اشارت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى - شَاهَتِ الْوُجُوهُ گویان گشت و خوف انفرا بما لا یطاق
من سنن الانبیاء والمرسلین در دل ایشان کار کرد و رایات سلطان
آیات سبحان منصور شد و فوج جنود او بظفر پیروزی و بهروزی مقرون گشت تا
عالمیان را معلوم گردد و یقین شود که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکری را
که باهیبت و ابهت بودند مخذول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طائفه
در دین و دنیا موجب سعادت ابدی و نجاح و نجات سرمدی خواهد بود و بظهور پیوست
و پیوسته سلطان علاء الدین بهر مهمی که او را پیش آمدی از روضهٔ شیخ خود استمداد طلبیدی

مسافر بازگشتی همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده‌ام
در میدان معنی تا زنده‌ام کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا ببینی که فرزندم
جلال الدین محمد چون شود بجای من شود و بالاتر از من شود روزی حضرت سید
قدس الله سره فرمود که امشب در خواب دیدم که از تربت شیخم بهاء الدین
قدس الله روحه دری باز شد و نوری عظیم بیرون آمد تا بخانهٔ ما رسید و در خانه
در آمد چه در راه هیچ دیواری حجاب حائل او نشد و نتوانست چون در خانهٔ ما در آمد از
خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لا اله الا الله می‌گفتم و آن نور می‌افزود
تا همهٔ شهر را فرو گرفت و می‌افزود تا محیط شده عالم را فرا گرفت بعد از آن بیخود
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست اسرار و انوار این خاندان عالم را خواهد
گرفتن و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن ۞ نور مردان مشرق و مغرب گرفت
آسمانها سجده کردند از شگفت ۞ و همچنان منقولست که روزی در شهر بلخ
در مسجد آدینه دانشمندی بنماز ایستاده بود و ردای خود را بدوش گرفته و دست
از آستین بیرون آورده نماز می‌کرد حضرت بهاء الدین ولد فرمود دست
در آستین کن و آنگاه بنماز مشغول شو تا حضوری حاصل شود و او از سر سفاهت
و عقل بی نهایت مشغول جواب شد که تا چه شود فرمود که نفس مردارت بمیرد و هیچ
شود فی الحال بیفتاد و بمرد و فریاد از نهاد مردم برخواست گویند چندین هزار آدمی از علما
و فقرا و امرا با خلاص تمام مرید شدند و کرامات اولیا که تلو معجزات انبیا ایمان آوردند
و بسیار گریستند و توبه کردند حکایت روایت کردند پیش از عمارت کردن
ربض قونیه محل مرقدیست که حضرت بهاء الدین ولد آسوده است محقر تنگی بوده است

روزی اشتر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت
کرده است که قبر من و یاران و فرزندان و اعقاب و احفاد من همین جا خواهد بودن همچنان
وقتی سلطان علاؤالدین رحمه الله باروی شهر را با تمام رسانیده بحضرت
بهاؤالدین ولد لاهها کرده التماس نموده است که یک بار گر بازه بر آمده تفرج
فرماید حضرت مولانا فرموده باشد که از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیادی
نهادی و قلعهٔ حصین ساختی اما تیر دعاء مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار برج
و بارو دریدن می گذرد و عالمی را خراب می کند الله الله جهدی نمای و جهادی کن تا
قوالحسان و عدل برآوری و شکر دعاهای خیر حاصل کنی که از هزاران حصار
حصن حصین بهتر است و این عالم و امان خلق در آنست بصدق تمام اشارت آن
حضرت را آلت سعادت خود ساخته تا وقت حمات بنشه عدل و احسان کوشیده
برخورداری یافت ۞ قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ۞ نوشیروان
نه مُرد که نام نکو گذاشت ۞ همچنان منقولست که روزی کیقباد بزیارت
مولانا آمده بود دیباسی دست عصای مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت
کرد و بوسید اما در ضمیرش گذشت که زهی دانشمند متکبر فی الحال مولانا فرمود
که آن تملق و تواضع را دانشمندان گدا کنند نه سلطانان و دین که ایشان اصل را
گرفته اند و سیران وران کنند و آن کبر نمی باشد **فصل دویم**

در مناقب حضرت سید شیروان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بوده اند قدس الله اسرارهم عیان خبر داده اند که

حضرت سیّد را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور بسیّد سروان می‌گفتند
و دائم از ضمائر درون و مغیبات سفلی و علوی میگفت دران آوان که حضرت
بهاء الدین ولد از دیار بلخ هجرت نمود سید سروان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی
شده بود بعد از مرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه
هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشره و ستمائة فریاد عظیم کرد و بسیار گریست
که دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که
حاضر وقت بودند تاریخ روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک
روم رسید همچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزا را باقامت
رسانید و کافهٔ اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرس چهلم فرمود
که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران من است بر من فرض عین است
که جانب دیار روم روم و روی خود را بر خاک پای او مالم و در خدمت او ملازم باشم
و این امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت
سیّد زاریها کردند با چند یار که همدم قدم در راه نهاد قطع مسافت و نشیب و فراز
میکرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذشته بود و دران
هنگام مگر حضرت خداوندگار بسوی شهر لارنده رفته بود و حضرت سیّد چند ماه در مسجد
سنجاری معتکف شده با دو درویش خدمتگار مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب
مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در قرار والد خود این غریب سوخته را دریابد
که شهر لارنده جای اقامت و اوامت نیست که از آن کرده در قونیه آتش خواهد
باریدن چون مکتوب سیّد بمطالعهٔ اشرف مولانا رسید از جای بیرون رفت و تنها کرد

شادان شد و مکتوب را بر دیدها مالیده بوسها داد و گفت ابیات هزاران
سال بباید که تا بباغ هنر * ز شاخ دولت چون تو گلی ببار آید * بهر قران و بهر قرن
چون تو یی نبوده * بروزگار چو تو کس بروی کار آید * و بعد وی مراجعت نمود چون بشهر
رسید بتجمیل تمام برخاست و بزیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد
بیرون دوید بخداوندگار استقبال کرده همدیگر را در کنار گرفتند ه هردو
بحر بی آشنا آموخته * هردو جان بی دو خانه بر دوخته * هردو بیخود گشتند
نعرها و نفرها از ایشان و یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از هر علومی که
استفسار فرمود بانواع جوابها داد سید برخاست و زیر پای خداوندگار را
بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر
بصد درجه گذشته اما پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم حال را
بتمام داشت بعد الیوم میخواهم که در علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیاست
و آنرا علم لدنی خوانند وَآتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا عبارت از آنست و آن معنی
از حضرت شیخم بمن رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال
ظاهراً و باطناً وارث پدر باشی و عین آن گردی بهرچه اشارت فرموده مطاوعت
نموده حضرت سید را بمدرسهٔ خود آورد و نه سال تمام خدمت سید را بندگیها نمود
بعضی گویند که در آن مهلت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود
بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لالا و اتابک دم بدم حضرت
خداوندگار را بدوش بر میگرفت و میگردانید منقولست که روزی حضرت
چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندگار چنان روایت کرد که

که مگر حضرت سید در ملک خراسان بشهرے رسید پادشاه با تمام اکابر و صدور آن
مقام استقبال کرده معزز و مبجل داشتند دران وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی
ذوفنون و متفخر از سر خیلا و تکبر باستقبال او نیامده و التفات او نکرد و حضرت سید
بے تحاشی بر جست و بدیدن شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که
سید بر در رسید از سجاده پای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بوسه
داد سید گفت که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحده
بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان
بود شیخ الاسلام فریاد و غریو برآورده سر برهنه کرده و بپای سید افتاده فرمود
که سے سنے قضی الامر و الی الله ترجع الامور آری جهت نیاز و تضرع که نمودی
ایمان ببری و از دیدار باری محروم نمانی آنچنان که فرموده بود در دهم ماه رمضان ملحدانش
شهید کردند حکایت همچنان اخوان الصفا و خلان الوفا روایت چنان کردند که
بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوندگار اجازت خواست که جانب قیصریه
رود و مدتی آنجایگاه مقیم گردد و حضرت مولانا نمی خواست که سید از قونیه برود و
و مبدء این خطرات در ضمیرش میگذشت فرصت نمی یافت که غیبت کند مگر
روزی جماعتی از اصحاب لازم حضرت مولانا سید را بر اشتری سوار کرده بتفرج
باغها روان شدند و دران ساعت در آئینه ضمیر سید خیال قیصریه صورت بسته
منسلخ گشته فی الحال اشتر بر جست و سید را بیند اخت همانا که پای مبارکش در اندرون
ساق موزه بشکست آهی کرد بیهوش شد یاران اشتر را بگرفتند و باز سید را
سوار کرده به باغ امام الدین سپهسالار بردند و سید از کیفیت حال هیچ نفرمود

چون موزه را بر کشیدند انگشتان مبارکش خرد شده بود حضرت خداوندگار و
اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود که زهی مریدی که پای شیخ را بشکند
همانا که حضرت مولانا دست مبارک بر آنجا نهاده چیزی بر دمید فی الحال آن جراحت
متبدل بصحت یافت و بدستوری حضرت او بجانب دار الفتح قیصریه عزیمت نمود
چه شهر قیصریه را سید عظیم دوست میداشت و بر کوه علی رضی الله عنه رفته روزها
و شبها بمناجات مشغول باشید و گویند در آن زمان خدمت دستور اعظم
شمس الدین اصفهانی طیب الله ثراه حاکم شهر بود و بحضرت سید ارادت آورده
بانواع بندگیها میکرد و آخر الامر بنده و مرید شد و ملحوظ نظر عنایت او گشت —
همچنان منقولست که در قیصریه سید را در مسجدی امام کرده بودند از
غایت استغراق که داشت در قیام نماز روزی تمام می ماند در رکوع و سجود
همچنان میکرد و بعضی جماعت از آن حال عاجز می شدند روزی از جماعت
عذرها خواست که مرا عذریست و جنونی دمبدم غلبه می کند و من امامی را نشایم
مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریادها کردند که در پی تو یک
رکعت نماز ما بجای هزار رکعت هست و ما بدان جنون راضیم عاقبت الامر فارغ
شد همچنان روایتست که سید بعد از آن که مرید بهاء الدین ولد شده بود
در آن زمان دیوانه وار روی بصحرا نهاده از غلبات انوار تجلیات و تواتر حالات
مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود که سر و پای برهنه و دوازده
سال در بیشه ها و کوهستانها می گشت و اباچه بر آرد جو کرده بود و در مدت روزه
بارے سه نواله به نزاق می ساخت و افطاری کرد تا حدی که از غایت جوع

بکلی وندانهاش رفته بود ناگاه سحرگاهے از عالم غیب هاتفے آواز داد که بعد
الیوم ریاضت رابمان ودیگر زحمت مکش سید جواب داد وبالله الذی
بعث نبیّنا محمّدٌ صلی الله علیه وآله وصحبه وسلّم علی الاسود والاحمر
تامعین مشاهده نه کنم دست از مجاهده برندارم وهرچه میخواست از حضرت عزت
میسرش مے شد بعد از کمال ولایت ومکاشفات بے نهایت بفراغ البال
درون صومعه مشغول بریاضت شد تا الفراض عمر عزیز **حکایت** کرام اصحاب
همچنان روایت کردند که بعد از فطرات بغداد وکشته شدن خلیفه بزرگے
از شیخ زادگان باجماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کیخسرو وپسر سلطان
علاء الدین برسالت آمده بودند بطلب مرسوبات واموال روم واستخراج
خراج در سنه سته وثلثین وستمائة چون شیخ زاده بقیصریه رسید صاحب
اصفهانی که وزیر سلطان بود استقبال کرده درخانقاه فرود آوردند شیخ
فرمود که زیارت سید را دریابیم صاحب شمس الدین پیشتر ک بحضرت سید
درآمده دید که سید در کازهٔ آسوده است ودو پایش بیرون در صومعه
چنان مختصر بود که جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نهاده گفت بزرگی
و بادشاهی از فرزندان مشایخ بغداد بزیارت سید آمده است سید بانگے
بروے زد که خمش باش من بادشاه واو بادشاه غیر از من بادشاهے هست
بیارتا گردنش را بزنم صاحب از هیبت سید سراسیمه شد شیخ بیامد وسر نهاد و
دست سید را بوسیده بروے خود مالید سید گفت بگو که فقیری بیامیند
صادقی می رسد تا از مردان حق عنایتها برانند کمانده که این درویش عزیز

ولریش گرد و شیخ در قدم سید دینارها نثار کرده فرمود که ساکنین شهر را اینجا کردند
همچنان از خداوندگار منقولست که فرمود حضرت سید در حجرهٔ مدرسه تا می بود
در شبی هشتاد بار ربتعالی بسید تجلی کرد و در هر بارے سید نعرها می زد و مناجات تنها
می کرد همچنان روزے از مدرسه بیرون آمده با شور تمام دوان دوان می رفت
و طرف فرجیش را می کشانید و من در پئے سید می رفتم تا کجا ها می رود از ناگاه حبشیا
سرے برابر سید رسیده گفت که ہان درویش کنار فرجیت را راست کن فرمود
که مرا غم آن نیست تو دہان خود را راست کن درحال دہان آن شخص طناز لقوه شد
فریاد کنان سر در قدم سید نہاد و ہمان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را
چون ترشی آرزو شدے می فرمود که ترشی شلغم سودمند است و بهترین محالات ست
و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت
الہی ممتاز بودے و ہرچه گفتے از عالم غیب پیدا شدے روزے خدمت صاحب
اصفہانی بزیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر بزیارت پیر آمده است بیرون
آمد و بر در حجره برخاک نشست صاحب و امرا بر سر خاک نشستند چندانی معرفت
و اسرار فرو ریخت که صاحب بیهوش شد و بر سر وقت سید هنگامهٔ عظیم جمع شد
چون معارف تمام شد فرمود که اَلْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ برخاست
و بخانه در آمد و در الحکم بسبت صاحب شمس الدین از غایت خوشی برسم شکرانه و نیاز
بر فقرا تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد همچنان اصحاب قدیم از حضرت
مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزے میگفت شیخم برہان الدین
محقق دمبدم میفرمود قریب ہفت و ہشت سال ہست که در معدهٔ من لقمهٔ السیئت

نکروه است و مرا آن حالت عجب می نمود حیران می ماندم حضرت سید علیه رحمة الله علیه فرمودند یعلم خائنة الاعین
وما تخفی الصدور و علیم است که اکنون قریب سی سال است که لقمه در معده من شبهه
نمی ماند جهت دفع ظنون خلق و تعلق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توهنا
قدرے اضافت کردی و بر خاست خود بر صفت عظمت ستر حق این از افهام
و اوهام بشری بیرون است گویند مردے در حمام حضرت سید را مشتری کرد
بسیار بندگی نموده سید را خدمت و تملق او خوش آمد میخواست که در حق او
عنایتی کند ناگاه آن پیر بدیگرے مشغول شد و او را تعلق و تملق مینمود فرمود
این مردک لیف حمام و جاروب سقایه بوده است در همی بدست او داد و بیرون آمد
حکایت اعزه اصحاب روایت کردند که خاتونی بزرگ آیت وقت بود مرید
سید شده بود روزے بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات
بکمال رسانیده بودی چه شد که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت
میشود فرمود که اے فرزند ما همچون اشتران تازی بار کشیم بارهای گران کشیده
و شداید روزگار چشیده و راه های دور و دراز کوفته قطع منازل و مراحل بسیار
کرده پشم و موے بینی خود را ریزانیده لاغر و ضعیف و نامراد گشته ایم در زیر بار گران
گام زن و اندک خور و تنگ گلو شده اکنون ما را چند روزی با خود بگذارید تا چون
پرورده شویم در عید گاه وصل سلطان قربان کردیم زیرا که لاغر را در مطبخ
سلطان بکار نبرند پیوسته فربه را فربه باشد گاو میش دان مرا جان ماده
خیز خرم حشیم مرا آزاده گاو اگر خسپد و گر چیزے خورد بهر عید قربان او هست بکار
خاتون گریان شد و پایهاے سید را قبلها داده توبه کرد همچنان منقولست که

حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقده از جمله مریدان سید بود و در اول حال
روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ طاعتی
و عبادتی نتوانید کردن البته روزه را مهمل مگذارید همواره بجوع شکم و توجع الم حریص
باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکم است چه از باطن
فاطن انبیا و اولیا ینابیع حکم بواسطه روزه بجوش آمده است اما بتدریج باید و مرد
سالک را بمنزل مقصود موصلتر از مرکب روزه هیچ نیست و دعوات روزه مستجاب
است و مقبولست و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمت است
همچنانکه از حضرت چلبی عارف قدس الله سره منقول است که روزی حضرت
سید در کنار خندق قیصریه سرمست ساغر الهی گشته نشسته بود و لشکر مغل شهر را
غارت میکردند ناگاه مغلی با هیبت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید بانگی بروی
زد که هان چه کسی سید فرمود که های مگوی چه اگرچه صورت مغل پوشیده اما برما
پوشیده نیستی میدانم چه کسی در حال از اسپ فرود آمده سر نهاده و دمی نشسته
و روانه شد اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که آن او مستوران
قباب حق است که در قبا پنهان شده است بعد از لحظه باز آمد و دیناری چند در قدم
سید ریخته سر باز کرد و مرید شد و برفت همچنان حضرت ولیه الله فی
الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند که روزی در خانه ما
حضرت سید فرمود که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و عالم را بحضرت مولانا
ایثار کردم همچنان روزی سید فرمود که آدمی را بیرون از سه حالت
چیزی دیگر فضولی است نخست از هر طعامی آن قدر که بسنده باشد دوم از ملبوسات

آن قدر که دفع سرما و گرما کند و از بزرگی آن قدر کافی است که بسخره نه گیرندش

حکایت خواص اصحاب که ارباب وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ بودند چنان

روایت کردند که چون حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد و عزیمت آن جهانی نزدیک شد

بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مهیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم

فرمود که بدر رو و در را محکم ببست وگفت برو و صلاے درده که سید غریب از عالم

نقل کرد خادم گفت بر در صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کردن دیدم که برخاست و

وضو ساخت و غسل و جامه اش را پوشید و بکنج خانه فرو کشید و بانگے برزد که آسمانها

پاکند و افلاکیان همه پاکانند و ارواح پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظری

که امانتی بمن سپرده بودی لطف کن بیا و بستان سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ

مِنَ الصَّابِرِينَ و آهنگ رفتن کرد و گفت رباعی اے دوست قبولم کن و جانم

بستان * مستم کن و از هر دو جهانم بستان * با هر چه دلم قرار گیرد بے تو * آتش

بمن اندر زن و آنم بستان * و بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد جا بجا راجع شدند

ناگه خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین واکابر رسیده افغان کنان

و موی کنان حاضر شدند کافهٔ اعاظم و اصاغر دار الفتح سرها باز کردند و سید چنانکه

ارکان اهل بیان است حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علماء دستار بر زمین

و مقربان ملازمان در حظیره مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالهاے

فراوان خرج کرده عمارت ساخته ختمها کردند و فرمود که بالاتر به سید را پوشانیدند

بعد از چند روز خراب شد باز فرمود که طاقے برآوردند هم منهدم شد شبے حضرت سید را

بخواب دید که بر سر ما عمارت گنبد بعد از آن که چهلم بگذشت مکتوبی درین باب

بحضرت خداوندکار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نمود و بسوی قیصریه عازم
شد و زیارت سید را دریافته از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید
صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند
جزوی برسم تبرک و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند
همچنان از مریدان حضرت بهاءالدین ولد منقولست که اوقات سید از استماع
معارف شیخ و کشف اسرار چنان گرم شدی که هر دو پای خود را در آتش مشتعل
نهاده بدستها خود جمع و ات آتش را کشتی تا حضرت بهاءالدین ولد بانگ بروی
زدی که او را از مجلس بیرون کشیدندی تا حضور را مشوش نشود و چون نعره شیخ در گوش سید
می رسید در حال ساکن می شد همچنان حضرت چلبی عارف قدس الله سره العزیز
روایت کرد که روزی حکایت کرده است ریاضت سید بغایتی بود که ده روز
یا پانزده روز افطار نمی کرد و چون نفس تقاضا کردی و اتفاقا نمودی سید بر جای
مبدگان روانی رفتی و در تغاری که آب سر البسگان می ریختندی و در آنجا بقیه که مانده
بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی و میگفتی که ای نفسک فضول دست رس
همین قدر است معذورم دار و دیگر زحمتم مده اگر سر نوشیدن داری بنوش و میگفت
نان جو حقا حرامست و فسوس * نفس را در پیش نه نان سبوس * نفس
زاهل تا بگرید زار زار * تا از و بستانی دوام جان گزار * همچنان از حضرت سلطان
ولد قدس سره العزیز منقولست که روزی جماعتی از سید پرسیدند که راه حق را پایان
هست یا نه سید فرمود که راه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که
سیر دو است یکی سیر الی الله است و یکی سیر فی الله که سیر الی الله است پایان دارد

زیرا که گذر کردن ہست از نیستی و از دنیاے دلی و از خودی خود رستن و این ہمہ را
آخر ہست و پایان دارد اما چون بحق رسید بعد ازان سیر در علم و معرفت خدا ہست
و آنرا پایانی نیست چنانکہ فرمودہ ⁂ قالب دریا نشان با بہاست ⁂ پس
نشان پا درون بحر لاست ⁂ زانکہ منزلہای خشکی ز احتیاط ⁂ ہست دہہا و وطنہا و
رباط ⁂ باز منزلہاے دریا در وقوف ⁂ وقت موجش بی جدار و بے سقوف ⁂
نیست پیدا آن مراحل را سنام ⁂ نے نشان ہست آن منازل را نہ نام ⁂ ⁂
ہمچنان حضرت سلطان ولد فرمود کہ سید برہان الدین قدس سرہ در
عنفوان جوانی چہل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بودہ ہرچہ حاصل کردہ
ہست از ولایت و کشوف دران چہل روز بودہ ہست **حکایت** ہمچنان در
نقل ہست کہ چون حضرت سید وفات بہاء الدین ولد را شنید یکسال تمام بر
سر خاکستر اندوہ نشست و در فراق او می سوخت شبے شیخ را در خواب دید کہ از سر
حدت بروے نظری میکرد و می گفت برہان الدین چگونہ است کہ گرد خداوندگار
نامی گردی و او را تنہا گذاشتہ و این طریقہ لا لای دایگی کہ میکنی نیست و این
تقصیر را چہ جواب خواہی دادن از ہیبت آن حال بیدار گشتہ باستعجال تمام عزیمت
روم نمود و بحضرت مولانا وصول یافتہ بانواع خدمات مشغول گشت **نقل ہست**
از حضرت صاحب اصفہانی کہ روزے از بندگی سید استدعا کرد تا جامہاے بہار کش
را بشوید قطعا ممکن نشد و قریب دوازدہ سال ناشستہ بود فرمود کہ اگر بازچرکین شود
ہیچم گفت باز بشویند فرمود ما بعالم جہت جامہ شوی آمدیم گفت این فضولی را دیگر
مکن و مرا مرنجان ہمانا کہ جان شوئی از جامہ شوی بہتر ست **ہمچنان** ہم صاحب شمس الدین

نقل کردہ کہ چون شیخ الاسلام شہاب الدین سہروردی رحمۃ اللہ علیہ از دار الخلافہ بخدمت
سلطان روم آمده بود میخواست کہ زیارت حضرت سید را دریابد صاحب از
بندگی سید اجازت حاصل کرده چون بحضرت سید در آمد دید کہ سید بر سر
خاک نشستہ بود اصلا حرکت نفرمود شیخ از دور سر نہاد و بنشست ہیچ گونہ قیل و قال درمیان نرفت شیخ
زاری کنان برخاست و روانہ شد مریدان گفتند در شما اصلا سوالی و جوابی و کلماتی نرفت یعنی ہیچ چہ بود شیخ
گفت پیش اہل حال زبان حال می باید نے زبان قال ؎ بیش بیاشد
خموشی نفع تو زین سبب آمد خطاب انصتوا ؛ پس برو خاموش باش از انقیاد
زیر ظل شیخ و پیر و اوستاد ؛ چہ بے آن حال بجز قال مشکلات دردن حل نمیشود
صاحب شمس الدین و اقران او از شیخ پرسیدند کہ او را چون دیدی گفت دریائی است
مواج از در معانی و عزر حقایق اسرار محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بغایت غایت
آشکار و بغایت غایت پنہان و پندارم کہ در جمیع عالم بغیر از حضرت مولٰنا
جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کسے بتحقیق او نرسد و او را در دنیا بدل ؎
بحریست در اسرار کہ پایانش نیست ؛ مستغرق عشقیست کہ سامانش نیست

الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس اللہ سرہ العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار کہ اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند کہ
حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جائے خود برمی جست و مضطرب
مے شد تا حدے کہ مریدان بہاء الدین ولد او را درمیان می گرفتند از آنکہ صور
روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل مے شدند یعنی سفرہ ملائکہ و بررہ جن و
خواص انس کہ مستوران قباب حضرت اند چنانکہ در اوائل حال فرشتگان بصورت

حضرت رسول اللہ علیہ وسلم را و جبریل مریم را و ملائکہ اربعہ لوط را و خلیل را و سائر
مرسلین را علیہم السلام تمثل مے کردند و حضرت سلطان العلما استمالت فرمودے
کہ ایشان غیبانند خود را بشما عرضہ می کنند تا نثار عنایات کنند و ہدایائے غیبی
ارمغان آوردہ اند و این نوع حالات و سکر ایشان بتواتر واقع می شد خطاب
لفظ خداوندگار گفتہ بہاء الدین ولد ست و ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس
ربیع الاول بودہ است سنہ اربع وستمائۃ **حکایت** شیخ بدر الدین نقاش
المولوی چنان روایت کرد کہ من از حضرت سلطان ولد شنیدم کہ فرمود کہ بخط
مبارک بہاء الدین ولد در صحیفہ نوشتہ یافتند کہ حضرت جلال الدین محمد من در
بلخ شش سالہ بود کہ روز آدینہ بر بام خانہا سیر میکرد و قاضی قرآن می خواند
و اکابر زادگان بلخ ہر جمعہ بخدمت او حاضر شدندے و با او صحبت و الفت
کردندے و تا وقت نماز باہم بودندے مگر کودکے از میان ایشان بدیگرے
گفتہ باشد بیا تا ازین بام ببام دیگر بجہیم و گرو می بستند حضرت مولانا بر لب تبسم
کنان بدیشان جواب داد کہ اے برادران این نوع حرکت از گربہ و سگ و
جانوران دیگر می آید حیف نباشد کہ ایشان مکرم بدینہا مشغول شود چہ اگر در جان
شما قوت روحانی و میل جانی ہست بیائید تا سوئے آسمان بریم و سیر منازل
ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت وہم
کودکان غریو برآوردند تا مردم ازان حال مطلع شدند و دیدند کہ بعد از لحظہ رنگ
ریختہ و در جسم مبارکش تغیرے ظاہر شدہ باز آمد جمیع کودکان سرہا باز کردہ
روی بر خاک قدمش نہادہ مرید شدند فرمود کہ آن ساعت کہ من با شما مکالمہ میکردم

دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و گرد اطباق افلاک و بروج سماوات
گردانیدند و عجائب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگوشم رسید اینجا بگاه
فرود آوردند و گویند در آن سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد
همچنان از حضرت سید برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت
شیخ بهاء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته میان اصحاب کبار بکرات میفرمود
که خداوندگار من از نسل بزرگ هست و پادشاه اصل هست و ولایت او باصالت
هست چه جده اش دختر شمس الدین سرخسی هست و گویند شمس الائمه شریف بود
هم از قبل مادر با میر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه می رسند و مادرش دختر خوارزمشاه
بلخ هست و والده احمد خطیبی جدم هم دختر ملک بلخ هست غرض از اعلام این انتساب
عروج ظاهر ایشان هست تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بی وقوف را معلوم
گردد که حضرت آبا و کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شاهان صوری
و معنوی بوده اند و از آن عنصر پاک پالوده اند و بر موجب اشارت نبوی که العرق
دساس عرق پاک ایشان را معتبر دارند و در تعظیم او بیفزایند **مثنوی** این نسب
خود پوست او را بوده است * کز شهنشاهان همه پالوده است * مغز او که از نسب
بود ست پاک * نیست مثلش از سمک خود تا سماک * تا به پشت آدم اسلافش همه
مهتر آن بزم و رزم و ملحمه * **همچنان** منقول هست که روزی حضرت مولانا فرمود
که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطیناک الکوثر می خواندم و
میگریستم ناگاه حضرت الله از رحمت بی نهایت بی دریغ خود بمن تجلی کرد چنانکه
بیخود شدم و چون بهوش آمدم از هاتف آواز شنیدم که جلال الدین بحق جلال ما

که بعد ازین مجاهده بکشش که ما از آن محل مشاهده کردیم من بشکرانهٔ آن عنایت بندگیها می کنم
و بر موجب افلا یکون عبداً شکوراً میگویم تا مگر اصحاب خود را بجمالی و کمالی و حالی توانم
رسانیدن همچنانکه فرموده ؎ هیچ تارے شد علاج جان در شهود ٭ تا سر رشته بمن
رو نمود ٭ راههاے صعب پایان برده ایم ٭ ره باهل خویش آسان کرده ایم
حکایت از کبار اصحاب منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم
فانی بجهان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام عزیمت نمود
تا در علوم ظاهر ممارست نماید و کمال خود را بکمالیت رساند گویند سفر اولش آن
بود چون بشهر حلب رسید در مدرسه حلاویه نزول کرد و از مریدان پدرش چند یارے
ملازم خدمتش بودند در آنجا مدتے مقیم شدند مگر ملک الامراء حلب کمال الدین عدیم که
نایب ملک حلب بود مردے بود فاضل و علامه و کاردان و صاحب دل و روشن
درون از غایت اعتقاد خدمت متوافره می نمود و پیوسته ملازم حضرتش می بود
ازان سبب که فرزند سلطان العلما بود و بتدریس مشغول می شد و چون در ذات
مولانا فطانت و ذکاوت عظیمے دید و در تعلیم و تفهیم او جد بجد می نمود و از همه طلبه
علم بیشتر و پیشتر درس بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبه علم وغیره از سر انکار و
حسدے که داشتن ازان ملازمت و رغبت او ملول می شدند و همچنان نواب مدرسه
با نواب ملک شکایت می کرد که حضرت مولانا هر نیم شبے از حجره اش غایب می شود
نمی دانیم که کجا می رود و عجب این است که در مدرسه بسته است و باقی نمیدانیم که
حال چون است ملک کمال الدین ازین سخنان آن ناقصان قاصر فهم متردد خاطر شد
همانا که شبے در حجره نواب متواری گشته خواست که صورت حال را دریابد چون

نیم شب دید که حضرت مولانا از حجرهٔ خود بدر آمد و روانه شد چون بدر مدرسه
در باز بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته در عقب او روانه شدند چون به
دروازهٔ شهر رسید همچنان دروازه باز شد بیرون آمد تا مسجد خلیل الرحمن رفتند کمال الدین
نظر کرد قبهٔ سفید دید پر از غیبیان سبز پوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیده بود
ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از آن هیبت
بیهوش شد تا وقت اشراق بیخود خفته بود چون بیدار شد نظر کرد نی قبه دید
و نه دران حوالی کسی بود برخاست زاری کنان و ازان حرکت پشیمان دران صحرا
می رفت تا شب شد و پایان نمی دید پایهاش از غایت نازکی آبلها کرده بود چه در
همه عمر خود پیاده نرفته بود و شب همه شب تا سحر بانگها می زد و استغفار می کرد برین
منوال دو شبانه روز گذشت وازین طرف چون لشکریان ملک را دو شبانه روز
ندیدند دیوانه شدند و این خبر که ملک حلب از ناگاه غائب در شهر شائع گشته
کیفیت حال را حجاب ملک از بوّاب مدرسه دریافتند صبحدم مجموع جندیان
از دروازه بیرون آمدند و دران صحراها بطلب او متفرق گشته از ناگاه بحضرت مولانا
ملاقات افتاد جمیع با ذلّت تمام سر نهادند و همشان گریستند و چون سبب گریه
ایشان را میدانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آنروز
همه روز آبدار ملک اسپ میراند و صحرای ملک را در مانده و خسته شده بیافت و
از غایت جوع و عطش از حیات کلّی امید بریده دید فرود آمد سر نهاد و بسیاری
گریست و آب و طعامی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت
با لشکر شهر حلب بطلب ملک بیرون آمده بودیم من بنده از دور بحضرت مولانا رسیدم

وحکایت را عرضه داشتیم بدین جانب بشارت فرمود و لله الحمد که مطلوب خود را یافتم ملک هیچ نه گفت و بر اسپ تازی سوار شد چون بشهر رسید اجلاس و دعوتی عظیم کرد بارادت تمام مرید و مخلص شد تمام حساد خجل و شرمسار گشتند و اهل حلب زن و مرد مرید و محب شدند و چون غلبهٔ عام از حد گذشت از آفت اشتهار گریزان گشته روز سیوم بسوی دمشق هجرت فرمودند بعد از چند ماه مگر سلطان عزالدین روم ملک الادیان بدرالدین یحیی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را برسالت فرستاده بود بدعوت مولانا که بشهر خود عودت نماید این قضیه علی التمام الکمال کمال الدین بخدمتش تقریر کرد همچنان ملک الادیان بدرالدین یحیی ارادت آورده این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز گفت همشان عاشق و معتقد شدند همچنان **منقولست** که روزی حضرت شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید برهان الدین محقق عظم الله ذکره بحضور تمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات میفرمود گفت که والد او چنان که لالا و اتابک سلطان بودم در اوقات عروج خود به نسبت کرت بیشتر حضرت او را بر گردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین عظمت رسید و مرا بر وی حقوق بسیار است و او را بر من اضعاف و الاف آلست و چون این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که همچنان است و صدهزار چندان نسبت و رحمت و احسان آن خاندان بی پایان است و این بیت را گفت

أَحْسِنْ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُمْ + فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ إِحْسَانٌ

حکایت همچنان سنان الدین اقشهری که از کبار اصحاب کشف بود روایت

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرفِ دمشق برای تحصیل کردن عزیمت نمود مگر قافله
شام در ولایت سیس بغاره رسیده نزول کردند و دران مغاره چهل نفر راهبان
مرتاض منقطع می بودند تا حدے که کشف رازهای عالم میکردند و از معاملات سفلی خبر
می دادند و ضمائر مردم می گفتند و از اطراف شان تحف و نذر می بردند همانا که
چون حضرت مولانا را دیدند کودکے را اشارت کردند تا او در هوا پرواز کرده
میانِ ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سره سرِ مبارک در پیشِ خویش
انداخته مراقب شده بود از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بمن چاره کنید الا
همین جا می نشینم و از هیبت آن شخص مراقب هلاک می شوم گفتند فرود آے
گفت نمی توانم فرود آمدن گوئیا که مرا اینجا بگاه میخ دوخته اند چندانکه کوشیدند نتوانست
فرود آمدن همگان سر در قدم مولانا نهادند که اے سلطانِ دین ستاری فرما
و رسوائی مکن گفت بغیر از گفتن کلمه توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمه شهادت
بر زبان راند که اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
و بآسانی فرود آمد همشان بالتمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوب آن
حضرت روانه شوند راه نداد فرمود که همین جا بعبادت مشغول شوید و ما را از دعا خیر
فراموش مکنید باز بهمان عبادت و ریاضت ملازم بوده مغیبات علوی و سفلی
ملک ایشان شده و در آنجایگاه گوشه ساخته سادر و وارد را خدمات می کردند
همچنان کردند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علماء شهر وا کابر و هر که بودند
استقبال کرده در مدرسه مقدسه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریاضت
تمام بعلوم دینی مشغول شد گویند قریب هفت سال مقیم دمشق بود و گویند

چهل ساله بود و نوبت اوّل با حضرت سید از قونیه سفر کرده در قیصریه پیش
صاحب اصفهانی باند چون حضرت مولانا بازگشت در ملازمت او باز بقونیه بیاید
همچنان **منقولست** که روزے در میدان دمشق سیری کرد در میان خلایق
شخصی بوالعجب مقابل افتاد و نمد سیاه پوشیده کلاهے بر سر نهاده گشت
مے کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم
مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختن
در میان غلبه ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت روم فرموده چون
بقیصریه رسید اکابر و علما و عرفا بر او رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب
اصفهانی می خواست که بسرای خود برد سید برهان الدین تمکین نداد که سنت
مولاناهای بزرگ اینست که در مدرسه نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبهٔ
زیارت مرحوم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که و لله الحمد والمنة که در جمیع
علوم ظاهر همچو پدرے می خواهیم که زمانے در علم باطن خوض کنی تا علم لدنی را بظهور رسانی
و مرا ارادت است که پیش من خلوتے برآری همانا که اشارت سید را بصدق تمام تلقی
نمود سید فرمود که هفت روز روزه بگیر مولانا گفت اندک است تا چهل روز باشد
سید خلوتے راست کرد مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بگِل برآورد گویند
غیر از ابریق آب و چند قرص جوین هیچ نبود بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید در
خلوت را بگشاد چون درآمد دید که حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکر سر بگریبان
تحیّر فرو برده تیز بر عالم باطن روی آورده بمشاهده عجائب لامکان مشغول شده است
و در سیر و فی انفسکم افلا تبصرون مستغرق گشته بیرون ز تو نیست

هرچه در عالم هست * در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی * ساعتی توقف کرد
اصلا نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را برآورد تا چهل روز دیگر بگذشت
باز درآمد دید که بنماز ایستاده نیازمی کند و از عینان مبارکش عَیْنَانِ تَجْرِیَانِ قطرات
روان شده است قطعاً بسید نه پرداخت حضرت سید باز بیرون آمد و در را
محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چلهٔ سیوم بگذشت سید نعره زنان
در خلوت را خراب کرده دید که مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان برابر
سید آمد و هر دو چشمان مبارکش از مستی دریاے موج الٰهی گشته بود
در دو چشمش بین خیال یار را * رقص قصان در سواد البصر * سید سر بسجدهٔ
شکر نهاد و بصد زاری و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر روے
مبارک او بوسها افشان کرده باز دیگر سر نهاد که در جمیع علوم عقلی و
نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بودے والحال در اسرار باطنی
بے سپر اهل حقایق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نما
انبیا و اولیا شدهٔ چه تمام مشایخ پیشین و دانشمندان راستین درین حسرت
و درین حیرت بودند که بحضرت چو تو پادشاهی وصول یابند و از اصول کیفیت
وصول با حصول شوند وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولٰى که من بندهٔ ضعیف نحیف
بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم بسم الله روان شو
و روان جهانیان را حیات تازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و
مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا
بطرف قونیه روانه شده و بتدریس علوم مشغول گشته ابواب مواعظ و نصایح

وتذکیر را مفتوح گردانیده دستار خود را بر موجب اشارت نبوی العمایم تیجان العرب
دانشمندانه می پیچید و ارسال می کرد و ردا و اسے فراخ آستین چنانکه سنت علماء
راستین بود می پوشید بعد از ان بمرور ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالم
ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه رفته زیارت سید را دریافت
چنان که یاد کرده شد بعد از ان بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار
حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز
بقونیه رسید در بیست و هشتم جمادی الآخر سنه اثنی و اربعین و ستمائة ؀
حکایت و همچنان ابتداے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله
ذکره آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابو بکر تبریزی عظ زنبیل باف بود
و آن بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین
تبریزی را مقامات و مرتبت بدان جا رسیده بود که او را نمی پسندید و از ان عالی تر
پیری می جست تا از برکت صحبت آن اعلی و عظیم تر شود و بدرجات العلی
ارتقا نماید و درین طلب سالهاے سر و پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحات
میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خواندندی مگر شبے سخت بیقرار
شد و شورهاے عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته در
مناجات گفت خداوندا می خواهم که از محبوبان مستور خود یکے را بمن نمایے
خطاب عزت در رسید که آن چنان شاهد مستور و وجود مستغرق که استدعا میکنی
همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء بهاء الدین ولد بلخی است گفت خدایا دیدار
مبارک او بمن نماے جواب آمد که چه شکرانه می دهی فرمود که سر را شکرانه

می دہیم که بغیر سر چیزے ندارم الهام آمد که باقلیم روم رو تا بمقصود برسی و مطلوب
حقیقی را یابی مگر اخلاص درمیان جان بسته بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملک روم
روانه شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفته‌اند باز به تبریز رفته
بروم آمد و چون بشهر قونیه وصول یافت چنانکه مشهور است در محلهٔ
شکرفروشان نزول کرده حجرهٔ بگرفت و بر در حجره اش دو سه دینارے
قفلے نادمی نهاد و مفتاح را در گوشه دستارچه قیمتی بسته بر دوش مے
انداخت تا خلق را گمان آید که تاجر بزرگ است خود در حجرهٔ غیر از کهنه حصیرے
و شکسته کوزهٔ و بالشی از خشت خام نبود و در ده پانزده روزے کرده را در آب
پاچه ترید کرده افطار می فرمود همچنان منقولست که روزے آن سلطان
عالم جان بر در خان نشسته بود که حضرت مولانا قدس الله لطیفه از مدرسه
آئینه فروشان بیرون آمده بر اشتر راهوار سوار شده تمام طالب علمان
و دانشمندان در رکابش پیاده از آنجا عبور می کردند همانا که حضرت مولانا شمس الدین
برخاست و پیش دوید و لگام اشتر را محکم بگرفت و گفت اے صراف نقود معانی
و عالم اسما بگو که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود
که نے محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سرور و سالار جمیع انبیا و اولیا
ست و بزرگی و بزرگواری از ان اوست بحقیقت سے بخت جون دیا با
دادن جان کار ما ✦ قافله سالار یا فخر جهان مصطفی ست ✦ شمس الدین تبریزی
گفت چه معنی ست که حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
سبحانک ما عرفناک حق معرفتک میفرماید و بایزید سبحانی ما

أَعْظَمَ شَأْنِي وَأَنَا سُلْطَانُ السَّلَاطِينَ می گویند همانا که مولانا از استر فرود آمده
از هیبت آن سوال نعره بزد و بیهوش شد و تا یک ساعت نجومی رصدی خفته
بود و خلق عالم آن جایگاه هنگامه نهاده و چون آن عالم غیبیان بخود آمده گفت که
ابویزید را تشنگی از جرعهٔ ساکن شده دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از آن
پر شد و آن نور بقدر روزنه خانهٔ او بود اما مصطفی را صلی الله علیه وسلم
استسقاء عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ
صَدْرَكَ ، أَرْضُ اللهِ وَاسِعَةً گشاده شده بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر
استدعای زیادتی قربت بود دست مولانا شمس الدین را گرفته و پیاده بمدرسهٔ خود
آورده در حجره در آمدند تا چهل روز تمام هیچ آفریده را راه ندادند بعضی گویند
سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که چون
مولانا شمس الدین از من این سوال را کرد دیدم که از فراق سرم دریچه باز شد و
دودی تا ساق عرش عظیم متصاعد گشت همانا که ترک درس مدرسه و تذکیر منبر
و صدارت مسند کرده بمطالعهٔ اسرار الواح ارواح مشغول شدند چنانکه فرمود

شعر عطارد وار دفتر پاره بودم * زبردست ادیبان می نشستم * چو دیدم
لوح پیشانی ساقی * شدم مست و قلمها را شکستم * و همچنان چون آن صحبت
انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کافهٔ خلق بجوش آمدند و محبان و یاران از سر
غیرت و حسد درهم شدند و گفتند که این چه کس است و از کجاست باتفاق تمام
قصد آن بزرگ کردند و فتنهٔ عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روز پنجشنبه
بیست و یکم ماه شوال سنه ثلاث و اربعین و ستمائة حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود قرب ماهی طلب او می کردند اثری پیدا نشد که چه شد و بکجا رفت
پس حضرت مولانا فرمود از هندباری فرجی ساختند و کلاهی از پشم عسلی بر سر
نهاد و گویند دران ولایت هندباری را اهل عزا می پوشیدند و قاعدهٔ قدما
آن بود چنانکه درین عهد غاشیه می پوشند همچنان پیراهن را نیز پیش باز
کرده پوشیده و کفش و موزه مولوی در پا کردند و دستار را بشکر آویز
بپیچیدند و فرمودند که رباب را شش خانه ساختند چه از قدیم العهد رباب چهارسو
بود و فرمود شش گوشه رباب اشارت شش گوشه عالم است و الف تار
رباب مبین بالف ارواح است بالف الله گر ترا گوش است بشنو ور بود
چشمی ببین - بعد از آن بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان
اطراف عالم پر شد و خلق جهان از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و فقیه و
فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اهل ملل و ارباب مذاهب و دول روی
بحضرت مولانا آورده همه مردم شعرخوان و اهل طرب شده ند و دائما لیلاً و نهاراً
بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آرامش و آسایش نداشتند و بسا
غنا کرد و حسّاد و خودپرستان و متعصب کوردلان متحیر و محجوبان متکبر که مبتدعان
شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف مزیدن گرفتند و زبان طعن
برگشودند إنّ هذا لشيءٌ عُجاب و دریغا نازنین مردی و عالمی و بادشاهزاده
که از ناگاه دیوانه شد و از مداومت سماع و ریاضت و جوع مختل العقل گشت
و مجذوب شد چنانکه صنادید کفار در شان محمد مختار صلی الله علیه وسلم گفته بودند
و آن همه از صحبت آن شخص تبریزی بوده و حضرت باری تعالی در قهر

ایشان را جواب باصواب فرمود مَآ اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُوْنٍ ؛ و مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ ہیچ ایمان بندہ بخدا درست نشود تا مردم جہان
جہان وی را بمجنون منسوب نہ کنند ؎ گر فلاطون را رسد زین گون جنون
دفتر طب را فرو شوید بخون ؛ آنچنان دیوانگی بگسست بند ؛ کہ ہمہ
دیوانگان پندم دہند ؛ و چون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان
شد آنانکہ توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شدہ بود بندہ و مرید
گشتہ نادم و مستغفر شدند و گروہے کہ در طغیان و کفران خود قساوتی داشتند
در اندک زمانے مخذول و منکوب گشتند وَلَا يَزِيْدُ الْكٰفِرِيْنَ كُفْرُهُمْ اِلَّا
خَسَارًا ؕ چنانکہ فرمود ؎ مشو تو منکر پاکان بترس از رحم بے باکان ؛
کہ صبر جان غمناکان ترا فانی کند فانی ؛ امید ہست کہ تمام فضل مولانا
شمس الدین را در فصل مناقب او گفتہ اید اِنْ شَآءَ اللّٰهُ وَحْدَهُ الْعَزِيْزُ
حکایت منقول است کہ حرم مولانا کرا خاتون رحمہا اللہ علیہ کہ در طہارت
ذیل و لطافت عرض مریم ثانی بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا در قلب
ایام زمستان مولانا بر زانوے حضرت شمس الدین تبریزی تکیہ کردہ بودند
و من از شگاف در خلوت گوش و فا سوے ایشان نہادہ بودم تا چہ اسرار
می گویند و در میانہ حال چہ می رود ازناگاہ دیدم کہ دیوار خانہ کشودہ شد و
شش نفر مرد مہیب از مردم غیبی در آمدند سلام کردند و سر نہادہ و دستہ
گلی در پیش مولانا نہادند و تا قرب پیشین بحضور تمام نشستہ بودند چنانکہ
اصلا کلمہ گفتہ نشد حضرت مولانا بخدمت شمس الدین اشارت کرد کہ نماز گزاریم

امامتی بکن شمس الدین فرمود که باوجود شما کسی را امامتی نه رسد مولانا امامتی کرد بعد
از آنکه تمام نماز ادا یافت آن شش نفر گرامی اکرام کنان برخاستند و از آن
هیبت بیهوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم که مولانا بیرون آمد و آن دسته
گل را بمن داد که این را نگاه دار و من برگی چند از آن گل بدکان عطاران فرستادم
و این نوع گلی ما هیچ ندیده ایم این گل از کجاست و این را چه نام است تمام
عطاران بر طراوت و رنگ و بوی آن گل حیران ماندند که در قلب زمستان
این چنین گل غریب از کجا آمد دران جماعت خواجه بود معتبر شرف الدین
هندی نام که دایم بتجارت هندوستان رفتی و متاعهای غریب و عجیب آوردی
چون گل را بوی عرض کردند گفت این گل هندوستان است و مخصوص در آن
ولایت می روید در حوالی سراندیپ والحال هذه در اقلیم روم چه کار دارد مرا
می باید که کیفیت این حال را دریابم که این تحفه در روم چون آمده خادمه کراخاتون
برگ ها را گرفته باز برد و حکایت را باز گفت حضرت کراخاتون را حیرت یکی
در هزار شد از ناگاه حضرت مولانا در آمد فرمود که آن گلدسته را سر بسته دار و
بکسی نامحرم منما که مستوران حرم کرم و باغبانان حرم ارم که اقطاب هندوستانند
آنرا جهت تو ارمغان آورده اند تا دماغ جان و چشم جسمت را قوت بخشد الله
الله نیکو محافظت کن تا چشم را زخم نرسد و گویند تا دم آخرین کراخاتون آن برگها را
نگاه می داشت مگر که از آن مجموع چند برگی بخدمت کرجی خاتون حرم سلطان داده
بود و آن هم باجازت مولانا بود و هرکرا چشم درد کردی برگ را می مالید شفا یافتی
اصلا رنگ و بوی آن گل تغیر نکرده بود و ببرکت آسیب آن عزیزان مشک حبیب

همچنان از حضرت کراخاتون رحمها الله سبحانه منقولست که گفت در خانهٔ چراغ
پایهٔ بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانا که حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر
بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین ولد را مطالعه میکرد شبی جماعتی از جیران
که سکّان قلعه بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنائی
چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بمردم خانهٔ از ما المی برسد کراخاتون فرمود که این
حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت
بعد از آن فرمود که بعد الیوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد ما شدند و بهیچ کسی از
فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد حکایت فخر الاصحاب جلال الدین قصاب
رحمة الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود و او مردی بود بر لطائف و ظرائف جهان
و او را سنت چنان بودی که تازی بچگان میخرید و تیمار داشتی کرده باکابر میفروخت
و او را اسپان نیکو دائما در اصطبل بودی چنان روایت کرد که روزی حضرت
مولانا را از عالم بیچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را
عریانه تحت الحنک بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام اندر
در آمد و من بیچاره سر نهادم و متحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین
کن ما سه نفر خدمتگار جوان بصد هزار جهد زین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته براتچیله
روانه شد گفتم که بندهٔ خداوندگار نیز بیاید فرمود که بهمت مدد کن شبانگاه دیدم
که گرد آلود گشته باز رسید و آن چنان اسپ فیل جثه بغایت نحیف و دوتا شده
بود روز دوم می بینم که باز آمد و اسپی دیگر بهتر از آن خواسته سوار شد و برفت
و وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شده و کنکال شده بود و من اصلا

نیاز ستم و هم زدن سیوم روز باز آمد بر اسپ دیگر سوار گشته روانه شد همچنان وقت نماز مغرب بیاید
و از مرکب فرود آمد بخانه در آمد و بفراغت تمام نشست بیت فرموده فرموده ای گروه عیش باز
کان سگ دو زخ بدوزخ رفت باز ☙ فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العٰلمین ☙
و هم از هیبت مولانا مجال نشد که پرسیم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شام کاروانی
عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر دمشق را فوجی بتنگ آورده اند و گویند هلاکو خان بود
که در سنه خمس و خمسین و ستمائه بغداد را بشمشیر گرفته و خلیفه را کشته در سنه سبع و خمسین و ستمائه
قصد شام کرد و حلب را بگرفت و گویند که منکوقا با لشکر گران تا دمشق براند و در آن وقت
که لشکر محاصره دمشق کرده بود و اهالی دمشق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که مبادرت
لشکر اسلام رسیده مغل را شکستند و بکلی منهزم گشته خایبا و خاسرا مراجعت نمودند راوی
خبر می گوید که از بشاشت استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمدم تا وصف حال
دمشق را بگویم فرمود که آری جلال الدین بیت آن شهواری که سپه را شد ظفر ☙ اهل دین را
کیست سلطان بصر ☙ تمام یاران نعره زنان شور ها کردند و در میان عالمیان شوری و
سروری حاصل شده این کرامت و قدرت منتشر گشته محبان مستبشر شده اند حکایت
اکابر اصحاب روایت کردند که معتبر خواجه متمول نیاز نام از شهر تبریز در خانه شکر فروشان
نزول کرده بود مگر روزی از خواجگان شهر قونیه استفسار کرده است که درین شهر از مشایخ
و علما کیانند که بزیارت ایشان مشرف شوم و سعادت دستبوس ایشان را دریافته صحبت
نمایم و از عوائد فوائد ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از زحمات اسفار و مطالعه
امصار دریافتن حضور علمای کبار و مشایخ ابرار است نه آنکه محض تجارت و اکتساب اسباب
چنانکه گفته اند بیت گفت حق اندر سفر هر جا روی ☙ باید اول طالب مردی شوی ☙

گفتند درین شهر مشائخ کرام و علماے عظام بسیار اند اما شیخ الاسلام و محدث ایام حضرت
شیخ صدر الدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مشائخ یقینی عدیم المثال است خواجگان
شهر او را بر گرفته بزیارت شیخ صدر الدین روانه شدند و قریب دویست دینار را از معانیها که
عجیب و تحفه غریب باهم بردند چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسید بسیار خدم و حشم و غلامان و
حجاب و بواب و جوهشی هر چند تماشا کرد ازین حال الفعال نموده ملول شد که من بزیارت امیر آمده ام
یا بدیدن فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمی کند که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه حلوا طبیب را
زیان نه دارد اما رنجور مجروح مزاج را زیان دارد و نشاید حلوا خوردن غالبا با کراه تمام در آمده
صحبت شیخ را دریافت از شیخ همنے استدعا کرده از زیانهاے متواتر اثر شکایت نموده
طلب استخلاص کرده و گفته که در وقت حولان حول وجه زکات را بارباب حاجات می رسانم
و بوسع طاقت صدقات را دریغ نمیدارم اما سبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست
چندانکه نیاز و ابتهال مے نمود شیخ بحال او ملتفت نمی شد همچنان خایب و خاسر ملول مراجعت
کردند دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویشے و عزیزے دیگر نیست که از صحبت او توان
برخوردار شدن و بمقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن چنان مردے و
شهسوارے که میطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترک ما سوی الله کرده دوکان دو
کون را پشت پا زده است و شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تقریر
مواعظ دریاے محیط معانی است خواجه تبریز بشفقت تمام لابهاے عظیم نمود که مرا بخدمت او
دلالت کنید که از مجرد استماع حال او در باطن من سروری سر زد خواجه جنید او را بسوے مدرسه
مولانا رهبری کردند و مبلغ پنجاه دینار زر بر کنار دستارچه بسته باهم بردند تا آنکه چون بمدرسه
مولانا در آمدند حضرت مولانا در جماعت خانه تنها نشسته بودند و بمطالعه کتب مستغرق گشته

خواجگان باجمعهم سر نهادند و بیخود شدند و خواجه تبریزی از یک نظر مبارک لایعقل گشته بسیار
گریست مولانا فرمود که پنجاه دینار تو در محل قبول افتاد و بعد ازان دویست دینار بیست که
تلف شد و حق تعالی میخواست که بر تو آفتی و قضای بفرستد ان قضا را بدین صحبت بخشید
وازان آفت رهیدی هان نومید نباشی که بعد الیوم دیگر زیان مند نشوی و عذر مافات را
خواسته آید خواجه ازان نفس مشکین حیران گشته شادان شد بعد ازان فرمود که سبب زیانمندی
و بی برکتی تو دیگر است تو آن بود که روزی در فرنگستان مغرب در محله میرفتی و درویشی فرنگی
از اولیا یکبار بر سر چهارسو خفته بود در هنگام گذر بر سر وی خطوه انداختی و ازو نفرت نمودی
دل مبارک آن عزیز از تو رنجیده شده است وازان سبب ترا چندین وقایع و خسارت پیش آمده
بود وا او را خوشنود کن و ازوی حلالی بخواه و هم سلام ما بوی رسان خواجه بیچاره ازین
اشارت سراسیمه شد حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشاهده کنی نگاه کنی
دست مبارک بر دیوار زده دری از دیوار گشوده شد خواجه دید که آن مرد در فرنگستان در چهارسو
خفته است خواجه در حال سر نهاد و جامها را چاک زد و ازان مستی دیوانه وار بیرون آمده
عزیمت نمود چون بدان دیار رسیده در ان محله بطلب آن مرد می گشت در همانجایگاه که بوی
نموده بودند او را خفته دید از دور فرود آمد و سر نهاد درویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
نمی گذارد والا میخواستم که خود را و قدرت خدای تعالی را بتو می نمودم اکنون نزدیک بیا خواجه را
در کنار گرفته بر رویش بوسه ها داد و فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخم را ببینی و مشاهده
کنی خواجه نگاه کرد و دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته درین ملت زد و نعره ها میکند و
رتبها میفرماید ملکیست او را رفته دخوشی هر گونه می باید باش * خواهی عقیق و لعل شو
خواهی کلوخ سنگ شو * گر مومنی سجود ده ور کافری بشو بت * این برو صیقل شو آن بردار زنگار شو *

وچون بمجلس مبارکش وصول یافت سلام وسجدات آن درویش فرنگ رسانیده بی نهایت
اسباب با صحاب ایثار کرده در قونیه مسکن ساخت واز جمله عاشقان مخلص شد حکایت
منقولست که درسرای معین الدین پروانه شبی سماع عظیم شده بود وشیوخ ابرار و
علما مختار حاضر بودند وآن شب حضرت مولانا شورهای عظیم میکرد ونعرهای پیاپی میزد
آخر الحال بکنج خانه رفت وبایستاد وبعد از لحظه فرمود که تا قوالان چیزی نگویند تمام اکابران حیران
ماندند بعد از ساعتی که مراقب گشته بود سر برداشت وهر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پرخون
گشته بود فرمود که یاران پیش آیند ودر دو چشم من عظمت انوار خدای تعالی را عیان تفرج
کنند کسی را امکان نظر آن نظر بی نظیر نبود وهر که بجد نظر کردی فی الحال چشمهاش خیره و
بی قوت شدی اصحاب فریادها کردند وسرنهادند همچنان حضرت مولانا بسوی چلبی
حسام الدین نگران گشته فرمود بیا دین من بیا ایمان من بیا جان من بیا سلطان من
پادشاه حقیقی من وحضرت چلبی نعرها میزد واشکها میریخت مگر پروانه بخدمت امیر تاج الدین
معتز خراسانی پنهانی گفته باشد عجبا آنچه مولانا در حق چلبی حسام الدین میفرماید در آن معنی
هست واستحقاق آن خطابات دارد یا تکلف میکند درحال چلبی حسام الدین پیش آمده
پروانه را محکم بگرفت وگفت امیر معین الدین اگرچه آن معنی درنیست چون حضرت مولانا فرمود
فی الحال آن معنی را همراه جان ما کرد وبخشید إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
کار او کن فیکون هست نه موقوف علل ❊ مشهور آمد این که مس از کیمیا زر شود ❊ این کیمیای
نادره کرد مس را کیمیا ❊ از یار قدوسی وبنده نوازی ومرید پروری خداوندگار اینها بعید
وبدیع نیست همو ناکه پروانه درغرق تشویش غرق شده سرنهاده عذرها خواسته بسیار
شکرانه فرستاد همچنان از کرامت عظیم آن حضرت یکی آن بود که هیچ آفریده بچشم مبارک او

بیناستی نظر کردن باز غایت حدّت لمعان نور و قوّت سوز نابستی که همگنان از آن لمعان نور چشم
در دیده و زمین نگاه کردندی حکایت ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه
که از کبار یاران محرم بود و در انواع حکم مشار الیه و متفق علیه روایت کرد که روزی مصحوب
حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت چلبی حسام الدین بودیم حضرت مولانا
هر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در اثنای کلام با ثنای
صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته ثناهای بی نهایت فرموده
چون مقبول الاقطاب بدر الدین ولد مدرس رحمة الله علیه که از اکابر اصحاب بود در آن
حالت آمد و گفت زهی حیف زهی دریغ مولانا فرمود چرا حیف و چه حیف و این حیف
برکجاست و موجب حیف چیست و حیف در میان ما چه کار داره بدر الدین شرمسار گشته
سر نهاد و گفت حیفم بر آن بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور
پر نور او مستفید و بهره مند نگشتیم و هم تأسف و تلهف بنده بدان سبب بود همانا که حضرت
مولانا ساعتی خاموش گشته هیچ نگفت بعد از آن فرمود که اگرچه بخدمت مولانا شمس الدین
تبریزی عظّم الله ذکره نرسیدی بروان مقدس پدرم بکسی رسیدی که در هر تار موی او صد هزار
شمس الدین تبریزی آویزان هست و در ادراک سرّ سرّ او حیران ست شمس الدین تبریزی
که شاه دل ماست ❊ با همه شاهنشهی جاندار ماست ❊ اصحاب شادیها کردند و سماع برخاست
و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که ست گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان ❊
آمد آن گلعذار کوفت مرا بر دهان ❊ گفت که سلطان منم جان گلستان منم ❊ حضرت
چون منی پیش من وانگه یاد فلان ❊ الی آخره گویند سبب چهل روز چلبی بدر الدین رنجور و محجوب و مهجور بود
مستغفر گشته صحت یافت و باز بعنایت شیخ مخصوص شد همچنان خدمت شیخ محمود صاحب قران

که از نواب اقران خود گذشته بود روایت چنان کرد که روزے قاضی شهید مرحوم مولانا
عزالدین قونیه که وزیر سلطان عزالدین کیخسرو بود رحمة الله علیه بجهت حضرت مولانا در
دار الملک قونیه مسجد جامعے بنا کرد مرد عالی همت بود از حضرت مولانا سوال کرد که از هر فن
علمی که حضرت شما را حاصل است از علوم ظاهر ما نیز بقدر استعداد و اجتهاد خود همان کتب را
حاصل کردیم و در تحصیل آن ممارست بجد نمودیم اما آنچه حضرت شما را معلوم و مفهوم شده
است از آنها ما را هیچ گونه وقوفے و خبرے نیست و عقلهاے ما اصلا مدرک آن معانی نشده
است حضرت مولانا تبسم کرده فرمود آرے ما یک دو ورق از علم اقبال که علم الله است مطالعه
کرده ایم که آن بخدمت شما نرسیده است بعضے را نخوانند وَ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ
مَنْ یَّشَآءُ ﴿ بیت ﴾ عقل کان باشد ز دوران زحل ✤ پیش عقل ندارد آن محل ✤ و ز عطا
و ز زحل دانا شد او ✤ داد ما را کردگار از لطف خو ✤ علم الانسان ختم طغراے ما ✤ علم عندالله
مقصدهاے ما ✤ فی الحال قاضی سر نهاده گریان بیرون آمد ✤ همچنان منقولست که
خدمت قاضی عزالدین در اوائل حال منکر سماع درویشان بود روزے حضرت مولانا
شورے عظیم کرده سماع کنان از مدرسهٔ خود بیرون آمده بسر وقت قاضی عزالدین در آمد
و بانگے بر وے زد و گریبان قاضی را بگرفته میفرمود که برخیز بزم خدا بیا کشان کشان تا مجمع
عاشقان بیا آورد ش آنچه لائق حوصلهٔ او بود همانا که جامها را چاک زده بسماع در آمد و چرخها
میزد و فریاد ها می کرد عاقبت الامر ارادت آورده بصدق تمام مرید شد همچنان
منقولست که قاضی عزالدین قونیه و قاضی عزالدین ماسیه و قاضی عزالدین سیواس
رحمهم الله تعالی هر سه از کبار اصحاب حضرت بودند روزے از حضرت مولانا پرسیدند که
راه شما چیست فرمود که قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْۤ اَدْعُوْۤا اِلَى اللّٰهِ ۚ عَلٰى بَصِیْرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِیْ نهاده

هرسه مرید شدند همچنان جماعتی از اصحاب روایت کردند که چون قاضی عزالدین مسجد آدینه
قونیه را تمام کرد بشکرانه آن اجلاس عظیم کرده دینارها بارباب علم و اصحاب عمل و حفاظ کرام بخشش کرده
از حضرت مولانا استدعا نموده که البته درین مسجد تذکیر فرمایند اجابت کرد بعد از ان بتذکیر و
نصایح خلق مشغول شده در اثنای وعظ حکایتی فرمود که در اقلیم مصر عکی بود که موی سر نداشت
کمال الدین معرّف تحسینها میکرد و میگفت که هزار آفرین ای پادشاه رستین برای تو
نایب قاضی مولانا رکن الدین همان لحظه مرید شد بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه
قاضی عزالدین و کمال الدین امیر محفل بودند هر دو کل بودند و موی سر نداشتند و او بطریق
این حکایت را ادا کرد که گردی بر دل ایشان ننشست و همچنان منقولست که روزی
حضرتش از محلهٔ گذشت دو شخص بیگانه با همدیگر مناقشه و منازعه می کردند و بهمدیگر دشنامها
میدادند حضرت مولانا از دور توقف فرموده می شنود که یکی بدیگری میگوید که یعنی با من
میگوئی والله والله که اگر یکی بگوئی هزار بشنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود که
بیا هرچه گفتنی داری بمن بگوی که اگر هزار بگوی یکی نشنوی هر دو خصم سر در قدم نهاده
صلح کردند همچنان مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی دانشمندی
متبحر با شاگردان مستدل بزیارت حضرت مولانا آمده بودند میخواستند که بطریق استفسار
و امّا بر سبیل امتحان سوالها کنند و بهمدیگر گفته باشند که عجبا مولانا را قسم عربیتش چون باشد
چنانکه استادیم و ما در ان فن نظیر خود نداریم چون بحضرت خداوندگار زیارت کرده نشستند
بعد از ان که معارف بسیار و لطایف بی شمار فرموده حکایت آغاز کرد که فقیهی ساده دل
و نحوی زیرک مرافقت کرده بودند از ناگاه با جوانی همراه شده بودند بسر چاهی رسیدند
که خراب و سیّاب گشته بود فقیه آغاز کرد و گفت بئر معطّلة بی همزه گفت نحوی بخندید

وگفت بیا بگو هموزه نحوان تا فصیح تر بود همچنان بحث فقیه و نحوی دراز کشید و جهت همزه بحث ابتدا
نموده تمام کتب نحو و صرف را ورق ورق میکردند و از دلائل گفتن ملول شدند عاقبت از جدال
اصلا بمنزل و آبادانی نرسیدند و تاریکی شب مانده اند در عین آنکه در بحث گرم شده بودند قضا
نحوی با چاه بی مغز فرو افتاد از اندرون چاه بانگ و فریاد کرد که ای رفیق طریق و ای فقیه شفیق
حسبة لله تعالی مرا ازین چاه مظلم برهان فقیه گفت بشرطی خلاصت دهم که همزه را از بهر
حذف کنی بیچاره نحوی مسکین که مغرور هنر گشته بود تا از بهر حذف همزه نکرد از آن چاه نرهید
همچنان تا همزه تردد و هستی خود را همزه دار از خودی خود حذف نکنی از بهر تاریکی خود نرهی که چاه
طبیعت نفس هست و غایت مجب عبارت از انست نرهی و هرگز بقضای صحرای ارض الله
واسعة نرسی همان ساعت تمام دانشمندان دستارها فرود آورده در تار انکار بریدند و تصدیق
تمام ارادت آورده مرید و مخلص شدند ۞ مرد نحوی را ازان در دوختیم ۞ تا شما را نحو محو آموختیم
محو می باید نه نحو اینجا بدان ۞ گر تو محوی بی خطر در آب ران ۞ در کم آمد یابی ای یار شگرف ۞
فقه و فقه و نحو نحو و صرف صرف ۞ **حکایت** همچنان منقولست که روزی بعضی از
یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانه میکردند که با وجود پروانه او
عالمیان آسوده اند و امن عظیم و ارزانی و نعمت بی نهایت هست و همچنان در زمان او
علما و شیوخ و افاضل در مدارس و خوانق مرفه و جمع اند و بجد تحسینها میکردند حضرت مولانا فرمود
که یاران راست میگویند و آنچه میگویند صد چندانست اما چیزی دیگر هست و این حکایت بدان
می ماند که جماعتی حاجیان بزیارت کعبه می رفتند مگر در بیشه راه بادیه اشتر رنجور شد چندانکه
کوشیدند برنخاست بار او را بر اشتران بار کرده او را واگذاشتند ازان جداست
رسول او و ازان بندگان خاص او که لله العزة و لرسوله و للمومنین

الله الله اگر خواهی که پیوسته قرین بخت جوان باشی دامن پیر معنوی را محکم گیر که بی عنایت
چنین پیر هرگز جوانی پیر نشد و بکرامت پیران معنوی نرسید ه پیر را بگزین که بی پیر
این سفر * هست بس پر آفت و خوف و خطر * کرده ام بخت جوان را نام پیر * کو ز حق
پیر است نه از ایام پیر * پیر گردون نی ولی پیر رشاد * در جهان والله اعلم بالسداد *

حکایت منقولست که روزی در مدرسهٔ مبارک معالی میفرمود گفت حق
سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید انّ انکر الاصوات لصوت الحمیر از جمیع جانوران
صوت زشت و مکروه را بدو منسوب کرده است معلوم نیست یاران را که چه معنی دارد یاران
سر نهادند و ملتمس بیان آن شدند فرمود که سائر حیوانات را مخصوص ناله و وردی و تسبیحی هست
که خالق و رازق خود بدان یاد میکند چنانکه چنین شتر و زئیر شیر و آئین نخچیر و طنین مگس و دودی زنبور
و غیرهم و بر آسمان ملائکه و روحانیان را تسبیح است و بنی آدم را تسبیح و تهلیل و انواع
عبادات باطنی و بدنی غیر از خر بیچاره که در وقت معین بانگ میکند یکی وقتی آرزوی جماع کند
دوم در وقتی که گرسنه شود چنانکه گفته ه کجا بود ان اشبعت * ضرب الناس
وان جاع نهق * پس خر دائما بندهٔ فرج و گلو است و چنانان هر کسی که در جان او درد خدا و نالهٔ
عشق نباشد و در سر او سودای نبود عند الله تعالی کمتر از خر است اولئک کالانعام بل هم
اضل نعوذ بالله منه ه وانکه این نفس بهیمی نر خرست * زیر او بودن از و ننگین ترست *
گر نداری ره هر آنچه خر بخواست * عکس آن کن خود بود آن راه راست * بعد از آن فرمود
که در زمان ماضی پادشاهی از پادشاهی دیگر بطریق امتحان سه گانه چیز در خواست کرد که از آن
سه چیز بدتر نبود یکی طعام بد دوم نفس بد سوم جانور بد این پادشاه از طعامها پنیر فرستاد و از نفوس
بد غلام ارمنی فرستاد و از حیوانات خری فرستاده در عنوان نامه این آیت را نشان کرد

إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيْرِ همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا با جمیع یاران
بسوی باغ جلبی حسام الدین میرفتند و آنروز خداوندگار بر خرے سوار شده بود فرمود که
مرکب ازان صالحین است و چندین پیغمبران خرسواری کرده اند چنانکه شیث و عزیر و مسیح
حضرت رسول با صلی الله علیه وسلم بیت خر برهنه بر نشین اے بوالفضول * خر برهنه سے نکه
راکب شد رسول * مگر یار ربانی شهاب الدین گویند او نیز بر خرے سوار شده بود از ناگاه
خر او بانگے بر کشید شهاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خر را بر سر بزد حضرت مولانا فرمود
که حیوان بیچاره را چراش می زنی برائے آنکه بار ت میکشد شکرے نکنی که تو راکبی و او مرکوب
نست و نعوذ بالله اگر بر عکس بودے چه خواستی کردن حالیا بانکه آواز دو حال بیرون
نیست یا برای کلوست یا برائے فرج درین کار جمیع خلق سرکند و پیوسته در کارند و تخم
هوس را درین میکارند پس همه را بر سر باید زدن و سرزنش کردن همانا که شهاب الدین
نادم گشته فرود آمد و هم خر را بوسیده نوازش کرد همچنان منقولست که یکے از قلت
مال و کلفت حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود که برو بعد
الیوم مرا دوست مدار تا دنیا بدست آید و فرمود بیت بیا چون من شوای مرد و نه دولت
جو نه نعمت جو * که ابلیس ار چنین بودے شه و صاحب علم بودے * حکایت
فرمود که روزے صحابهٔ حضرت رسول را علیه السلام گفت ترا دوست میدارم گفت
چالیست باده جوشن آهنین بپوش و استقبال بلا ها کن و قلت مستعد باش که بلا تحفهٔ
محبان عاشقان ست خداوند جل شانه گفت الست تو بگفتی بلی سر بلی چیست کشیدن
بلا باز فرمود که عارفی از منعمی پرسید که مال را دوست میداری یا گناه را گفت مال را
دوست میدارم گفت راست نمیگوئی بلکه گناه و بال را دوست تر میداری نمی بینی که

مال میگذاری و گناه را با خود می بری عند الله تعالی و حالانکه تو آخذ مکروهی اگر مردی جهد
کن که مال را بیگناه با خود ببری چون در دستش میداری چاره آنست که پیشتر از خود مال را
بحضرت خداوند ذو الجلال فرستی تا آنجا برای تو کارها کند که مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ
خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا **حکایت** همچنان یاران که از محرم اسرار و
محرم احرام آن کعبه احرار بودند رضوان الله علیهم اجمعین روایت چنین کردند که روزی
معین الدین پروانه اعلی الله درجته در سرای خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علما و شیوخ
ارباب فتوت و گوشه نشینان خلوت و مسافران که از اقالیم رسیده بودند در آن مجلس
حاضر شده بودند و صدور عظام و صدرها را گرفته بنشستند مگر پروانه را آرزو شد که اگر حضرت
مولانا نیز تشریف حضور پر نور ارزانی فرمودی همانا که شرف روزگار ما بودی خدمت
مجد الدین اتابک که داماد پروانه و مرید حضرت مولانا بود مردی بود پر فضائل و معتقد
برخاست و بدعوت مولانا اقدام نمود و از یکجانب میان صدور و اکابر موسوس صدور
مجمجه در انداخت که اگر مولانا تشریف دهد کجا نشیند باتفاق گفتند که ما هر یکی در مقام خود
نشسته ایم او نیز هر کجا که خواهد نشیند چون مجد الدین اتابک بعبارت بلیغ تبلیغ رسالت کرد
حضرت مولانا چلبی حسام الدین و اصحاب را جمع کرده روانه شدند یاران پیش پیش میرفتند
و حضرتش در پی یاران می آمد چون حضرت حسام الدین چلبی بسرای پروانه در آمد تمام
اکابر اکرام نموده بالای صفه جا دادند در عقب حضرت مولانا رسید پروانه و ارکان دولت
پیش دویدند پروانه دست مبارک خداوندگار را بوسها میداد و عذرها میخواست چون حضرت
خداوندگار دید که اکابر نشسته اند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فرموده در صحن سرای
فرو نشست و حضرت چلبی حسام الدین برخاست و زیر آمده در پهلوی مولانا بنشست

اغلب اکابر بموافقت فرود آمدند و آنانکه در غلبهٔ نفاق اتفاق کرده بودند در ماندند مثل شیخ
ناصر الدین شرف الدین هروی و سید شرف الدین و من تابعهم من السفهاء که هر یکی
از ایشان در انواع علوم کتابخانه بودند گویند سید شرف الدین هروی بود حکیم طبع
و متکلم و گستاخ چون این حالت بدید که تمام بزرگان بموافقت آن بزرگ دویدند از بالا
بزیر شدند و حضرت خداوندگار در صف نعال صدری ساخته و صدر را خالی مانده پس آغاز
کرد که در صورت حال صدر کجاست و در مذهب اهل طریقت صدر چه چیز را گویند قاضی سراج الدین
گفت که در مدارس علما صدر میان صفه هست که مسندگاه مدرس هست و شیخ شرف الدین
هروی گفت که در طریق اهل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاویه صدر است و شیخ صدر الدین
گفت در مذهب صوفیان صدر در خانقاه کنار صفه را گویند و آن فی الحقیقت صف نعال
است بعده بسبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در خاطر شما کجاست
حضرتش فرمود ع آن شاه و صدر در معنی کجاست * ما و من کو آن طرف که یار ماست
صدر آنجاست که یار است سید شرف الدین گفت کو یار فرمود که کوری نمی بینی ع
تو دیده نداری که ببو در نگری * ورنی ز سرت تا قدمت اوست همه * همانا که برخاست
و بسماع شروع کرده سماع آن چنان گرم شد که تمام اکابر جامهای خود چاک کردند عاقبت الامر
بعد از وفات مولانا چون سید شرف الدین بدمشق رسید نابینا شد اکثر اوقات
که یاران بدیدن او رفتندی نالها کردی و گریستی و گفتی دریغا که بجان من جفا رفت
و روایت میکرد که در آن ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ بزد دیدم که تیغ سیاه
بیامد نظر من گرفت دیگر درک اشیا نتوانستم کردن و رنگ چیزی را دیدن اما از
حضرت او امیدها دارم که بر من بیچاره مغرور عنایت کند الطاف اولیا بی نهایت است

چنانکه فرموده آن بزرگست ؎ مشو نومید از جرمی که کردی ٭ که دریای کرم توبه پذیرست ٭
گناهت را کند تسبیح و طاعات ٭ که او توبه پذیری بی‌نظیرست ٭ همچنان بعضی ارباب حکایات
چنان کرده‌اند که این ماجرا در زمان جلال الدین قراطائی بوده است که چون مدرسه خود را اتمام کرده
اجلاس عظیم فرموده و همان روز در میان اکابر و علما بحث افتاد که صدر کدامست و آن روز حضرت
مولانا شمس الدین تبریزی بنوی آمده بود که در صف النعال میان مردم نشسته و باتفاق از حضرت
مولانا پرسیدند که صدر چه چیز را گویند فرمود که صدر علما در میان صفه است و صدر عارفان در کنج خانه
و صدر صوفیان در کنار صفه و در مذهب عاشقان صدر در کنار یار است همانا که برخاست و به پهلوی
شمس الدین تبریزی بنشست و گویند آن روز بود که مولانا شمس الدین تبریزی در میان مردم اکابر
قونیه مشهور شد و در زمان پروانه دوم بار این حکایت هم واقع شد حکایت منقولست که روزی
معین الدین پروانه حضرت مولانا را سماع داده بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند گرمی سماع تا نیم شب
کشیده تمام آشها سرد گشت و خراب شده پروانه شیخ محمد خادم را پیش خواند و قضیه طعام را بوی
عرضه داشت شیخ آن معنی را میخواست که بطریق کنایت بحضرت باز گوید مولانا فرمود امیر که
آشها بنزد آسیای الست کند و سکون یابد و قرار گیرد پروانه سر نهاد و اشکها راند آشها را
یغما فرمود و از نو بنیاد طعام کردند حکایت دیگر است که بقراط زمان مولانا اکمل الدین طبیب
طیب الله ثراه که از اکابر حکمای روم بود بی‌نظیر خود فرمود که جهت هفده بار گزیده مسهل مجرب
ترکیب کنند و پادشاه وقت فرموده که بجهت اسهال مسهلی ترتیب نماید بنا بر حکم پادشاه حکیم هفده پیاله
مسهل مهیا کرد و حضرت مولانا با خلص اصحاب بخانه حکیم روانه شدند آن روز که روز تناول دارو بود علی الصباح
حضرت مولانا و اصحاب کرام بسوی خانه اکمل الدین رفتند حکیم را خبر کردند که حضرت مولانا بمنزل شما آمده اند
حکیم از خانه بیرون آمده قدمبوس گردیده حضرت مولانا در آمده هفده کاسه را چنانکه تنها بود یکان یکان

را آشامید و هر بارے الحمد لله رب العالمین میفرمود هما نا که اکمل الدین از هیبت آن حالت در حضرت
فرو مانده مجال مقالش نبوده بعد ازان بجانب مدرسه خود روان شده تمام اصحاب را ازین حالت
اعلام کرده اهل نشینان متحیر ماندند که مزاج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده
پس چه خواهد شدن زمانے بمعارف مشغول شده ستهامی نموده و خدمت اکمل الدین ناچار
برخاست و آهنگ مدرسه کرد تا کیفیت حال را دریابد و دید که در محراب مدرسه بر مثال آفتاب
تکیه زده بشرح حقایق و بسط دقایق مشغول شده است اکمل الدین سر نهاده پرسید
که مزاج مبارک و طبیعت چونست بطریق مطایبه فرمود که تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ گفت
که حضرت خداوندگار از آب پرهیز کند در حال فرمود که یخ بیاورند و خرد کردند و ازان یخ
پاره ها خوردن گرفت چندان خورد که در بیان نیاید بعد ازان بجانب حمام روانه شد چون
از حمام فارغ شد بسماع شروع کرد تا سه شبانروز در سماع بود هما نا که اکمل الدین دستار
بر زمین زده فغان میکرد و نعره ها میزد که این حالت مقدور بشر نیست و این قدرت
را از اولیا کسے نموده است همان ساعت با اولاد خود مرید و بنده شدند و حکایت را
با حکما و اطبا عهد باز گفت با خلاص تمام جمیعهم مرید شدند و اقرار کردند که این مرد مردانه
مؤید من عند الله است و ذات عالی صفات است و حکیم الٰهی است ~ گر ولی
زهرے خورد نوشے شود * ور خورد طالب سیه موشے شود * زان نشد فاروق را
زهرے گزند * که بدان تریاق فاروقیش قند * همچنان مگر دران روزها در میان حکما
شهر و علماء دهر بحثے عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است تا بجدا
اطبا علی العموم مسئله جامعے گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلّی برود
فی الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده این مسئله را عرضه داشتند

فرمود که البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند همگنان گفتند که در مذهب حکما
چنانست و درآنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند مولانا فرمود مذهب ما چنانست بلکه آدمی
بخدا زنده است نه بخون هیچکس را مجال لِمَ وَلاَ نُسَلِّم نبود ؎ فلسفی را زهره نے تا دم زند
دم زند دین حقش برهم زند * بعد ازان فرمود که فصاد بیارند بعد ازان از دو دست
مبارک خود فصد کرد چندانکه توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در
جایگاه نیش زردآبی بیش نماند و بطرف حکما التفات فرمود که چونست که آدمی بخون زنده
است یا بخدا همگان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال برخاست
و بحمام درآمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین ملطی
روایت کرد که روزے بحضرت مولانا رفته بودم دیدم در جماعت خانهٔ مدرسه
تنها نشسته بود سر نهادم و نشستم فرمود که نزدیک بیا قدرے پیشتر رفتم باز فرمود که
نزدیک بیا پیشتر رفتم که زانوے من بزانوے مبارکش رسید و مرا از غایت هیبت
اقشعرارے عظیم در باطن من ظاهر شد فرمود که چنان بنشین که زانوے تو بزانوے
من متصل شود همانا که از مناقب سید برهان الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی قدس الله
سرهما چندانی بیان فرمود که بیخود شدم پس آنگاه فرمود که حضرت سلطان ما عند ذکر
الصالحین تنزل الرحمة فرموده است یعنی در جاے که ذکر صالحان است میگذرد باران
رحمت فرو می بارد اما آنجا که ذکر او رود لطف خداتعالی مے بارد و همچنان منقولست که
در اوقات چون حضرت مولانا بحمام میرفت حرم او کرا خاتون قدس الله سرها یاران را
سپارش میکرد حضرت مولانا را نگاه دارید که او را از خود فراغت کلی است یاران قالین
عرق چین باهم مے بردند و در سرابه می گستردند و تنها آنجا آرام میگرفت و منزوے میکردند

مگر شبی در قلب‌گاه زمستان شدید بحمام رفته بود و یاران بر عادت قدیم قالیچه و مقدسه برده
در سرا به رست میکردند همانا که چون برهنه شد و در آمده نظری بکرد و باز بیرون جست
زمانی گذشت یاران در پی او بیرون آمدند دیدند که بر سر یخ ایستاده و پارهٔ یخ بر سر
نهاده بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدی آموز و گستاخ میشود لله الحمد درویشانیم
از آل فرعون نیستیم از آل پادشاهیم که سلطان فقرا بود و دستار و فرجی پوشیده روان شد
همچنان روزی حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت والدم دائما میفرمود که من
پنج ساله بودم که نفسم مرده بود و در حال جوانی و کهولت چون بجد تمام بریاضت و شب
خیزی مشغول میشد و مبالغه‌ها می‌نمود پرسیدم که روزی مرا چنان حکایت فرموده بود که
این دم چیست که شب و روز آرام و قراری نداری فرمود که بهاءالدین نفس قوی عیار است
می‌ترسم که مبادا ناگاه از جانب سر زند و شجاع الدین عقل را مغلوب و منکوب گرداند
نفس را بل تا بگرید زار زار ٭ تو از آن پستان وام جان گزار ٭ صحبت و سالوس او با خود مکن
خویش با او همسر و هم سر مکن ٭ حکایت همچنان از حضرت چلبی حسام الدین قدس الله
روحه العزیز منقولست که سید شرف الدین را مجتی بود از اکابر شهر قونیه و او را پسری بود
صاحب جمال یوسف مثال که اکثر خلایق شیفتهٔ حسن او شده بودند و آن پسر از صمیم جان
و دل عاشق و مرید بوده خداوندگار گشته بود و دائما نام او می‌برد و سوگند بخاک پای آن حضرت
میخورد و پدرش چندانکه از آن جانب منع میکرد ممتنع نمی‌شد بلکه عشق و صدق او دائم مضاعف
میگشت روزی با پدر گفت اگر مرا دوست میداری و خواهان منی می‌باید که حضرت
مولانا را بخانه دعوت کنی و سماع دهی و مرا بنده و مرید او سازی و الا من خود را هلاک کنم
و یا از شهر خود دیوانه وار آواره می‌شوم خواجه بیچاره از غایت محبت فرزند راضی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد و کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جملهٔ محبان
مکابر بود بطریق انکار بخواجه تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن که این
فرزند من بهشتی ست و دیدار حق را خواهد دید یا نے تا چه جواب دهد خواجه تمام اکابر و صدور
علماء شهر را دعوت کرده سماع عظیم داد بعد از انکه سماع بنشست و طعام خورده شد
پسر خود را پیش کشیده مرید کرد پیش از انکه سوال کند حضرت مولانا فرمود که این فرزند
نیک بخت از جملهٔ بهشتیان ست و لایق دیدار الله تعالی گشته ست و غریق رحمت
حق شده آخر امثال این فرزند درین شهر بسیار اند چرا سوی ما رغبت نمی کنند و ارادت نمی آورند
خواجه گفت این را خدای تعالی چنین کرد فرمود که حالیا اول بسخن تو خدا را دید و خدایش بطرف ما
فرستاد و اگر خدایش نخواستے قبول حضرت خود نکردے و بجانب ما نیامدے و الهام
الله معاون و مرشد او شدے در حال خواجه مسکین سر در قدم مولانا نهاده مرید شد
و از سالک عاشقان واصل گشت همچنان منقولست که روزے معین الدین پروانه
رحمة الله علیه فرمود که حضرت مولانا نیک اند و مثل ایشان نه پندارم که در قرنها ظهور کرده
باشد اما مریدانش بغایت بد اند و فضول نفس گر که یکے از جملهٔ محبان حضرتش که آنجا
حاضر بود از غایت درد دل تحمل آن سخن نا کرده این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید
تمام یاران شکسته دل گشتند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه ارسال فرمود
که اگر مریدان من نیک مردم بودندے خود من مرید ایشان میشدم از انچه بد مردم بودند
بمریدی شان قبول کردم تا تبدیل یافته نیکو شوند و در سالک نیکان و نیکوکاران در آیند
کو نیم لیک مرا کیمیاست ※ این درم قلب از ان می خرم ※ باز فرمود که بروان
پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان را رحمت کند و از

مقبولانِ خود گردانید بمحل قبول نیفتادند و در دل پاک عباد الله جا نکردند ـــ رحمتیان رسته
اند لعنتیان خسته اند؛ ما از بی رحمتِ این قوم لعین آمدیم؛ چون پروانه رقعهٔ رفیع آن سلطان
را مطالعه کرد اعتقادش یکی از هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذرها
خواست و استغفار کرده بسی شکرانها بیاران ایثار کرده همچنان منقولست که روزی
صاحب فخر الدین ابو الخیر رحمة الله علیه گفته باشد که حضرت مولانا بادشاه بزرگوار ست
اما اورا بباید از میان مریدانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا
رسید تبسم کرده فرمود اگر توانند بیرون کشند بعد از ان فرمود که عجبا این یاران ما چرا چنین
مبغوض نظر اهلِ دنیا اند مگر که قبول و محبوب نظر عنایت حق اند چه تمام عالمیان را در غربال کردم
همانا که همشان فرو رفتند غیر ازین یارانِ ما که برسر بالا آمده اند جسم ما جانِ یاران است
و جسم یاران جان عالمیان است اگر دانید حکایت همچنان پیرانِ صحبت و یاران
خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرسه مولانا جوانی بود تجارت پیشه مرید و
محب خاندان شده بود و هوس آن میکرد که بجانب مصر سفر کند و دوستانش منع میکردند
همانا که نیت آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر مرو و ترک
این سفر کن و آن از ان دغدغه اصلا آسایشی نداشت غالبا شبی بیرون آمده و عزیمت
دیارِ شام کرده چون بشهر انطاکیه رسید بکشتی نشسته روان شد همچنان از قضای
آسمانی کشتی او در فرنگستان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کردند
و هر روز صد سقطی بوسی میدادند تا چهل روز تمام در آنجایگاه بماند و شب و روز زاریها
میکرد و بحضرت مولانا ابتهالها می نمود که جزای جرأت من است که امر پادشاه خود را شکستم
بهوای نفس شوم متابعت نمودم شب چهلم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که ای فلان فرو آرند

هرچه این کافران از تو سوال کنند در جواب بگو که میدانم تا خلاص یابی آشفته وار بیدار شد
و شکرها کرده سر بنهاد و مراقب تعبیر خواب شد دید که جماعت فرنگیان آمدند و یکی را ترجمان
کردند و از این جوان پرسیدند که از حکمت چیزی میدانی و طبیبی توانی کردن که امیر ما رنجور شده
است گفت میدانم فی الحال از چاه بیرون آوردند و بحمامش بردند و خلعت نیکوش پوشانیدند
بخانهٔ رنجورش بردند چون آن جوان رنجور را دید بیچاره شد با الهام الهی فرمود که هفت میوه آوردند بنوعی ترکیب کرده
قند محمودی در آنجا تعبیه کرده سه بار نام مولانا را بزبان رانده شربت را برنجور داد و بعنایت
یزدان و همت مردان در سه مجلس اجابت کرده امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت آنحضرت
همراه آن جوان بود اگرچه عامی محض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت فرمودند
شیر مردانند در عالم مدد * کان زمان افغان مظلومان رسد * بعد از آن که امیر فرنگ برخاست
و صحت کلی یافت آن جوان را گفت بخواه از من چه میخواهی گفت میخواهم که آزادم کنی
تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را دریابم و از عظمت ظهور خداوندگار باز گفت و حکایت
سفر و خواب را شرح کرد همانا که مجموع فرنگیان نادیده محب و عاشق شدند و بدان سبب او را
آزاد کردند با اسباب مستوفا و ارمغانها روانه کردند چون بدار الملک قونیه رسید پیش از آنکه
بخانهٔ خود رود آهنگ زیارت حضرت مولانا کرده بود چون از دور روی مبارکش را بدید
سجده کنان هر دو پایش را در کنار گرفته بوسها میداد و روی بر قدمهاش میمالید میگریست
حضرت مولانا بر روی آن جوان بوسها داده فرمود که نیک بود فرنگ را خوش کردی آنگه
رفتی بعد الیوم بنشین و بکسب حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر که نسبت بغبار دریا و اضطراب
کشتی و اضطراب اضطرار با چیزی و ظلمت چاه زحمت مکش که قناعت رحمت محض است
همچنان منقولست که روزی اصحاب حکایت میکردند که امرا و اکابر زمان نزد شیوخ شهر

بجد میروند و بزیارت این حضرت کمتر مے آیند عجبا سبب آن چه باشد واز چیست مگر این عظمت
را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دهیم تشنگان و یاران ما را جا نماند و آن بود که
علی الصباح تمام امراے شهر مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و جلال الدین مستوفی
و امین الدین میکائیل و تاج الدین معتبر و اولاد خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین لالجیا
و مجد الدین اتابک طیب الله ثراهم باتفاق تمام بزیارت حضرت مولانا در آمدند و صحن
صفه مدرسه چنان پر شد که هیچ یارے راجاے نماند و اصحاب بالکل بیرون آمدند چه حضرت
مولانا چندانی معارف و معانی و لطائف و ظرائف فرمود که در اطباق اوراق نگنجد و همگان
را سیراب گردانیده مست شراب الٰهی گردانید و آن روز اصحاب را اصلا التفات نمود و یاران
نه چنان متالم و مجروح شدند که توان گفت چون امرا بیرون آمدند یاران فریاد کنان
در پاے خداوندگار افتادند که از وظیفه معارف و حقائق امروز محروم ماندیم مرحمت فرمود
یاران را استمالت و تسکین داد و بعد از ان فرمود که اِنَّمَا الصَّدَقٰتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَاكِيْنِ
معارف و اسرار معانی الحقیقت حصهٔ یاران است همانا که بر سر خوان دیگران نیز از برکت
اصحاب ما فائض میشود چنانکه شیر گوسفند را دیگران بطفیل برهٔ ادمی نوشند و وقوع این حالت
از تشنیع و ایراد یاران بود و قتیکه امرا بزیارت ما تردد کنند یاران را بد نباید و رنجی نشوند
پس دعاها میباید کردن تا ایشان در پے ضبط مصالح خلق و اشتغال خود باشند و باوقات
درویشان زحمت و تشویش نیارند تا این زرق حلال و نور جلالی خاص از ان درویشان باشد
همچنان منقولست که روزے حضرت خداوندگار را در اجلاس شخصے اتفاق افتاد که شیخ
ضیاء الدین مقری سبعه خوان بخواندن والضحیٰ رسیده تا آخر سوره با ماله خواندن گرفته میخواند
که وَالضُّحٰى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجٰى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد

حضرت چلبی حسام الدین تمهید عذر آن آغاز کرد که این مقری بقرائت کسائی میخواند خداوندگار معذور
فرمایند فرمود که چلبی راست میفرماید اما مثال ایشان بدان فقیه میماند که از سفر رسیده بود نحوی
از و سوال کرد که مِنْ اَیْنَ اَنْتَ قَالَ مِنْ طِلِّیْس بجای آنکه طلوس گوید نحوی گفت وَاللهِ مَا
سَمِعْتُ اَنَا اِسْمَ هٰذَا الْبَلَدِ فِیْ عُمْرِیْ فقیه گفت نمیدانی که من حرف جر است در طوس در آمد
آن را طیس کرد نحوی گفت مَنْ در نحو چنین خوانده ام که من حرف جار جر کند اما نشنیدم که شهری را
ویران کند فی الحال مقری سر واز کرده بنده و مرید شد همچنان روزی حضرت مولانا
اصحاب را معانی میفرمود در اثنای سخن حکایتی مثال آورد که مگر نحوی در چاه افتاده بود
درویشی صاحب دل بر سر چاه رسید بانگی زد که ریسمان و دلو بیارید تا نحوی را از چاه
بیرون کنیم نحوی مغرور اعتراض کرد که رسن و دلو گو درویش از خلاص او خود را باز کشید گفت تا
من نحو آموختن تو در چاه بنشین اکنون جماعتی که اسیر چاه طبیعت گشته اند پیوسته بر سر خود
می پرند تا ترک آن خیالات و هنرها نکنند و پیش اولیا سر ننهند حقا که از آن چاه خلاص نیابند
و در سرای اَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند **حکایت** همچنان
منقولست که حضرت شیخ صلاح الدین را اَعْظَمَ اللهُ ذِکْرَهٗ مریدی بود تاجر و متمول و نجابت
محب و صادق خداوندگار بود و او را هوسی شد که بجانب استنبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ بخدمت
مولانا آمدند تا اجازت حاصل کرده و استعانت خواسته روانه شود چون بشرف دستبوس شریف
آنحضرت مشرف شد خداوندگار فرمود که در حوالی شهر استنبول قصبه ایست معمور و در آنجا بیگاه
راهبی هست در دیر خود معتکف گشته و از خلایق منقطع شده از ما بوی سلامی برسانی و
بپرسی بازرگان سر نهاد و عازم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن راهب باز
پرسید و در آن دیر شد و با دب تمام از در دیر در آمد شخصی را دید که در کنج ایوان گنجی سر در بغل کشیده بود

و آثار انوارش از نشان سیماء می تافت که النور فی السواد و از دیدن آن حال تاجر بیخود
شد همانا که چون سلام مولانا را براهب عزیز رسانید از جا برخاست و گفت علیک السلام
و سلام علی عباده الذین اصطفی سر نهاد و در سجده دراز بماند چون تاجر بحجره دیگر نظر انداخت
دید که حضرت مولانا بهمان لباس و دستار مراقب نشسته است حال بروی بگشت شهقه
بزد و بیفتاد بعد از ساعتی چون بخود آمد راهب دلداریهاش کرده فرمود که اگر محرم آن
اسرار شوی از اخیار ابرار گردی آخر الامر مکتوبی به نزد تکفور اصدار کرد که فلان تاجر تعلق
بدین جانب دارد جانب داری او کرده مهتران راه و عمال شهر زحمتش ندهند چون تاجر
بشهر استنبول رسید نامه راهب را بخدمت سلطان رسانید فرمود که به منزلش بردند
و مهمات او را باتمام رسانیده علی قلیل سالما و غانما روانه کردند همچنان در معاودت باز
بخدمت راهب رسید راهب گفت سلام و سجدات من بیچاره را بحضرت خداوندگار
برسانی امید هست که این محتاج بی نیاز از عنایت بی نهایت خود فراموش نکنند بعد از
مدتی چون تاجر بقونیه رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد
فرمود که هر چه از اولیا گویند همه حقست و واقع بی گمان و تخمین ست ❁ هر چه از اولیا گویند
از دقیقی و دقیقی ❁ هر چه از انبیا گویند امنا و صدقنا ❁ اما این قصه را تا بهر ناجنسی حکایت نکنی
شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا برده و سر نهاد و سلام راهب را رسانیدن گرفت
مولانا فرمود نگاه کن تا عجائب بینی بهمان صورت که او را دیده بود می بیند که راهب کنج
جماعت خانه مدرسه مراقب نشسته است بازرگان فریاد کنان جامها را چاک زد حضرت
مولانا در کنارش گرفته فرمود که بعد از این محرم سر مایی اما اسرار اولو الابصار را از اغیار اشرار
بی اعتبار نگاه دار ❁ تا نگوئی سر سلطان را بکس ❁ تا نریزی قند را پیش مگس ❁ گوش

آنکش تو شد اسیر حلال + گو چو سوسن صد زبان افتاد لال + همچنان مجرم مال خود را فدای
اصحاب کرده سماعها داد و خرقها پوشانید و از کار دنیا فارغ شد **منقولست** که روزی
حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود از ناگاه راهبی
مقابل افتاد سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو مسن تر باشی یا ریش تو راهب گفت من بیست سال
بودم که ریشم بر آمد من ازو بزرگترم فرمود ای بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و پخته شد و
تو همچنان که بودی در سیاهی و تباهی و خامی می روی ای وای بر تو اگر تبدیل نیابی
و پخته نشوی راهب مسکین فی الحال زنار برید و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد همچنان
که جماعتی سیاه پوشان بحضرتش مصادف شده اند از دور جای آمده چون یاران
ایشان را دیدند از روی ناپسندی مردم تاریک دل و ناخوش گفتند فرمود که در کل
عالم از ایشان سخی تر مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادت را دین
دنیا ایثار ها کردند و در آن عالم همه از بهشت مخلد و حور و قصور و دیدار ملک غفور ایشان را
نصیبی نیست که ان الله حرمهما علی الکافرین و این چندین کفران و تاریکی و عذابهای
دوزخ را متصدی گشته اند بهانا که چون آفتاب عنایت الهی از ناگهان بر ایشان بتابد
فی الحال منور و سفید رو شوند ؎ کافر صد ساله اگر بیندت + سجده کند زود مسلمان شود +
و چون نزدیکتر رسیدند سر نهاده بحضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات خداوندگار رو بیاران کرده فرمود ؎
اندرون زهر تریاق از خفی + کرده تا گویند ذو اللطف الخفی + حق تعالی سیاهی را در سفیدی
پنهان میکند و سفید را در سیاهی جا میدهد اصحاب سر نهاده شادیها کردند **حکایت**
ملک محتشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان و اهل حضرت بود

فرمود که روز جمعه در مسجد آدینه آمدن فقیر دیر کشید تا حضرت مولانا چند کرت مرا طلب کردند
بعد از آنکه در مسجد بیامدم فرمود که اخوان صفا را چه مانع شده بود که دیر تر آمدند اختیار الدین گفت
خدمت واعظ خجند بر سر منبر رفته و خلائق را نصیحت میکرد و بنده از دهشت مردم گرفتار شده
بودم مجال بیرون شدن نداشتم فرمود که آخر چه نوع سخن میراند و چها میگفت و از کجا نشان
میداد اختیار الدین گفت در اثنای وعظش ایمعنی را تقریر می کرد که فلله الحمد والمنة والحمد
لله الذی هدانا لهذا که حق تعالی ما را از زمرهٔ کافران نیافریده و ما را بهمه حال بهتر از ایشان
کرد و اهل مسجد تضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکر خنده فرمود که زهی بیچاره خیال مفضل
که خود را بهتر از کبران میکند بدان که از ایشان افزونم به ترازوی انبیا و اولیا بکند و نقصان
حال خود را به بیند و کمال حال مردان را به بیند ه فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند ❀
فرشته صید و پیمبر شکار و یزدانند ❀ همانا که از سر شادی سماع شروع کردند ❀
حکایت خدمت ملک الادبا حسام الملة والدین اماسی که از کبار خلفا بود
و شیخ او چنان روایت کرد که بدر الدین تبریزی که معمارِ معمورهٔ تربهٔ مبارک بود
بانواع کمالات و منقبت مثل نجوم و رقوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص و
نارنجیات وغیره روزی در میان اصحاب عظام حکایت میکرد که مصحوب حضرت
مولانا در باغ چلبی حسام الدین بودم و آن شب تا وقت صباح سماع عظیم بود بعد از آن
حضرت مولانا رحمت فرموده فرو داشت کرد تا مگر یاران قدری بیاسایند و حضرتش مستغرق تجلیات
قدسی حیران شده بود و مرا در ضمیر گذشت همانا که تمام اصحاب متفرق گشته هر یکی بگوشهٔ رفته غنوده اند من نیز
در میان بسته نشسته خود را بخواب میدادم و زیر زیر نظر میکردم تا حضرت مولانا چه میکند و در خاطرم آمد که حضرت
شیث و عیسی و ادریس و سلیمان و لقمان و خضر و سایر پیغمبران علیهم السلام معجزات

بیرون معجزات صد هزار هنر ظاهر خود مثل کیمیا ساختن و صباغت و زره بافی داود و همچنین چندین اولیا کمل را خارج معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجبا این چنین حکم الهی را ازیشان باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی‌خواهد که بنماید و از آفت شهرت خمول میگزیند و درین تفکر بودم که همچون شیر غرّان بر من جست که بدرالدین برخیز و با من بیا تا که دست رهت دراز کرد و سنگی برگرفت و بر دست چپ من نهاد و گفت فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین بر ماهتاب نظر کردم که آن سنگ خاره لعل پاره شده بود بغایت شفاف آبدار که در خزاین هیچ ملوک ندیده بودم از آن هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام اصحاب بیدار شدند و بمن غلو کردند که این چه نعره بی هنگام بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سماع نعره زدی گوییا که آواز ذه مرد داشتی گفت بسیار گریها کردم و این حکایت را بیاران باز گفتم تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من از آن اندیشه گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا مرحمت فرموده آن لعل پاره را بمن بخشیدند که بخدمت گرجی خاتون ارمغان بردم و کیفیت حصول آنرا باز گفتم بمبلغ صد هزار و هشتاد درم سلطانی قیمت کردند آن بها را داده تشریفها پوشانیدند و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید همچنان حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن درویش را که اغصان تر را شاخ زر کرد در مثنوی نخوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال یاران ماست اگرچه کبار ماضی علم کیمیا را در اجسام و اجساد بکار برده‌اند عجب نیست اما کیمیا گرانی در عقول و ارواح عجبست ــه زکیمیا عجب آید که زر کند مس را ÷ مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد

حکایت سر سر سقطی مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ مظهر الدین ولد شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما بشهر قونیه رسید کافهٔ اعاظم

وافاضل بزیارت شیخ مذکور رفتند و از غایت مغرور نشستند اتفاقاً آن روز حضرت مولانا با جمیع
یاران بسوی مسجد حرام رفته بودند شیخ مظهر الدین گفته باشد عجبا این خبر بسمع مبارک مولانا رسیده
است که القادم یزار مگر دانشمندی از اصحاب مولانا آنرا می شنید ازین جانب حضرت
مولانا در میان تقریر حقایق بقیه سر آغاز کرد که ای برادر قادم مائیم نه تو و ترا و امثال ترا
لازم است که بزیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضران مجلس درین نکته و اشارات
حیران شدند تا خطاب بکجاست و بر کیست بعد از آن مثال فرمود که یکی از
بغداد آمد و دیگری از خانه و محله بیرون آمد کدام را زیارت اولیتر باشد گفتند
او را که از خطهٔ بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود که در حقیقت حال ما
از خطهٔ بغداد لامکان رسیده ایم و این شیخ زادهٔ عزیز که رسیده است از محلهٔ این
جهان می آید پس بزیارت و تعظیم اولیتر مائیم نه او ؎ ما ببغداد جهان جان اناالحق
می زدیم ٭ پیش از آن کین دار و گیر و نکتهٔ منصور بود ٭ اصحاب شادیها و شکرها
کردند راوی حکایت فرمودند که چون بشهر رسیدم از مریدان مظهر الدین پرسیدم که
شیخ زادهٔ شما امروز در چه حکایت بود گفتا کان حکایت حدیث را روایت کردند
و من از استماع این لایعقل شدم همچنان چون این معنی را بخدمت شیخ زاده معلوم
کردند برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و سر باز کرده انصاف داد از جملهٔ مخلصان
شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود که چارق آهنین می باید پوشیدن و عصای
آهنین بکف گرفتن و بطلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او از جملهٔ مفروضات است
حق گفته است و برحق بوده است و برحق وعظمت مولانا صد هزار چندان است که
پدرم فرموده بود ؎ هرچه گفتند در اوصاف کمالیت تو ٭ همچنان هیچ نگفتند و صد چندانست

حکایت منقولست که روزی حضرت مولانا الشیخ محمد خادم اشارت فرمود که برود
فلان کار را باتمام رسان مگر شیخ محمد درجواب ان شاء الله گفته باشد حضرت مولانا بانگ
بروی زد که ای ابله پس گوینده کیست فی الحال شیخ محمد افتاده بیهوش شد و از دهانش
کف بیرون آمدن گرفت یاران بجمعهم سر نهادند و گریستند که شیخ محمد خدمتگار درویشان نسبت
و عظیم بایستست دیگر گستاخی نکند در حال نظر عنایت فرمود که شیخ محمد بخود آمد و مستغفر
گشت **همچنان** منقولست که روزی معین الدین پروانه اجتماع کرده بود که کافه صدور و
بدور حاضر آمده بودند خدمت سلطان اسلام رکن الدین هم حاضر بود و سماع تا نصف اللیل کشید مگر میان
سلطان بدر رو آمده پنهانی بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می نشست می آسودیم
فی الحال خداوندگار فرود داشت فرمود بنشستند مگر شیخ عبدالرحمن ستاده هنوز شور میکرد
و نعرهای زد سلطان برنجش تمام بگوش پروانه میگفت که درویش چه بی شرم کس است
که فرود نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا و را حال بیشتر است اینمعنی معلوم آن حضرت
شده فرمود که شما را در باطن خود یکی می خسپد و گوشتان را بملک اسفل میکشد و بسبب آن
طاق وطرب و بیدار میکند و هنوز نمی تواند آسودن و یک دم تحمل صحبت اولیا را نمی توانید کشیدن
کسی را که در باطن او اژدها دهان باز کرده باشد و دائما آهنگ عالم اعلا کند او را بالای بالا
بر می کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران یکبار نعره زنان شادیها کردند
و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کرامت معظم مشاهده کرد با خلاص تمام سر نهاده
تمکین شد و خدمت پادشاها نمود **حکایت** همچنان اخص اصحاب روایت کردند که سبب
انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوق آن بود که چون سلطان رکن الدین بحضرت
مولانا مرید شد و اورا پدر ساخت بعد از زمانی جمع عظیم ساخته اجلاسی نظیر کردند

گویند دران زمان پیر مردے بود که او را شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود مرتاض
و زاهد متسم و جماعتی شیاطین الانس که بدان پیر انس داشتندے چندانی مدح او را پیش سلطان
کردند که سلطان مشتاق صحبت او گشته بودند آخر الامر فرمودند که در دشت خانه بنیاد سماع
کرده با اکرام تمام شیخ بابای مروزی را آوردند جمیع اکابر او را استقبال کرده باعزاز وافر
بر صدرش نشاندند و سلطان کرسی نهاده در پهلوے تختِ خود نشست همانا که چون حضرت
مولانا از در درآمده سلام داد و در کنجے فرو نشست بعد از تلاوت قرآنِ مجید معرفان مصلحا خواند
سلطانِ اسلام رو بحضرت مولانا کرده گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ و علما و کبار باشد
که بندهٔ مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و مرا بفرزندی قبول کرد یاسرهم آفرین و
مبارکباد کردند همانا که حضرت خداوندگار از غایت غیرت گفت ان سعداً لغیور و انا
اغیر من سعد والله اغیر منی اگر سلطان او را پدر ساخته ما نیز پسرے دیگر پیدا کنیم نعره
زد و پای برهنه روانه شد همچنان حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد و گفت که چون
حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم که بے سر ایستاده بود و در حال زخم
خورد چندانکه علما و شیوخ در پے دویدند مراجعت نفرمود آن بود که بعد از چند روز مر اتفاق
کردند سلطان را باقسرای شهر دعوت کردند تا در دفع تاتار کنگاجی کنند سلطان برخاست
و بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته روانه شود فرمود که اگر نه روی به باشد چون
اخبار دعوت متواتر شد ناچار عزیمت نمود چون باقسرا رسید در خلوت جاے در آورده
زهِ کمان در گردنش کردند و دران حالت می تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا در مدرسهٔ مبارک خود
دران دم بسماع مستغرق بوده دو انگشت مبارک در گوشها کرده فرمود که سرنا البشارت بیارید همانا که سرنا و بشارت را در گوشهای
خود کرده نعره ها میزد و این غزل را فرمودن گرفت ٥ شعر و آنجا که آشنا است بنهم پا

در این سراب فنا چشمهٔ حیات منم * این غزل دیگر را نیز فرمود که ~ نگفتمت مرو آنجا که مبتلات
کنند * که سخت دست درازند بسته پات کنند * چون سماع بآخر رسید فرجی خود را بحجاب فرو
انداخته فرمود که نماز جنازه کنیم و تکبیر پنجم یاران اقتدا کردند بعد از نماز اصحاب کرام حضرت
سلطان ولد را بران آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزینه استفسار کنند پیش از آنکه
حضرت سلطان ولد سوال کند فرمود که بهاء الدین بیچاره رکن الدین را خفه میکردند و او
دران حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و در تقدیر الهی چنان بود که چنین شود
نمی خواستم که آواز او بگوشم درآید و تشویش دهد قاصداً سر شما را در گوش میکردم تا از وی
فارغ باشم اما دران عالم احوالش نیکو باشد همچنان از اصحاب کرام منقولست که پیش از
وقوع این فترت که حضرت مولانا در سماع عزیزی از اول روز تا نصف اللیل شورها و
ذوقها میکرد و حضرت چلبی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود و مولانا فرجی مبارک خود را
بالش کرده فرمود تا چلبی قدری سر نهد تا که امر ایشان را اجابت کرده سر نهاد و بخواب
رفته بین النوم والیقظه می بیند که مرغی سفید کلان سے آید و او را برمیگیرد و می برد تا حدی که
دایرهٔ دنیا در نظرش مقدار خردل دانهٔ می نماید و عاقبت بر سر قلهٔ کوهی با پروازها فرو
می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گویا که حق تعالی آن کوه را که از
زمرد سبز آفریده بود و می بیند بر قله اش سریست همچون سر آدمیان و آن مرغ شمشیر بدست
چلبی میدهد که گردن این کوه را بزن که فرمان ایزدی چنانست حضرت چلبی می پرسید
تو کیستی و ترا چه نامست گفت من ناموس اکبر و طاؤس جبرئیل امینم همچنان بدان شمشیر
سر آن کوه را از تن جدا میکرد باز مرغ بر میدارد و بهمان بالش فرو می آرد چون
حضرت چلبی از هیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا برابرش ایستاده است

برخاست و سر نهاد فرمود که تعبیر این خواب همین روز بشما معاینه شود آن بود که سلطان
رکن الدین سماع ساخته شیخ بابا را در حضور مولانا بدر ساخته حضرت چلبی حسام الدین می بیند که
رکن الدین را سرش بریده فرو آویخته شد نظر سوی مولانا کرد فرمود که تعبیر آن خواب
اینست که دیده بودی ~ دیده غیبت چو غیبت اوستاد * کم مبادا در جهان این
دین و داد * همان بود برخاست و روانه شد همچنان قدوة الاخیار شیخ محمود نجار رحمة الله
علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کافهٔ اصحاب بودند
حاضر و ناظر از ناگاه خدمت مولانا مفتی الجن و الانس نعمان الفقه و عمان العلم شمس الدین
ماردینی رحمة الله علیه از در مدرسه درآمد حضرت مولانا فرمود بیا بیا نیک آمدی اگرچه
تا غایت از خدا میگفتند سبی و تو می شنیدی بعد الیوم از خدا بشنو بی هیچ واسطه
باز فرمود که بیاید زمانی که حق تعالی بر بندگان خود بی واسطه شیخی کند اگرچه در جمیع اطوار
اکوار و ادوار شیخ حقیقی اوست و عجب تر آنکه او هم شیخ است و هم مرید و حقیقت دانم که
این دو آن زمانست و این بیت را گفت ~ آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم *
پوشید دلق آدم امروز بر در آمد * و همچنان شیخ محمود روایت کرد که روزی معین الدین پروانه
در زاویهٔ شیخ صدر الدین جمعیتی ساخته بود و حضرت مولانا هم دران مجمع حاضر شده بودند
و چون سماع رجوع کرد و از عظمت گرمی و شور و قیامتی برخاست و حضرت مولانا در عالم
استغراق شده مگر کمال الدین امیر محفل و جنب امیر پروانه ایستاده بخبث یاران مشغول
شد که مریدان مولانا عجائب مردمند اغلب عامی و محترفه اند اعیان شهر اند و هم فضلا
و دانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند هر کجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را مریدی
قبول میکند از ناگاه آن سلطان آگاه شد در میان سماع چنان نعره زد که همگان

بیخود شدند فرمود که غرض ما از منصور نه حلاج بود و شیخ ابوبکر نجار نه نساج بود و آن کامل دیگر نه حلاج بود
حرفشان بمعرفت شان چه زیان کرد که رحمة الله علیه میگوئی پروانه را از آن هیبت پروا نماند و کمال
الدین با پروانه سر باز کرده مستغفر شدند همچنان روزی دیگر کمال معروف در سماع
رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را التفات نمی شد حضرت
مولانا بانگی بر وی زد که ای کمال ناقص یکبار کردی هشدار ناگاه بیفتاد و سرش شکافته شد
برخاست و بپای مولانا افتاده ابتهال عظیم نمود عنایت فرموده فرجی و دستار خاص بوی
بخشید زنار انکار را ببرید بصدق تمام بنده و مرید شد همچنان ارباب الباب روایت کردند
که چون حضرت مولانا از کسی برنجیدی و مکابره از حد بشدی غرض او هر گفتی و درهمش کوفتی
چه اصطلاح رسم خراسانیان همچنین بوده است همچنان از کبار اصحاب منقولست که روزی
حضرت مولانا در شرح نیستی و انکسار و تواضع معانی میفرمود و دلائل معقول و منقول میگفتند
میگفت مثال که چون شاخهای درختان بی بار باشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو
سپیدار که دائم سر بالا میدارند و اغصان هیچ دارایه بالا کشند چون درختان باردار باشند
تمام شاخهاشان سر زیر می آرند متواضع و ذلیل می باشند ازین رو حضرت پیغمبر علیه السلام
واکمل التحیات بنهایت متواضع بود که شجرهٔ وجود مبارکش جامع ثمرهٔ اولین و آخرین بود
لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خاکسارتر و درویش تر بود چنانکه فرمود امرت بمدارات
الناس خلق الحسن ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چنانکه سر و دندان مبارکش را می شکستند
و او از غایت کرم بی نهایت خود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگفت پیغمبران دیگر
در هر زمانی مر امتان خود را چه نفرینها که میکرده اند گویند هیچکس پیشتر از مصطفی صلی الله
علیه وسلم سلام نمیتوانست کردن که ما سبق رسول الله احد فی السلام الخ

این بیت را فرمود ؎ بنی آدم سرشت از خاک دارند * اگر خاکی نباشد آدمی نیست *

وهمچنان از بعضے اخلاق حمیدهٔ آن حضرت بود که بهر احادے و طفلے و پیرزنے تواضع کردی
و تذلل نمودے دعاها فرمودے و سجده کنان او را سجده کردے چه اگر کافر بودے و گر روزی قصابی
ارمنی قبل نام مصادف مولانا شده هفت بار سر نهاده او نیز بوے سر نهاد و همچنان
منقولست که روزے از محلهٔ میگذشت و طفلگان خورد بازی میکردند چون از دور مولانا
را دیدند بیکبارگی روانه شدند و سر نهادند و خداوندگار نیز سر نهاد مگر از دور کودکے
بانگ زد که باش تا من نیز بیایم تا کودک فراغت حاصل کردن و آمدن توقف کرده بود و
همچنان دران زمان نه چندان اعتراض و انکار میکردند و فتویها می نوشتند در تحریم سماع و
رباب بابها میخواندند که در بیان کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و عنایت لطف و مرحمت
تحمل میفرمود و هیچ نمی گفت عاقبت الامر چنان معدوم شدند که گوئیا در وجود نیامده بودند
و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت در ازدیاد و بر دوام خواهد بود و همچنان
در آن زمان مگر روزے حضرت خداوندگار را پروانه بسماع دعوت کرده بود چون بر سرای
رسید توقف بسیار فرمود گفت تا همه یاران در آیند چون مجموع اصحاب در آمدند پس نگاه
مولانا در آمد چون اهل سماع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا نگاه داشته از حد بیرون
بندگیها نمود و شکرهاے عظیم کرد که آنچنان پادشاهے مهمان او شد مگر چلبی حسام الدین
از توقف کردن خداوندگار بر در سوال کرده باشد فرمود که اگر اول ما در می آمدیم بودے
که چشم نواب بعضی اصحاب را منع کردندے و یاران از صحبت ما محروم ماندندے و چون در
دار دنیا یاران خود را نتوانیم بسراے امیرے و یا خانهٔ وزیرے در آوردن پس روز قیامت
در سراے عقبی و جنت المأوی و حضرت مولوی چون توانیم بردن یاران از شادی آن

شکرها کردند و سرها نهادند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه فرستاده
بود در شفاعت شخصی که خون کرده بود و در خانهٔ یارے متواری شده بود پروانه در جواب رقعه نبشته
باشد که این قضیه بقضایای دیگر نمی ماند حکایت خون است حضرت مولانا فرمود در جواب که خونی را اگر
عزرائیل بگوید اگر خون نکند مردم نکشد پس چه کند پروانه خوش شده فرمود تا آوازش کردند و
خصمان را خوشنود کرده خون بهایش داد حکایت حضرت مولانا شمس الدین ملطی گفت که
روزی حضرت مولانا در مدرسهٔ خود معانی می گفت در اثنا ے معرفت فرمود که من شمس الدین را
عظیم دوست میدارم اما یک عیب دارد امید است که حق تعالی آن نیز از وے ببرد او را
از آن رغبت ببرد فی الحال من بنده سر نهادم و تضرع عظیم نمودم که عجبا آن عیب
چه باشد فرمود که در هر وجود ے تصور میکنی که خدا آنجاست و در پے آن خیال بے حقیقت
میدوی

چون بسے ابلیس آدم روے هست ✤ پس بهر دستی نشاید داد دست ✤

چون ترا آن چشم باطن بین شود ✤ پیر بیم بے شک بسر وقت رسد ✤ همانا که بصدق تمام
از آن حالت مستغفر شدم و تمیزے بخشید تا از جملهٔ صدیقان گشتم و مرا در اوائل کار عادت
چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استمداد
و استعانت می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریها میکردم حضرت مولانا
آنچه نمود نمی نمود و دیدهٔ مرا گشود از صحبت همشان تبرا نموده حقیقت حق را معین دیدم
و سر آن حقیقت بر من معین شد و آنروز حضرت خداوندگار این بیت را تکرار میفرمود و
گفت یاران یاد گیرند

در بن بازار عطاران مرو ✤ هر سو چو بیکاران ✤ بدوکان کسی بنشین
که در دوکان شکر دارد ✤

حکایت همچنان منقولست که روزے حضرت خداوندگار
در محفلی معرفت می فرمود گفت سلطان العارفین بایزید رحمة الله علیه سخنی عجیب فرموده است

و در غایت خوبی گفته که بحضرت رسول علیه السلام برای شقِ قمر و فلقِ حجر و استماعِ شجر و تکلّم
نبات و بیان نیاورده‌ام بلکه ایمان برای آن آورده‌ام که از کمالِ حکمت اصحاب و امتِ خود را از شراب
نهی کرد و بر امتِ خود حرام کرد بعد ازان فرمود که والله والله که هرکه بیشتر کند بیشتر گرید و ندامت
بیشتر خورد چه اگر دران مزهٔ و لذتی و منفعتی بودی اول خود کردی و دیگران را هم ترغیب
کردی و چون شاگرد خاص خالق بود انچه از حق شنیدی آنرا کرد و آنرا گفت

ترک این شرب ار بگوئی یک دو روز * در کنی اندر شراب خلد پوز * چونکه اغلب بد بدند و ناپسند *
بر همه را محرم کرده اند **حکایت** اصحاب کرام که کرام الکاتبین بودند چنان روایت
کردند که روزی حضرت مولانا در خانه پروانه معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند
در میان تقریر بیان کرد که حضرت امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از کثرت اموال
و اسباب خود پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم شکایت کرد و تقریر فرمود که چندانکه زکوة میدهم
و صدقه میکنم بیشتر خرج میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی توانم فراغت
کلی حاصل کردن و بی قید بودن و حقیقت میدانم که آسایش جان و آرایش دین در
عالم فقر است و رحمت نبی المخفون در آنست تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درین باب
چه تدبیر و چه تدارک میفرماید حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که یا عثمان برو و شکر
نعمت حق تقصیر کن و زیادتی کفران نعمت و زتا مالت کم شود و زود تو درویش گردی
و هیچ چیز برکت نماند عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حمد احد و شکر انعامهای
بیحد او که مونس جان و ورد زبانِ من است و بدان خوگر شده ام چون توانم کردن که نگویم
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که در قرآن مجید نخوانده که لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید حق سبحانه و تعالی در کلام قدیم خود شکر شاکران را

زیادتی وعدہ کردہ است والشکر صید المزید وقیل للعبید گفتہ من ست ۵ شکر نعمت
نعمت افزون کند ✤ کفر نعمت از کفت بیرون کند ✤ زانکہ شاکر را زیارت وعدہ است ✤
آن چنانکہ قرب مزد سجدہ است ✤ پس ترا یا عثمان ازین غنا و اسباب ناگزیر ست ہرگز در
مال تو خسارت و نقصان نخواہد بودن امیر المومنین عثمانؓ بشکرانہ آن بشارت سیصد شتر
سیاہ چشم جعد موی با تمام عدہ و آلات سیصد مرد غازی معہ برگ زاد فدائے غزات
رسول کردہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک بر داشتہ امیر المومنین عثمان را دعا
کرد و فرمود بارک اللہ فیما انفقت وفیما امسکت یا عثمان رضی اللہ عنہ بعد ازان این
حکایت را در شان پروانہ تنزیل فرمود کہ للہ الحمد والمنۃ والعزۃ کہ ہم درین زمان با خدمت
امیر المومنین امیر معین الدین سلیمان مثل امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ در شکر نعم باریتعالیٰ
جہد بلیغ می نماید و کافہ علما و فقرا و صلحا و عرفا را تربیت میکند و سائر مستحقان امت را بانواع
خدمات و لداریہا میفرماید و جمیع رعایا را بموجب الشفقت علی خلق اللہ ثابت و رعایت
کردن بر خود واجب می دارد و اکثر اوقات گرد کعبۂ دلہا طواف میکند و دران عرفات کہ عرفات
مقامات اولیا ست سعی بلیغ و جمیل مے نماید تا لاجرم ببرکت دعا و یمن ہمت ایشان بر ہر جہ
قصد میکند و دست میزند مظفر و منصور مے شود و ہمچنان حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ روز
بروز نعمت و نعمت و دولت بر دولت بشکرانۂ شکر او عطا و عوض میفرماید و چندانکہ
بیشتر کند بیشتر یابد و بیشتر رود و پروانہ از غایت شادی کہ حضرت مولانا در حق وے
عنایتہا فرمود پایہاے مبارک او را بوسہ میداد و سجدہ ہا میکرد و شکرہا میگفت و قرب دو ہزار
دینار ایثار اصحاب کرد و فرمود کہ تمام علما و مشائخ و صلحا را سیما بخش کردند و ایتام و مساکین
شہر را جامہا و پیراہنہا داد ہمچنان فقیر متکلم المعروف بہ شمس الدین معلم کہ از خواص یاران بود

روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار با اصحاب نظر کرده فرمود که حضرت پیغمبر ما
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است که چون نور خدا در دل مومن در آید آن
دل باز شود و فراخ شود و صحرای شود خوش و لطیف چنانکه سنگ در آب اندازی آن آب هم باز شود
سوال کردند که یا رسول الله اگر آدمی را آن نظر نباشد که فراخ شدن دل را ببیند و در
آدمی پرده و غباری باشد از شومی طبیعت و شهوت بچه علامت داند که دل وی فراخ
شده است و وسعتی و فتحی در وی سر زده فرمود که بدانکه جمیع اسباب دنیا و اهل دنیا و
لذت او در دل او سرد شود و بی ذوق نماید و از دوستان دنیا و آشنایان خود
بیگانه شدن گیرد بی هیچ سببی و غرضی همچنان منقولست که روزی در چهارسوی
ایستاده بود معانی و اسرار میگفت و تمام خلائق شهر هنگامه کرده بودند روی
مبارک را از خلائق بر دیوار کرده معرفت میفرمود تا هنگام شب و چون شب در آمد
تمام سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی میفرمود و
ایشان سر و دم می جنبانیدند و آهسته آهسته عوعو میکردند فرمود که بالله العلی العظیم
القوی القاهر الذی لا قادر و لا قاهر فی الوجود الا هو که این سگان فهم معرفت ما
میکنند بعد از این ایشان را سگ گویند که ایشان را خویشان کلب اصحاب کهف اند
گر ذکر عشقی نبودی کلب را ∗ کی بجستی کلب کهفی قلب را ∗ آن سگی که باشد اندر کوی او
سوی شیران کی دهم یک موی او ∗ آن سگی که گشت در کویش مقیم ∗ خاک پایش به ز
شیران عظیم ∗ صد سر شیران عالم جمله پست ∗ چون سگ اصحاب را بردند دست ∗
این در و دیوار مسجد فهم اسراری کنند ∗ چشم کوری که جانهای بینند ∗ سر برون کرد از در و
دیوارها ∗ نکته گویانند در و دیوارها ∗ آتش و آب و خاک و بادی اند ∗ ناگاه یاران از هر طرف

پیدا شدند حضرت مولانا فرمود که ❧ بیائید بیائید که دلدار رسید است ٭ بیائید بیائید
که گلزار دمیده است ٭ بعد از آن گفت که حضرت حق تعالی از غایت عنایت صدقه بخشش میکرد
صدقه خواران ما کجا بودند همه یاران سر نهادند و همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدرسه
آمدند و آن شب همه شب تا سحرگاه سماع بی صداع بوده فرمود که والله والله خواص این
خلائق بیچاره اعتقادی که در حق انبیا و اولیا بسته اند در حق تره فروشی لائق نیست مگر که
ایشان عنایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** ولی پنهانی ولی همدانی سراج الدین
مثنوی خوان طیب الله ثراه که از اکابر یاران بود و از حضرت چلبی حسام الدین عنایات
و تربیت ها یافته بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا در معنی این آیت که
انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا معرفت میفرمود گفت که حضرت حق تعالی را
سر ذاتی هست که از آن هر کرا خواهد سرمه خوبی در چشم باطن و ظاهر او می کشد تا بر جمیع
مکتوبات مکنونات مطلع گشته عیوب غیب الغیب بر و کشف می شود و عین الیقین
مخفیات کنوز الهی را کما هی مشاهده میکند و اگر چنانکه آن عنایت را در حق او نکند
و از آن سرمه بچشم او نکشد چه اگر تمام مغیبات در نظر حس او حاضر آیند هیچ یکی را
نه بیند و نداند ❧ بی عنایات حق و خاصان حق ٭ گر ملک باشد سیاهستش ورق ٭
بی عنایت کی گشاید چشم را ٭ بی عنایت کی کشاید خشم را ٭ بعد از آن فرمود که
در نظر شیخ یا نور شو یا دور شو ❧ نور خواهی مستعد نور شو ٭ دور خواهی خویش بین و دور شو ٭
همچنان خدمت مولانا سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه روایت کرد که روزی بباغ
حضرت حسام الدین رفته بودم دستارچه پر گل احمر بخانه تبرکا آورده بودم مگر که حضرت
مولانا در خانهٔ چلبی بوده است و مرا معلوم نبود بقصد در آمدم و سر نهادم دیدم که

اصحاب عظام زیر و بالا بر نشسته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از معارف و
لطائف منظوم و منثور هرچه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دهشت و حیرت
دستارچه را فراموش کردم و از دور در صف نعال سر فرو کشیدم حضرت مولانا بجانب من
نگران فرمود که هر که از باغ بیاید تبرک گل آرد و هر که از دکان حلوائی بیاید تشتی حلوا آرد سر
برقدم مبارکش نهاده گلها را فرو ریختم یاران نعره ها زدند و گلها را یغما کردند همانا که سماع
برخاست همچنان خدمت شیخ سراج الدین گفت که روزے حضرت مولانا فرمود که
مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون عبارت
ازین است قوم چه اگر اجزای او نباشد او کل نباشد ؎ جزو درویشند جمله نیک بد * ورنباشد
اینچنین درویش نیست * همچنان روزے خدمت معین الدین پروانه حضرت سلطان
ولد را لابها کرد که البته میخواهم که حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندهٔ خود
عنایت کرده باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استدعا پروانه را بحضرت پدر عرضه داشت
فرمود که آن حمل را تحمل نتوان کردن تا سه بار الحاح کرد فرمود که بهاء الدین دلوی را که چهل
کس میکشند آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نهاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را
از کجا می شنودم همچنان دیگر هم پروانه حضرت ولد را شفیع گرفت که تمام اکابر قونیه بتذکیر
مولانا مشتاق شده اند اگر مجلسی احسان کنند چه شود همانا که تشنگان آب حیات را سیراب
گردانیده بر خلائق رحمت عظیم کرده باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا
رسانید فرمود که بهاء الدین درخت میوه دار است که از پُری میوه شاخها تا زمین فرو آورده
کفران نعمت باغبان کرده نتوانستند خطاب کردن و از آن جا ربودن و خوردن و شکر نعمت
حق را بجا آوردن اکنون که سر شاخها تا سدرة المنتهی رسیده است خود را ببالا کشیده

کجا توانند تمتع و تنعم کردن و بلذت میوه آن نعم رسیدن همچنان از حضرت سلطان ولد
منقولست که روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که مرا پند و هند و نصیحت فرمایند
زمانی متفکر مانده بود و سر مبارک برداشت و گفت امیر معین الدین می شنوم که قرآن را یاد
گرفتهٔ گفت آری گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت شیخ صدرالدین
سماع کردهٔ گفت بلی گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کماینبغی بحث میکنی و میدانی
واز آن کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا
خواهی شنیدن و متابعت نمودن پروانه گریان برخاست و روانه شد بعد از آن بعمل
عدل گستری و احسان مشغول گشته و خیرات نموده تا یگانهٔ زمان شد و حضرت مولانا
بسماع شروع کرد **حکایت** ثقات رواة روایت کردند که جماعتی علماء شهر که در آن
عصر بودند هر یکی در انواع علوم و حکم متفق علیه بودند بالاتفاق تمام نزد قاضی سراج الدین
ارموی رحمة الله علیه جمع آمدند و از میل مرحوم باستماع رباب و رغبت خلائق بسماع و تحریم آن
شکایت کردند که رئیس علما و سرور فضلا خدمت مولوی ست و در مسند شرع نبوی قائم
مقام رسول الله علیه و سلم چرا باید که اینچنین بدعتی پیش برد و این تمشیت یابد امیدست که مختصر
این قاعده منهدم گردد و این شیوه برود وی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد
مردانه است مؤید من عند الله است و در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثال است با وی نشاید پیچیدن
او داند و خدای خود کل شاة برجلها مناط بوالفضولی چند فضولی کرده در مشاکل مشکل
از فقه و خلافی و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب
طبیعیات و غیرها من الالهیات بر کاغذی نبشته بدست ترک حقیی دادند تا بخدمت
مولانا برد ترک قیچه پرسان پرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را بر در روانهٔ

سلطان درکنار خندق بیافت دید که بمطالعهٔ کتابی مشغول است اجزا را بدست مولانا داد و از
دور ایستاده در حال مطالعه نا کرده دوات و قلم خواست جواب هر مسئله و نکته را در تحت
آن ثبت فرموده بتفاصیل و همچنان جوابات مجموع مسائل را در همدیگر آمیخته مجملاً مسئله ساخت
چنانکه چند دارو را طبیبی حاذق معجونی مهیا کند چون ترک فقیه کاغذ را بمجلس باز آورد بعد از اطلاع
بوضوح مشکلات علی العموم و رعنام عموم محصر ماندند و در بینات دلائل آن مسائل و اقامت بیّنه
و ایراد براهین و اظهار سند و دلیل حصر و الزام من یقول لا نسلم و رفع معارضه خصم و تحقیق
با توجیه حضرت شان حیران ماندند و بیچاره شدند و ازین حرکت خجل گشته بها تا که حضرت
مولانا در عقب رقعه فرمود که معلوم رای علمای عالم باشد که مجموع خوشیهای جهان را نقود
و عقود و عقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت زین للناس است و جمیع مدارس و خوانق را
بخدمت صدور مسلّم داشته بهیچ منصبی از آنها نگران نیستم و بکلی عن الدنیا و ما فیها قطع
نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متواتر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفا باشد و زحمت خود را
دور داشته در کنج منزوی گشته ایم و در خانهٔ خمول فرو کشیده چه اگر این رباب حرام را که
فرموده بودند و نفی کرده بکار عزیزان می آید و بایست بودی حقا که دست از آنجا باز کشیده
هم ایثار ائمهٔ دین میکردیم و از غایت ناچیزی و نا ملتفتی رباب غریب را بنواختم چه غریب نوازی
کار مردان است و دینداران و براهین ابراهیم یقین است و غزل رباب را در حال از سر آغاز فرمود
گفت ؎ هیچ میدانی چه میگوید رباب * ز اشک چشم و ز جگرهای کباب * الی آخره
مجموع علما در خدمت قاضی سراج الدین نادم گشته توبها کردند و بحلم خلیلانه و خلق عظیم
مولانا انصافها دادند و از انجمله پنج نفر دانشمند مستدل و مدرس و مفتی بنده و مرید شدند
؎ ز آسمان آمد این بخشش نه از عالم خاک * کار اقبال مقدّر است نه کار بازو *

حکایت رواتِ حکایات و حاویانِ روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیان
معتبر از کعبهٔ معظمه رسیده بودند و بزیارتِ مشائخ و گوشه نشینان مشهور رفته هر یکی را دریافتند
و اهالی شهر حاجیان را اسماعها داده ولداریها کردند آخر الامر گروهی حاجیان شهر را بزیارت
حضرت مولانا ارشاد کرد بجمعهم احرام بندگی در میان جان بسته بزیارت کعبهٔ جانها توجه
نمودند چون از درِ مدرسهٔ مبارک درآمدند مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آورده
بیهوش شدند بعد از ساعتی چون بخود باز آمدند حضرتش بعذر خواستن مشغول شد که شاید که برشما
پوشیده شده باشد یا مانند کرده باشید که آدمی عظیم می ماند همگان فریاد آوردند که حضرت
مولانا چه مغالطه در روپوشیست اصحابِ عظام از کیفیتِ حال و تمهید آن عزیز تفحص کردند
حاجیان باتفاق گفتند که والله العظیم و بکلام القدیم که این مرد در طوافِ بیت الحرام
احرام بسته با ما هم بود و در وقفهٔ عرفات و سعی و صفا و مروه و جمیع مناسکِ حج و غیره و
زیارت مرقد رسول الله صلی الله علیه و سلم در مدینه مصاحب و همراهِ ما بود و اما هیچ
روزی با ما همسفر و هم کاسه نشد و چندین مشاعر حج را تفهیم ما میکرد بهمین صورت و با همین
لباس که پوشیده است و این دم مغلطه میکند و خود را می پوشاند یاران شورها کردند و
سماع عظیم رفت و حاجیان سرها باز کرده مرید و عاشق شدند و **همچنان** منقولست که از
فحول اصحاب حضرت مولانا را مریدی بود از اعیان شهر و تجارت و صنعت پیشه مگر بکعبهٔ معظمه رفته
بود همانا که شب عرفه عید قربان خاتون آن خواجه حلوای بسیار ساخته بفقرا و مساکین همسایگان
یگان یگان تصدق میکرد و صینی عالی پر حلوای شکر بحضرت مولانا فرستاد تا اصحاب تناول
کنند و بدعای خیر معاونت نمایند حضرت مولانا فرمود که آن خاتون صدیقه است تا تمام صحاب
ازین حلوا بخورند و تبرک نیز برگیرند جمیع اصحاب چنانکه می باید بذوق تمام خوردند و بردند و هنوز

صحن طبق بالامال بود حضرت مولانا صحن را برگرفت و آهنگ بام مدرسه کرد و یاران متحیر شدند که چه
خواهد کردن همان لحظه از بام فرود آمد بی چینی فرمود که آن حلوا را بآن مرد رسانیدم تا او نیز بخورد و
حیرت یاران یکی در هزار شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان
مردم شهر باستقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه راست
بزیارت مولانا آمده سر نهاد و شکرها کرد و خداوندگار دلداریها فرمود دستورش داد
تا بخانه بیامد و عیال خود را بسلامت بی ملامت دریافت همان شب قدوم که گذشته
بودند غلامان از میان رختها چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی را با شما چه کار
دارد و تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز درین حیرتم که این چینی پیش من چه کار
دارد خاتون بقیه قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمه خود با حاجیان
بجمع نشسته بودیم می بینیم که دستی از گوشه خیمه در آمد و این چینی را پر حلوا در پیش ما نهاد
دیدم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند هیچ کس را ندیدند
خاتون صدیقه فی الحال سر نهاد مشکل حلوا را حلوا کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجه بیچاره
از آن عظمت و قدرت بیقرار گشت علی الصباح زن و مرد بحضرت مولانا آمدند و سر نهادند و
کرده زاریها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق
تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء

حکایت از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه روز جمعه تذکیر میفرمود و مجلس
نهایت گرم شده بود و تمام صدور روید و در حاضر بودند و در بسط کلام و تقریر غرائب تفسیر
ید بیضا می نمود و در غرائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات نثار می فرمود و از همه
گوشه تحسین ها و آفرین ها تا بمنجوق عیوق می پیوست و مداحان رباعیها میگفتند و مقربان

خوش الحان سحرها میکردند مگر فقیهی از سر علتی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیاتی چند از
قرآن مناسب وقت و ایام اختیار میکنند تا مقریان آنرا میخوانند و ایشان دران باب استحضاری
کرده از هر کتابی و تفسیر اقوال غریب فرو می شمرند و آن موافق طبایع انام می آید اما واعظی
که بر افاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی ماهر آنست که بدیهه هر چه
حفاظ بخوانند در آن باب خوض کند و از فوائد عجیب علمای عالم را محب خود گرداند همانا که
حضرت مولانا در عین آن استغراق بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره که بخاطرت
آید بخوان تا عجائب بینی و سلطان و امرا و سائر خلق حیران این اشارت گشتند همانا که
آن فقیه سوره والضحی را فرو خواند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس القلوب
اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل و صدق تمام نشین تا از سعادت صحبت بی نصیب
نمانی ~ ای مری کرده پیاده با سوار * سر نخواهی برد اکنون شرم دار * تو مری با همچو
خود موشان بکن * با شتر مر موش را نبود سخن * پس انگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره
والضحی کرده چندانی معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید تا وقت نماز شام
مجلس کشیده و هنوز در تقریر واو والضحی غرائب لؤلؤ در میفرمود حاضران مجلس تمام مست گشته
هماندم آن فقیه منکر برخاست و سر برهنه و جامها چاک زده زاری کنان پایه منبر را بوسها
داد و باعتقاد کامل و صدق بی غل بنده و مرید شد و آن روز تمام خواص مردم ارادت آورده
غلوی عام شد گویند وعظ آخرین خداوندگار همان بود و دیگر بتذکیر شروع نفرمود و بطریق دیگر
لاینقطع بتذکیر و تقریر مشغول بود همچنان منقولست که دران زمان بزرگی از اعیان شهر
وفات یافته بود و مجموع اهل قونیه دران مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سرای
متوفا صبر میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معرف ایستاده بود چند در شهر را

علی الانفراد تعریف میکرد که الله الله امیر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی
و شیخ عز الدین و ازین قبیل بی حد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند
و تابوت را در کنار لحد نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گور بشان تلقین خوانان
بایستاد و فرمود که کمال معرف را بخوانید کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علما و شیوخ نگران شدند
که حضرت مولانا چه میکند فرمود که هم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین هست پیدا شود و معین گردد
که از کیان هست و می ترسم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبود و کمال او در نقصان
باشد و چون سیف الدین را بر نفس خود نرانده بود و بساط منکر و نکیر اسیر شود و عزت او بخواری
مبدل گردد غریو از نهاد خلق برخاست کمال الدین بیهوش گشته بسا منکران کهن تجدید
ایمان کرده زنارها بریدند و از نو بنده و مرید شدند **حکایت** یاران صحبت و
ندیمان خدمت چنین روایت کردند که هر سالی حضرت مولانا با اصحاب کرام و گویندگان
فاخر بر گردونها سوار شده بجانب آب گرم میرفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجایگاه اقامت
میکردند مگر در کنار دریاچه آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرمست جام لقا
و مستغرق انوار لقا گشته معانی میفرمود و یاران نعرها میزدند و شورها میکردند اتفاقاً تمام
چغزان کول بیکبارگی نعره و فریاد برآورده غلبهٔ عظیم میکردند حضرت مولانا بانگی سهمناک برایشان زد
که این چه غوغاست یا شما بگوئید یا ما در حال همشان خاموش گشته هیچ نگفتند چندانکه آنجایگاه
بود اصلا جانوری دم نزد چون بهبارگی مراجعت میفرمود بکنار دریا بیامد و اشارت کرد که بعد
ازین دستور است بحال خود مشغول شوند فی الحال لغلغهٔ تمام بگفتن آغاز کردند همچنان
حضرت مولانا قدس سره بزیارت تربت بهاء الدین میرفت قضارا گرقصابان شهر
گاوی را خریده بودند که قربان کنند ریسمان را دریده از دست ایشان بگریخت

خلائق در پی آن گاو میدویدند علالا میکردند و هیچکس را یارهٔ آن نبود که پاره بیشتر رود تا او را
تواند گرفتن ازناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل افتاد و فی الحال بایستاد و آهسته آهسته پیش آمده
بزبان حال که اهل حالش دانند امان میخواست و لابها میکرد همانا پیش آمده گاو را بگرفت و بدست
مبارک او را میمالید و رحمت میفرمود جماعت قصابان در پی رسیده سر نهادند فرمود که این را
نشاید کشتن آزادش کنید قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل رهیده ترخانش گذاشتند
بعد از ساعتی چون اصحاب عظام در عقب رسیدند حضرت مولانا بمعرفت شروع فرموده گفت گاو را
آهنگ قتل او کرده بودند ازناگاه خلاص یافته بگریخته و بسوی ما آمد حق جل و علا از عنایت بی نهایت
خود ببرکت ما از کشتن و شرح کردن برهانید و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل روی
بحضرت مردان آرد و مرید شود و از دست سلاخان دوزخ برهاند و بجنت ابدی برساند هیچ
عجیب و غریب نباشد از غایت شادی برقص درآمد از اول روز تا شبانگاه در سماع بودند
و چندانی دستارها و جامها بقوالان دادند که در حساب نیاید و گویند آن گاو آزاد کرده را
دیگر کسی بجای ندید و در صحرای قونیه ناپدید شد همچنان از مفخر ابرار شیخ سنان الدین نجار
که از اصحاب کرام بود روح الله روحه منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا
را حلاوت محبت میکشد و اهل دنیا را زهر فراق زن و فرزند می کشد حق تعالی این عالم
وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزی سازند همچنان روایت کرد
که روزی حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه بزیارت حضرت مولانا آمده
بود و حضرتش بمعارف پدر خود گرم شده بود ناگاه گردونی از در مدرسه میگذشت جماعتی نگران
آن صدا شدند و مولانا فرمود آواز گردونست یا غلغل گردون همشان سر نهادند بعد از ان
خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه ما مردن و نقد خود را بآسمان بردن

تا نمیری نرسی چنانکه صدر جهان گفت تا نمردی نبردی قطب الدین گفت آه در اینجا چکنم فرمود
همین که چکنم پس آنگاه در سماع این رباعی را فرمود ۞ گفتم چکنم گفت همین که چکنم ٭ گفتم این چاره
بیان کن چه کنم ٭ رو کرد بمن گفت که ای طالب دین ٭ پیوسته برین باش برین که چه کنم ٭ مولانا
قطب الدین ماند مرید شد همچنان یکی از کبار اصحاب وفات یافته بود بحضرت مولانا قدس الله سره
العزیز مشورت بردند که تابوت در گور نهیم یا نه فرمود که یاران اچه مصلحت هست عارف ربانی معدن
النور کریم الدین بکتمور ولد السلم رحمة الله علیه از جمله اهل مقامات بود و صاحب بصیرت فرمود که بی تابوت نهادن
اولیتر باشد یاران گفتند چه دلیل گفت فرزند را مادر بهتر رعایت میکند از پدر و جسم آدمی
از خاک است و تخته چوبین هم فرزند خاک است پس هر دو برادرانند و خاک مادر پس بمادر مشفق
سپردن صواب تر بنماید حضرت مولانا تحسینها فرمود و گفت این معنی در هیچ کتابی مسطور
نیست همچنان منقولست که روزی در مسجد قاضی عز الدین واعظی وعظ میگفت حضرت
مولانا در آنجا حاضر بود مگر واعظ در تقریر آیات بینات و عظات مردم مبالغه عظیم می کرد
حضرت مولانا روی باصحاب کرام کرده بمعرفت شروع فرموده حکایت عجب مثال آورد
که مگر در خطهٔ بلخ خواجهٔ بود منعم و صاحب مروت ازناگاه بعالم بقا سفر کرده اورا فرزندی
ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قریب صد هزار زر نقد بوی میراث ماند بیرون املاک
و اساس خانه با عورتی تعشق کرده تمام اسباب را باوی تلف کرده هیچش نماند ۞
مرد میراثی نداند قدر مال ٭ رستمی جان کند و مرجان یافت زال ٭ نقد رفت و کاله رفت
و خانها ٭ ماند چون چغد ویران ویرانها ٭ عاقبت حال چون این پسر را همه وجوه آمد
چنانکه بنانی محتاج شد و آن معشوقهٔ حور العین نیز ازوی کنار گرفته چندانکه میکوشید
در میان نمی آمد و آن موئی که در میان ایشان نمی گنجید از دیده سر زد و لتعرض هر [illegible]

دشنام و ابرام میکرد آخر الامر یاران فاتحه گفت که تو چه حاجتی داری بعد ازان تو دانی میخواهم
که در وقت بول کردن تو در شگاف رانت نظرے کنم گفت سهل است ها تا کسی حاجتی بخواهد
در حج او مشغول شده فریاد کرده به هاے هاے گریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست
گفت ازان مجموع مال و اسباب که در راه او درباختم و اینجا هیچ نمی بینم و همه درین جایگاه
تباه و پرگناه فرو رفته است چنانچه نگریدم اثرے ازان ها پدید نیست همچنین این واعظان
و علماے ظاهر خود نما اگرچه از انبیا و اولیا و اقطاب نشانها میدهند و بدان قدر مباهات
میکنند یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم قطعا ازان حالات و مقامات و ذوق ایشان
درون شان از خبرے نیست و قصور ایشان آنست که ما همه داریم ٥ دعوی عشق کردن
آسان است ولیک او را دلیل و برهان است ٭ حقا که هیچ ندارند و آنچه دارند بربسته است
نے بربسته عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد و برخاست و بے کفش روانه شد

حکایت ملک القضاة و الحکام مولانا کمال الدین کافی رحمة الله علیه که از اکابر قاضیان
روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ست و خمسین و ستمائة بجانب دار الملک قونیه بفرمان
سلطان عز الدین کیکاوس نور الله تربته با مور ولایت دانشمندیه را با تمام رسانیده باشد
و قوانین عودت افتد و بعنایت باری تعالی برودی جمیع مهمات بحصول پیوسته میخواستم کرد
شنوم جماعتے دوستان که از اکابر علماے شهر بودند مثل شمس الدین ماردینی و فصیح الدین
رازی و شمس الدین ملطی رحمهم الله مرا بزیارت حضرت مولانا ترغیب و تحریص دادند و صیت
جمیل ایشان را خواه از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب و استکبار اسباب از تکاسل
انکار بالغ می شد و نمی یارستم بدان جناب کرامت مآب رسیدن عاقبت الحال توفیق الهی
رفیق جان من گشته برغبت تمام و جذبه دردن آن شاه امام مصحوب آن جماعت کرام

بزیارت حضرت مولانا مشرف گشتیم همانا که چون اندر مدرسهٔ مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت
مولانا خرامان استقبال بندگان کرد بمجرد نظرے که بچهرهٔ مبارکش انداختیم عقل از من زایل شد
همچنان بجبیم سر نهادیم و مولانا از میان من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود ؎
میگریزی هر زمان از کار ما * در میان کار چون نت یافتم * بعد از آن فرمود که للّٰه الحمد کمال الدین
ناروی بجمال جلال الدین آورده و از کمال دین شد و همچنان از علم لدنّی خود زبانی برگشود که چنیم
خود از زبان هیچ شیخے و قطبے و عالمے نشنیده بودم و در هیچ کتابے مطالعه نکرده چون بقدر
استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتیم بصد هزار ارادت و اخلاص از سلک
مخلصان او شدم و فرزندم قاضی بدرالدین و مجدالدین اتابک را مرید ساختم و چندین
بزرگ زادگان بنده و مرید شدند همانا که آشفته وار بمقام خود باز آمدم می بینم که جانم باز
در قفس قالب من بیقرار و پرواز کنان شد با دوستان عزیز مشورت کردم که البته میخواهم که
حضرت مولانا را سماع دهم مریدی را پیدا کنم تمام قونیه را طلب کردم غیر از سی زنبیل ابلوج
خاص الخاص نیافتند و قرصے چند از نبات بهم آمیختند در آن زمان تمام عالمیان را در کنف امان
ایمن بوده از کثرت اجتماع ها و شورها و سرورها هیچ نوع نعمتی بخلایق قونیه و لواحق آن
بس نمیکرد برخاستم و بنزد یک کوراج خاتون توقاهی که حرم سلطان بود رفته کیفیت حال را
باز گفتیم وی ابلوج دیگر مذکوره انعام فرمود و من تصور میکردم که جهت مردم عوام جلابهای
شهد عسلی سازند درین فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از در درآمد و
گفت کمال الدین وقتی که مهمانان بسیار آیند آب را بیشتر باید کردن تا بسنده کند همان بود که
کالبرق الخاطف والهام الهاتف ناپدید شد چندانکه درپے دویدند اثرے ندیدند آخر الامر
تمام ابلوج را در حوض سه قرطاس کرده در چند خمی خسروانی دیگر جلاب ساختیم و شراب دار سلطان

سیر و بیم تا آبناک نباشد و میدهم می باید چشیدن قدح پر کرده بمن داد چشیدم دیدم که
بغایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند باز آب ریختند باز چشیدم
شیرین تر از اولین بود همچنان بعینه از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین
بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرامت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص
یکی در هزار شد که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و دیشب تمام سلاطین و اسا
دین را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح نگنجد و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان
وقت باستقبال تمام فروگرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صف نعال کمر خدمت
در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم خدمت معین الدین پروانه بعد
از آن فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بصد هزار نیاز و اهتزاز بر سر پا
ایستاده بودند و بوالعجب انکار و اندیشها در دلم می گذشت ناگاه حضرت مولانا قوالان را
بگرفت و این رباعی را فرمود ع گرم آمد و عاشقانه و جست و شتاب ❊ بو یافته
روح او ز گلزار صواب ❊ بر جملهٔ قاضیان دوا ینداء مروز ❊ بر جستن آب زندگی قاضی کاب ❊
باز سماع گرم تر از آن شد که بود همچنان مرا در پیش خود خوانده در کنارم گرفت و بر چشمم رویم
بوسها داد و غزلی از سر آغاز فرمود ع مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها ❊ بپرس از
رخ زرد و خشکی لبها ❊ و این غزلی است مطول عظیم و من فی الحال سر باز کرده جامها
چاک زدم و مرید عشق او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چندانکه رفت ترقی گرفته
از اولاد و اعقاب اسباب من بی نهایت شد و آنچه بباطن من بخشید و چشانید نتوان بزبان آوردن
یضیق صدری و لا ینطلق لسانی چنانکه گفت ع ملک سعادت ببرد هر که مرا بنده شد ❊

خواجه هر دو سرا شد چو گوید درهم همچنان سعدای اصحاب چنان روایت کردند که شبی
معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود و هر یکی شمع نیم منی با هم برده و در پیش خود نهاده
بودند عاقبت الامر حضرت مولانا را دعوت کرده اجابت فرمود چه عادت آن حضرت چنان
بود که بعد از اجتماع همه اکابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا مختصر شمعکی با هم
باشد اعزهٔ اصحاب حقارت آن شمعک کوچک متعجب شدند چون حضرت مولانا بسرای پروانه
درآمد و در کنجی فرو کشیده آن شمعک را پیش او نهادند صدر و اکابر زیر زیر در هم نظر میکردند و تعجبها
مینمودند بعضی بر جنون و شید حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود که جان این همه شمعها این شمعک
حقیر ماست اصحاب صدیق سر نهادند مصدق پنداشتن بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند
و محال می پنداشتند گفت اگر باور میدارید ببینید بگرد آن شمعک فرو مرد تمام شموع منور
یکبارگی گشته شد و همشان در تاریکی فرو ماندند فریاد از نهاد یاران برخاسته بعد از ساعتی که
حیران مانده بودند آهی بگرد آن شمعک روشن شد و مجموع آن شموع کماکان باز روشن شدند
بعد از آن سماع برخاست جمیع علما و امرا نعره زنان سر نهادند تا وقت سحر سماع میرفت و آن مجموع
شمعها سوخته شد و آن شمع کوچک تا صبحدم از برکت آن دم روشن بود و همهٔ شان بنده و مرید شدند

حکایت ملک المدرسین مولانا شرف الملة والدین قیصریه علیه سلام الله والتحیة که در
عصر خود شافعی ثانی و نعمان ثانی بود و از مریدان برگزیده ممتاز چنانکه خدمت تاج الدین
معتبر در شهر قراحصار مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا او را مدرس خواست حکایت کرد
که روزی در بندگی مولانا حاضر بودم که فرمود مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جائز نیست
چه اگر در کعبه نیز باشند چنانکه حضرت بهاء الدین قدس سره بمعرفت مشغول بود وقت
نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و استماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری چند

همچنان مستغرق حضور و مستهلک نور شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی الاعیان نمود
که نماز کنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سماع
شیخ کامل را چون نماز موقت و روزهٔ ماه رمضان فرض ست مریدان مخلص مقبل محب را سماع مباح است
چندانکه بشنوانند و بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرام ست و باز فرمود که کافهٔ انبیا و اولیا
در حق حقیقت باری تعالی نگفته‌اند و بر چیزی قرار نداده‌اند و من از سر نور جان محمدی علیه السلام
میگویم که خدا همگی ذوق ست و من لم یذق لم یدر و من آن ذوقم و در آن ذوق بکلی غرقم
و ذوق عالمیان عکس آن ذوق ست که الایمان کله ذوق و شوق همانا که نعره بزد و سماع
شروع کرده همچنان فرمود که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن
نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سر زند الله الله چون آن دم را
دریابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دار و شکرها گزار که من آنم ❁
خود را چو دمی زیار خرم یابی ❁ از عمر نصیب خویش آن دم یابی ❁ زنهار که ضایع نکنی آن دم را
زیرا که دگر دمی چنان کم یابی ❁ و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمهٔ حلال و کسب حلال باید کرد
که اصل آن دخل خرج ست تا در چه خرج می شود و بسیار لقمهٔ حلال باشد که خرکسل و دخل قبل باز
نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و رغبت بدان عالم نماید و میل بر طریقهٔ انبیا و اولیا
در نماید بدانکه حلال ست دانستنی ست و گفتنی نیست خموش و اگر از آن لقمه عکس اینها سر زند
بدانکه حرام محض ست ❁ لقمه کو نور افزود و کمال ❁ آن بود آورده کسب حلال ❁ لقمه بحر
و گوهرش اندیشها ❁ لقمه تخم ست و برش این اندیشها ❁ چون ز لقمه تو حسد بینی و دام ❁ جهل و
غفلت زاید آن را دان حرام ❁ علم و حکمت زاید از لقمه حلال ❁ عشق و رقت زاید از لقمه حلال ❁
زاید از لقمه حلال اندر دهان ❁ میل خدمت عزم رفتن آن جهان ❁ باز فرمود که لقمه را چندان که خواهی بخور

اما خود را نگاه دار تا خود را در امور دنیا خرج نکنی البته جهدی کن که در راه حکمت و استماع کلام اولیا
صرف شود و الا لقمه ترا خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان
امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود کلوا مثل اکل عمر و انه یأکل اکل الرجال و یعمل عمل الرجال
بعد از آن فرمود ~ چونکه لقمه میشود در تو گهر * تن مزن چندانکه بتوانی بخور * چونکه در معده شود
پاکت پلید * قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید * هر که در وی لقمه شد نور جلال * هر چه خواهد تا خورد
او را حلال * همچنان یارانی که قول ایشان معتبر و معتمد علیه بود چنان روایت کردند که
شمس الدین معلم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا واله و حیران میماند و باقی اصحاب شوریده و مسرور
مشغول میشدند روزی در سماع فرمود که چرا بر روی ما بجد نگاه میکنی و سماع نمیزنی مولانا مذکور سر نهاده
جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی هست که توان دیدن و تفرج کردن و این بنده
آن مزه و آن خوشی که در تماشای روی خداوندگاری یابد از هیچ روی دیگر آن روی
نمی نماید فرمود که نیک سخت مبارکباد اما ما را روی دیگر هست پنهانی که آن روی را بدین
دیده ها نتوانی دید جهدی کن تا روی بران روی نهی و آنرا ببینی تا وقتی که این روی ظاهر
پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی
~ جهد کن بی پرده دیدن نور را * چون نماند پرده نفزاید عمی * الله الله بر قرص آفتاب
تیز نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعد از آن هیچ نتوانی دیدن ~
ای چشم که پرورده ی در سایه او بنشین * زنهار در این حالت در چهره او منگر * بعد از آن شمس الدین
بعبادت سماع قیام نمود **حکایت** یاران بزرگوار بهری بهاء الدین بحری رحمة الله علیه که کاتب اسرار بود
روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت مشایخ که در افواه مردم گفته میشود
کدام است فرمود عجبا آن در ظاهر است و اما در باطن فرمود که حاشا از مشایخ که درویشان باشند

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب جرأت باطن بیباکی ظاهر شود مردود طریقت کردند
عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول ذو فنون و اوراد
شیخ ناصر الدین گفتندی صاحب بصره و با شیخ صدر الدین با جمیع علوم یکایک زدی
و مریدان معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی درویشی از حوالی خانقاه شیخ مذکور
عبور میکرد و او در جوسق خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیر است
گفت چه صورت تاریک طریقت باریک دارد یا دستار خانی و فرجی کبود و من هیچ نمیدانم که
این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بخرقهٔ او بکه میرسد نپندارم که درویشی لوزی باشد همانا
که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرد و بدرشتی فرمود که ای خر بی تمیز همانساعت شیخ
ناصر الدین آهی بکرد و بیفتاد مریدانش فریادکنان بر وی افتادند که چه حالت است گفت دریغا
بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت ولایت او
بیخبر بودم هرزه همین ساعت اینجا بگاه گفته بودم غیبیان بگوش او رسانیدند مرا حال
دیگرگون شد و بخت من سرنگون گشت ؎ گرچه کس نشنید از وی آن سخن ؛
رفته در گوشی که بد آن من لدن ؛ آن محمد خفته و تکیه زده ؛ آمده سرگردا او گردان شده
گفت پیغمبر عینائی ینام ؛ لاینام قلبی عن رب الانام ؛ خود همان بود از تخیر مردی
بیرون آمد حیز شد نعوذ بالله من ذلک از این جانب اصحاب بهر شش جهت نظر کردند
که دشنام مولانا بر کیست هیچکس را ندیدند تعجب ایشان یکی دو هزار شد باز از ری تمام
از قضیه دشنام سوال کردند فرمود که ناصر الدین بیدین نامرد در علوی خود نشسته میان
اخوان الشیاطین در حق صورت ما چیزی گفت تا جرم حیزی شد حقتعالی از غایت غیرت آن بیچاره را عبرت
عالمیان کرد تا مردی مردان و نامردی سردان در نظر یاران سرد ظاهر گردد و عاقبت الامر

چنان شد که یاران را چیزی پنهانی میداد تا او را در کار آرند و مشغول بایراد شد و آن بود که
در شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیباکان گرد او می گشتند و از وی چیزها می بردند
و خسر هنالک المبطلون و رشان او می خوانند ع بدگمان باشد همیشه زشت کار ؛ نامه
خود خواند اندر حق یار ؛ هر که باشد از زنا و ز زانیان ؛ این برد ظن در حق ربانیان ؛ هر که یک
شبی وارد داوند و از تنگی و شکی او رهیدند حکایت شیخ بدرالدین نقاش که از مقبولان
حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملک المدرسین مولانا سراج الدین
تبریزی رحمة الله علیه بتفرج می رفتیم از ناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور
دور تنها می آمد ما نیز متابعت او کرده از دور دور می رفتیم از ناگاه واپس نظر کرده
بندگان خود را دید فرمود که شما تنها بیایید که من غلبه دوست نمی دارم و همه گریزانی
من از خلق بشومی دستبوس و سجده ایشان است خود همواره از تقبیل دست و سر نهادن
مردم بجد می رنجید و بهر احادی و نا مرادی تعظیم عظیم می فرمود بلکه سجدها می کرد بعد از آن
حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان بر هم خفته
بودند ما ناکه سراج الدین تبریزی فرمود که این بیچارگان چه خوش اتحادی دارند و چه خفته
اند و بر همدیگر چفسیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی که دریابی
جیفه و یا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل
او برین منوال است که می بینی وقتی که عرضی و غرضی در میانه نیست بنده و محبت یکدیگر اند چون
مقوی از غرض دنیا در میانه در آید غرض چندین ساله بباد دهند و حق مجالست بیک سو نهند
پس اتفاق اهل نفاق بقایی ندارد و همین مثال است که می بینی همچنان منقول است که
شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت و طریقت

همه حاضر بودند بعد از آنکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته باشارت پروانه در کاسهٔ زرین کیسهٔ پر زر در زیر برنج نهاده تا بطریق امتحان ببینند که مولانا چه میکند و آن کاسه را پیش او نهاده و مبدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت خداوندگار یک دو لقمه افطار کند مولانا بانگی بروی زد که طعامی مکروه در پیش مردان آوردن از هیچ مصلحت درست و از مذهب فتوت بیرون و لله الحمد که ما را ازین کاسها و کیسها فراغتی کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده هانا که بسماع برخاسته این غزل را از سر آغاز فرمود

بخدا میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین ٭ نه بدان کیسهٔ پرزر نه بدان کاسهٔ زرین ٭

الی آخره پروانهٔ مسکین بپای حضرت مولانا سر نهاده و عذرها خواسته از امتحانی که کرده بود مستغفر شدند و کاسها را ایثار فرمود و این حکایت هنوز در اوائل ظهور دورست همچنان منقول است که حضرت ولد قدس سره العزیز فرمود که از حضرت پدرم سؤال کردم که تفسیر این کلام که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری چه گونه است مقصود از قباب قوالب ایشان است یا اخلاق ذمیمه فرمود که بهاء الدین آن نیز هست اما مراد از قباب خوهای ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص چیزها باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید باز بعضی مشغول شوند بشاهد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بتحصیل علم رغبت کنند و باکتساب هنرها مائل باشند اما کاملان و مکملان که بعضی برخلاف شرائع انبیا کارها کنند که مردم را ناپسند آید و در تحت آن قبا پنهان بمانند و از آفت شهرت گریخته در حیث خمول گمنام باشند تا عوام لا بلکه خواص آنجماعت را ندانند و بر حال شان مطلع نشوند که ان الله تعالی اولیاء اخفیاء صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم

قوم دیگر سخت پنهان می روند ٭ شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند ٭ اینهمه دارند چشم هیچکس ٭ برنیفتد ...

برکیا شان یک نفس ❁ هم کرامت شان هم ایشان در حرم ❁ تا مشان را نشنوند ابدال هم ❁
و در جانی فرموده بود و اورا نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و
که رفع درجات و رفع سیئات تو از آن خواهد بودن و گویند که او را در عرابه کرده در زیر برگ شهید
کردند الی رحمة الله تعالی ❁ چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ❁ که واجب شد طبیعت را مکافات ❁
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان ولد فرموده است که
بهاؤالدین اگر از تو پرسند که راه مولانا چیست بگو ناخوردن باز فرمود که نی بگو مردن بعد از آن حکایت
فرمود که درویشی بر در خانه رسید آب خواست که دختری چون ماه از خانه بیرون آمد ابریقی بدست
درویش داد درویش گفت کوزهٔ آب میخواهم دختر بانگ بر وی زد که خیز خیز درویش این که روزها همه روز
می خورد و شب همه شب می خسپد درویش را سنتین آنست که شبها نیز نخورد روز خود چه
باشد همانا آن درویش تا روز وفات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان
منقول است که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدرم ابیات
خود خواند بر روی دستم بوسها افشان کردی نهایت عنایت فرمود بعد از آن گفت
بهاؤالدین میخواهی که خدا را با تو بنمایم گفتم که رحمت عظیم باشد فرمود که در روز تمام معین
می بینی الا بشرطیکه بیست و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بیست و دو ساعت
رصدی با مور این جهان مشغول شوی از خواب و خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت
حق مشغول شوی از خواب و خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی
بتجد عظیم و حصول حضور و همچنان بعد از چند روز بیست ساعت مهمات خود مباشر باشی و چهار
ساعت با بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام بعبادت حق قیام
نمایی و چهار ساعت بعالم اسباب و اصحاب بمصالح ایشان مشغول شوی و آنحالت بیجا بی همتا

تمام ساعات واوقات تو بخدمت الله تعالی مصروف شود و تعلقات عالم ملکی بکلی منقطع شود
و هیچ نماند بعد از آن چندانکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق بازیها میکن و از هرچه گویی و جویی
میسر شود فرمود که بروان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که اشارت و ارشاد کرده
بود چنانکه حق تعالی بموسی کلیم خود خطاب کرد که یا موسی کُنْ کَمَا اُرِیْدُ اَکُنْ لَکَ کَمَا تُرِیْدُ یعنی
تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرموده عشق
مرا گفت من همه نازم * همه نیاز شو آن لحظه که ناز کنم * چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی * من از برای
تو خود را همه نیاز کنم **حکایت** شیوخ اصحاب عظم الله قدرهم چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامض گرم شده بود در آن حالت فرمود که حق تعالی
در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق اکبر رضی الله عنه مرحوم ترین جمیع امت اند
و بهترین اقالیم خطه روم است اما مردم این ملک از عالم عشق مالک الملک و ذوق درون قوی
بیخبر بودند و بی مزه مسبب الاسباب عز شانه و تعالی سلطانه لطیفه فرمود سببی از عالم بی سببی
برانگیزانید و ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشید و اعقاب ما را در خاک پاک روم ماوا داد
تا از اکسیر لدنی خود بر مس وجود ایشان نثار کنیم تا بکلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان
عالم گردند از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان * تا در آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی * چنانکه
گفت چنان مشاهده کردیم که بهیچ نوع بطرف حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم میماندند بطریق
لطایف سماع و شعر موزون که طبایع مردم را موافق افتاده است آن معانی را در خورد ایشان دادیم
چه مردم روم اهل طرب و زهره بیان بودند مثلاً طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید و
البته فقاع خواهد طبیب حاذق دارو را چنان نماید که دارو را در کوزه فقاع کرده بدو دهد تا بوهم
آنکه فقاع است شربت برغبت نوشد و از خلل علل صافی گشته حلل صحت در پوشد و مزاج مستقیم گردد

سه الصلا بیماری ناسور را * واروی ما یک بیک بخور را * ما طبیبانیم و شاگردان حق * بحر قلزم
دیده ما انفلق * دست مزدی می نخواهیم از کسی * دست مزد ما رسد از حق بسی * حکایت
همچنان منقولست که خدمت ملک المدرسین جامع السنن والفروض ولی الله فی الارض شمس الدین
ماردینی رحمة الله علیه در عهد خود شیخ زمانه و لقمان ثانی بود و در صیانت و دیانت
ثانی نداشت مگر بغایت منکر سماع و کرامت مشایخ بود و جماعت فقهائی که مانند کسی از
عالم مردان خدا با خبر بودند و بوسه برده روزی پیش وی ذکر مناقب مولانا میکردند
و از اخلاق حمیده او میشمردند که حضرت مولانا چنینها میکند بی تامل مطالعه کتب در عین سماع
فتوی می نویسد و چنان تسخیر نفوس علما و تعطیل عقول اهل معقول میکند که هیچ نفسی ازین
اکابر پیش او نفسی نمیتوانند زدن و بکلی نطاق نطق منطقیان عالم در حضور او بسته میشود
همانا که در جواب ایشان خدمتش گفته باشد که ازین خیالات فاسده باید گذشتن و بتحصیل
بعلوم دین مشغول باید شدن و شکایت ایشان کرد چون از درس عام فارغ شده
برخاست و چند رکعت نماز کرده سر نهاد تا قدری قیلوله کند و باز بدرس خاص مشغول شود
در خواب می بیند که حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
در صدر صفهٔ مدرسه جلال الدین قرطاس رحمة الله علیه نشسته است و صحابه کرام باجمعهم
حاضرند و طبقی پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نهاده همانا که مولانا شمس الدین
پیش میرود و با دب تمام رسول الله صلی الله علیه و سلم سلام میدهد حضرت مصطفی علیه السلام
و علیکم السلام جواب میفرماید می بیند که در طبقی گوشت پارهای پخته نهاده است
و او را پیش میخوانند و پارهٔ گوشت بمولانا شمس الدین مذکور میدهد و سوال میکند که یا رسول الله
بهترین و لذیذترین گوشتها کدامست جواب میفرماید که خیار اللحم ما اتصل بالعظم

از ناگاه بیدار می‌شود و ازین شادی در پوست خود نمی‌گنجد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در خواب دیده بدست مبارک خود نصیبی بوسه داده باز تجدید وضو کرده از حجرهٔ مدرسه
بصفه بیرون آمده می‌بیند که در میان صفه که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم دیده بود
حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت است او به سلام میدهد حضرت مولانا
اکرام فرموده بجواب سلام قیام نماید دستبوس مولانا کرده برابرش می‌نشیند و
خاطرش میگذرد که تعبیر این خواب را که مشاهده کرده‌ام بخدمت مولانا بگویم باز فکر می‌کند
که همان سوال را ازوی پرسم تا ببینم چه جواب میدهند پیش از آنکه سوال کند میفرماید که آنچه محمد را پیش
علیه السلام جواب فرموده است که شهاد الحمد ما اتصل بالفطر جواب همانست فی الحال
مولانا شمس الدین بیهوش میگردد و حضرت مولانا غائب میشود چون مذکور بهوش می‌آید
می‌بیند که مولانا غیبت کرده است همانا که این معنی را پنهان کرده با هیچکس اظهار نمیکند
اما در باطنش هیبتی و اثری عظیم بماند همچنان مولانا فخر الدین معتمد خواب دید که از انکار
استغفار می‌کند و در صف نعال سر باز کرده بپایان جامی ایستد چندانکه تا حضرت
مولانا معترض نماند و مرید نشد فرود نیامد و آخر در قرب چهل و اند دانشمند بموافقت
استاد شان در سلک فقرا درآمده ارادت آوردند همچنان که از علما و اصحاب
منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بسماع مباشرت می‌فرمود خدمت مولانا شمس الدین
ماردینی طبلک را بر فرق سر برداشته گفتی حقا حقا که تسبیح می‌گوید هر که بگوید که این
سماع حرامست حرامزاده است و این حکایت را مذکور روایت کرده گفت روی ان
علیا رضی الله عنه سمع صوت الناقوس فقال لمن معه من اصحابه انظر ما یقول هذه
الناقوس فقال الله ورسوله وابن عمه رسوله اعلم فقال علی ان علی من علم رسول الله

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله هذه الناقوس یقول حقا
حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا بعد ازان فرمود که ناقوس کافران مجوس چون چنان می گوید
تا طبلک عاشقان قدس سره چها گوید همانا که بمقتضای وان من الشیء الا یسبح بحمده و حرکت
جبال جامدی تا دیب کنند یا جبال اوّبی معه و همچنین منقولست که از استاد المدرسین مولانا زین الدین
رازی رحمة الله علیه که او سماع کرده بود و دران زمان از فحول علما روم بود همچنان از
خدمت مولانا شمس الدین ماردینی منقولست که روزی مگر محتاج حمام شده بودم وقت صباح
بشتافتم و آهنگ استحمام کرده ناگاه بحضرت مولانا مصادف شده از غایت شرمساری
میخواستم که باز گردم و پنهان شوم مولانا آواز داد که نشاید گریختن چرا چنین میکنی مانع صحبت
گفت از حضرت مولانا شرمنده شدم و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب عظیم است اما ما را درین وقت باید دیدن
که نظر عنایت مردان کم از حمامی نباشد که عبارت از آیت وانزلنا من السماء ماء مبارکا
روح اولیاست ؎ خود غرض زین آب جان اولیاست * کو غسول تیرگیهای شماست *
و چون مردان خدا بر ظاهر کردن نجاست باطن قادرند تا نجاسات ظاهر را چه کنند چنانکه گفت
؎ نجس در جوی ما آب زلال است * که گر هر دوغ ما بار نیست و غشما * همچنان کاتب الاسرار
شیخ بهاء الدین بحری که در معارف لدنی بحری بود رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی
در باغ حضرت خلیفة الحق چلبی حسام الدین قدس سره سماع عظیم بود تا هفت شبانه روز
کشید بعد ازانکه ختم سماع کردند اصحاب هر یکی متفرق شده و جای خزیدند قضارا آن
آن شب احتلامم اتفاق افتاد پیش از طلوع فجر برخاستم تا بکنار جوی روم و غسل بر آورده نماز صبح را
تنها شوم ازناگاه بحضرت مولانا رسیدم که از برابر می آمد بحکم ضرورت سر نهادم فرمود

که چشمهٔ مقبل آنک گرم دارد برای غسل آنجایگاه رود و توبه آرد زود تر مراجعت کن در حال ناپدید شد

حکایت همچنان حضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره العزیز چنان روایت کرد که سلطان ولد حکایت کرد که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره از مردم دیده و مردم نادیده متواری شد و صورت لطیف او همچون معنی غائب گشت تفرقه در میان یاران بهدل واقع شد حضرت مولانا جهت تسکین نایرهٔ آن فتنهٔ ثایره بعضی اصحاب و اعقاب را برگرفته آهنگ دیار شام کرد چون بشهر شام درآمدیم ازناگاه لشکری پیدا شد قرب سیصد مرد حرامی برساز و سلب و بطرف کاروان ما عزیمت نموده متوجه شدند و جمع اهل کاروان بیچاره گشتند همانا حضرت والدم بنماز شهود مشغول شد من پیش رفتم و لابها کردم فرمود که بهاء الدین بگو تا غم نخورند که سر لشکر باماست همچنان گرداگرد کاروان دایره برکشید مثال دایرهٔ هود نبی تا امت او را باد مهلک صرصر برباید چون لشکر برابر کاروان آمد چندانکه میکوشیدند اسپان ایشان گامی از آن خط نمی رفتند حرامیان ازین حال متعجب ماندند یکی پیاده شد و پیش آمد و بآواز بلند سلام داد و پرسید که شما چه قومید و از کجا میرسید و این چه واقعه است که اسپان ما بسوی شما نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلاف شمشیرهای مصری بیرون نمی آید مگر در میان شما جادوانند اهل کاروان جواب دادند که حاشا که روم جادو که در میان ما درآیند اما بدانید و آگاه باشید که فرزند بهاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین رومی با اولاد و اعقاب خود در میان ما است و هیبت ولایت اوست که شما را بسته کرده است بیت هیبت باز است بر کبک نحیف * جز مگس را نیست زان هیبت نصیب * همانا که همشان چون برگ خزان ریزان گشته پیش آمدند سرهاشان بازکرده با خلاص تمام ارادت آوردند و از آن معصیت توبها کرده چندین

تحفهاء غریب بیاران بخشیدند و موافقت نموده تا شهر حلب بدرقه شدند و هر یکی اجازت خواسته
بمقام خود معاودت نمودند و همانا که هر کرا معاون و مباصر و مقاصد حق باشد ابداً از آفات زمان
و بلیات جهان ایمن و سلیم باشد چنانکه فرموده ع آنکسی راکش خدا حافظ بود * مرغ و ماهی
مرورا حارث بود * همچنان از یاران مقبول چنان منقولست که روزی فخر الصلحا حاجی
مبارک حیدری را رحمة الله علیه که از خلفای معتبر قطب الدین حیدر بود و از جملهٔ محبان
حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز در دار الذاکرین تاج الدین وزیر رحمة الله علیه
تاج وزیر شیخی نصب میکردند اجلاسی عظیم بود و خلاصهٔ علما و فقرا و امرا و اعیان و اخیار حاضر
بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سره شورهای عظیم کرده در سماع مشغول و مستغرق
شده بود و بیم آن بود که از خوشی آن چرخ لطیف چرخ زمان درهم شدی و رقص انجم در هیئت
گرفتی چنانکه در شوق آن حالت زمانی هست که هنوز در چرخ است چنانکه گفت ع
ای آسمان که بر سر ما چرخ میزنی * در عشق آفتاب تو هم خرقهٔ منی * مگر خدمت شیخ سید شرف الدین
که در فنون علم ذو فنون نصیبی وافر داشت اما از حالت اولیا بی نصیب بوده در گوشه با هوسی چند
بمساوی یاران مشغول بود ناگاه حضرت مولانا بانگ زد که ای غرغراهر ایحب احدکم ان
یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه در کلام الله نخوانده و تمام اکابر متحیر ماندند که حضرت مولانا چه فرمود
سید شرف الدین آغاز کرد که حاشا حاشا مولانا را همین خیال است فرمود که خمش کن خیل خیال
همه فسوست و این جانب جز جان حقایق نیست و از هیبت حقیقت مردان خیال مردان را
چه تمکن باشد که سر زند همانا که خدمت شیخ صدر الدین و پروانه اسکات سید اسد سیرت کرده بجد
تمام گفته باشند که خمش کن که بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست که ایشان میفرمایند
خدمت سید از دست یاران خود رانده بوده و گریخته با بها از خانهٔ خود بیرون نیامد آخر الامر

ضریر و بیچاره شد همچنان شیخ محمود صاحب قرآن رحمة الله علیه روایت چنان کرد که شبی
در بندگی حضرت مولانا بودم و سرمای عظیم بود و یاران را از سخنان حضرت بهاء الدین ولد
معانی می فرمود و صحابه‌ها می نبشتند و من اوراق نبشته را در تنور خشک میکردم تا نصف اللیل
بعد از آن برخاست و بجانب حمام روانه شد همچنان در خزینهٔ حمام درآمده فرو نشست
تا شش بامداد روزی یاران بطلب در حمام آمدند و بیرون می رفتند سیوم روز بیرون آمد فرمود
تا یاران قدری خواب کنند چون یاران سر نهادند برخاست آهسته آهسته و بخلوت درآمد
بنماز مشغول شده و دیدم آواز عظیم شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف حمام
هم میگفت تا وقت نماز صبح در هر خلوتی در می آمد و نماز میکرد چون صبح صادق دمید و بشید
خورشید بر گنبد افلاک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمدند تا بمدرسه رفتیم چون بمدرسه رسیدیم
باز سماع شروع فرمود تا هفت روز تمام همچنان چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی در شهر قونیه واقعهٔ هائل واقع شده بود و تمام اهالی قونیه نزد مولانا
آمدند تا عنایت نماید پیش معین الدین پروانه بنویسد و شفاعت کند حضرت سلطان ولد
را شفیع می گرفتند چون حضرت مولانا عرضه داشت مکتوبی در استغنا بشفاعت گری ایشان
نمود چون خدمت پروانه رقعه را رسیده مطالعه کرد فرمود که این مهم بولد صدور تعلق دارد
تا او نیز حاضر شود در جواب رقعه باز فرمود در گوشه نشین که مقصود درویشان آنست که یکرو
باشد و اعنی صدور وارد پروانه رقعه را بر دیده مالیده اهالی شهر را خلاص داد و در آن واقعه
رهنی بودند که ده هزار دینار بدهند و از آن غصه برهند تا که ببرکت رقعه مبارک خلق را از بلا رهانید
تا در آخرت نیز رها خواهد کرد والسلام همچنان منقول است که عالمی از محبان آنحضرت
در الغای مال قوی زیان مند شدند قریب دو سه هزار دینار وام دار گشتند و طاقت ادا

کردن آن بدبختند با عیال خود بحضرت مولانا آمده بپای مبارکش افتادند که حسبةً لله تعالی عنایت
نامه و شفاعت بخدمت پروانه بنویسند تا مگر بچیزی وا برند ویا مهلتی دهند فی الحال رقعه
فرستاده شفاعت کرد پروانه گفته باشد که این قصه بدیوان تعلق دارد در جواب باز فرمود
نبشتند که حاشا حاشا دیوان بحکم سلیمان اند نه آنکه سلیمان بحکم دیوان و پروانه را نام سلیمان
بود بشاشت عظیم نموده ذوقها کرده رقعه را بوسیده ذمت عامل را ازان وام بری
کرد و از خواصه خود بدیوان جواب گفته همانا که دعا کرده فرمود که در پیشانی معین الدین
پروانه نوری هست سلیمانی که اگر آهنگ کند ملک مغرب و مشرق را فروگیرد پرسیدند که
عجب آن نور چه نورست فرمود که نور عشق است دوستان این خبر را بگوش پروانه
رسانیدند سر نهاد و شکرها کرد و چندانکه شکرانها فرستاد که در شرح آید همچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین قرطای
رحمة الله علیه مردی بود ولی سیرت ظاهر سریرت و خیرات و صدقات او بر کافه برایا علیهم
السلام متواصل بود و حضرت مولانا او را تعظیم میفرمود و نوازش میکرد و بعد از وفات او
روزی از مدرسه او گذر میکرد زمانی توقف فرمود بعد ازان گفت که یار مرحوم جلال الدین
قراطای بانگ می زند که مشتاق حضور اصحاب شده ام تا از نفس مبارک مولانا یکدم بیاسایم
با جمع یاران بزیارت او تشریف داده ساعتی در تربت او نشسته حفاظ قرآن خواندند
و یاران غزلیات مثنوی خواندند مرحمت بی نهایت فرموده بیرون آمدند همچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین حکایت
کرد که روزی حضرت مولانا با جمع اصحاب بسوی زاویهٔ شیخ صدرالدین میرفتند چون
نزدیکتر رسیدند خادم مقام بیرون آمده خدمت کرد که شیخ در گوشه نشسته خداوندگار فرمود

سرخوش کن از شخت این قدر بیا مخفی که چیزی از تو بپرسند گوی از اینجا درگذشتند و بعد
که دران حوالی در آمدند چندانی معانی و معارف فرمود که توان گفت بعد ازان ساعتی
گوش مبارک بدیوار مدرسه نهاده سر می جنبانید فرمود که اصحاب را معلوم هست که این
جایگاه چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال بحضرت حق می نالیده زاریها
میکرد که چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم الله الهام داد تا بدینجا نهضت نمود
ساعتی اورا به شعر نغز معانی و قدم مبارک یاران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد
غزالی رحمة الله علیه در عالم ملک کرد از دریای علم برآورده علم علم را افراشته مقتدای
جهان گشت و عالم عالمیان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذره عشقش بودی بهتر بودی
و سر قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی ازانکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی
موصول نیست ع عشق گزین عشق که گردی گزین * عشق ترا بخشد رای رزین *
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامهٔ زمان خود
بود در آمده بمعانی مشغول شد فرمود که حکیم الهی خواجه سنائی و خدمت فرید الدین عطار قدس الله
سرهما پس بزرگان دین بودند ولیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما همه از وصال گفتیم باز فرمود
امام ابوحنیفه و امام مطلبی و امامان دیگر رضی الله عنهما معماران عالم خشکی بودند که هر که بصدق تمام
طریقهٔ ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر وسواس دزد قطاعان راه ایمن شده
رسیدند اما جنید و ذو النون و بایزید و شقیق و ادهم و منصور قدس الله سرهم با جمیع امثال ایشان
مرغان آبی بودند و سیاحان عمان معانی هر که متابعت ایشان کند از حیلهای نفس مکاره
خلاص یابد و بگوهر دریای قدرت ره برد همچنان خدمت بهاء الدین بحری که از علم معانی
بهرهٔ اکمل داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که بسخنان عطار مشغول شود

از سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفهم اسرار کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را بجد بمطالعه
آرد بر سر سخنان ما واقف شود همچنین روایت کرده که روزی حضرت مولانا علیه رحمة الله و
سبحانه در مدرسه نشسته بود ازناگاه ملک الشعرا امیر بهاء الدین قاسمی که خاقان زمان بود
با جماعتی اکابر بزیارت حضرت خداوندگار در آمدند بعد از مقالات بسیار و اجوبه و اسوله
بیشمار قاسمی گفت بنده سنائی را هرگز دوست نمیدارم از آنکه مسلمان نبود از برای
آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار تضمین کرده است و قوافی ساخته حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز بحدت تمام قاسمی را در هم شکسته فرمود که خمش کن چه جای مسلمانی که اگر
عظمت او را دیدی کلاه از سرت بیفتادی مسلمانی تو و هزار همچون تو از گفتن مسلم بود
و حالانکه سنائی کلام خود را که شارح اسرار قرآن است هم بدان صورت زیب داده که
أخذنا من البحر وما هي منا على البحر وأهرقنا و تو این حکمت را ندانی ــ اصطلاحات
مر ابدال را ٭ که نباشد زان خبر اقوال را ٭ زان نماید این حقایق ناتمام ٭ که برین خامان بود
فهمش حرام ٭ چون خدمت شما را از خواص اولیاء حظی نیست لازم نباید نفی حال ایشان
کردن و خود را در معرض هلاک انداختن بلکه اگر در حق اولیا اگر اعتقادی بندی و صدق
ورزی ترا در روز جزا وزری نباشد بلکه قدری و جاهی باشدت و تشفیع و تشفیق تو شوند
فی الحال برخاست و سر باز کرده استغفار نمود و از آن بی ادبی توبه کرده مرید مخلص شد
همچنان ولی الله علی العیان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه از حضرت حسام
الدین چلبی قدس الله سره العزیز روایت چنان کرد که روزی یکی را از مریدان
خود سوگند عظیم داد که بکار نامشروع مشغول نشود و برسر حلی الهی نامه حکیم سنائی را پوشانیده
پیش آوردند در حال حضرت مولانا از در در آمد و پرسید که چه سوگند خواست چلبی فرمود که

که فلان را از تهتک سوگند میدهم ترسیدم که بصحف سوگند ش دهم آنهی نامه را روپوش کردم فرمود که واللّٰه این قوتیر میگردد از آنکه صورت قرآن بر مثال ماست و این معانی روغن و زبدهٔ آن همچنان شهاب الدین گوینده و عثمان قوال رحمة اللّٰه علیه که از مقبولان مقبل بودند چنان روایت کردند که روزے در مدرسه سماع عظیمی بود و حضرت مولانا از حد بیرون شورها کرده و میدیدم تا تخت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذرها میخواست باز تواجدمی نمود و عذرها میخواست که مر شما را بجا نازکی ست بس باشد و اصحاب را اعتقاد دیگر پدید می شد که این تواضع با که میکند و این تکلف با کی ست چون سماع بنهایت رسید حضرت چلپی حسام الدین سر نهاده و از آن سر باز پرسید فرمود که سر روحانیت خواجه حکیم سنائی متمثل شده بود و بجسد نموده و در پهلوی عثمان و شهاب الدین ایستاده و حرف میزد و لطفها مے فرمود و من میدیدم از تمثال اسرار او عذرها میخواستم تا از ما خوشنود باشد حقیقت باید و انستن که مردان حق از عالم غیب هر کرا یاد کنند و خواهان او شوند در حال پیش او متمثل مے شوند چنانکه روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی اللّٰه علیه وسلم را و صور روحانی اولیاء کمّل را و آنرا در دیشان عالم بروحی و تمثل و تجسد گویند همچنان یار ربانی خواجه نفیس الدین سیواسی رحمة اللّٰه علیه روایت کرد که روزے حضرت مولانا در حمام در آمده بود در میان گرمابه مربع نشسته و معانی میفرمود و اصحاب شورها میکردند از ناگاه برخاست و بانگے بزد که درین جمع مولانا کیست تا سه بار جمیع یاران خاموش کرده هیچ نگفتند بعد از آن فرمود که اگر بیگانه درین حمام در آمده در جامه کن حمام در آید جامهاے اصحاب را به بیند در حال بداند که یاران مولانا این جایگاه بوده اند اکنون جامه و دستار معرف شما باشد چرا نباید که شما معرف جا نهاد جاها

باشید چنانکہ ظاہر یاران بدینہا آراستہ اند باید کہ باطن شما نیز بمعرفت الٰہی و حقایق آراستہ
شود کہ ان اللہ لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تا
جمیع الوجوہ مولوی معنوی باشید و بندہ کنایہ خواجہ نفیس روایت کرد کہ روزے در مدرسہ
سماعی عظیم بود ازنا گاہ حضرت مولانا تیز بسوی من آمد و گریبان مرا محکم بگرفت و من از آن
ہیبت بیخود گشتم بعد ازان فرمود کہ از تو سوال کنند کہ مولانا آستین فرجی را چرا تشمیر
میکند چہ خواہی گفتن گفتم ہرچہ خداوندگار فرماید فرمود کہ کل کائنات بر مثال خانقاہیست
بس عالی و عظیم و دران خانقاہ شیخ حقیقی حضرت اللہ ست و تمام انبیا و اولیا و خواص امت
بسان صوفیان ما فرمود چون صوفی غریب درین خانقاہ نزول کند و خادم را ندانند
باید کہ نظر کنند تا آستین جامہ را تشمیر کردہ ست استدلال کنند کہ خادم خانقاہ اوست
و سایر ارکان و آداب ارباب تصرف را از و اکتساب کنند بعد ازان با صوفیان صفا و
با سالکان راہ وفا محرم و ہمدم تواند بودن و درانجا اقامت کردند و استقامت نمودندا!!
ہم اندر ساعت از خانقاہ ہستی بیرون اندازند اکنون درین خانقاہ عالم از تحویل آدم
وفیض آن دم خادم اللہ ایم و انخادم حبیب اللہ ضابطہ کلیست والعاقل یکفیہ الاشارۃ
و این نصیب خدمت از انصاب رسول اللہ بما رسیدہ ست کما قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم سید القوم خادمہم زہے مبارک خدمتی کہ خادمی از برکت خادمی مہتر و بہتر
عالمیان شد و مخدوم جہانیان گشت ہمچنان عزیزے روایت کرد کہ روزے
پیش حضرت مولانا از یکے حکایت کردند کہ فلانے میگوید کہ دل و جان بخدمت ست
فرمود کہ خمش کن در میان مردم میراث ماندہ ست دروغ کہ میگویند و آن جان و دل
جان از کجا یافت کہ در خدمت مردان باشد بعد ازان روے مبارک بسوے چلبی

حسام الدین کرده که الله الله با اولیا زانو بر زانو باید نشستن که آن قرب را اثرهای عظیم ست
چنانکه فرموده * هر جا که باشی پیش او باش * که از نزدیک بودن مهر زاید * اگر تو
پاک و ناپاکی بگریز * کین پاکیها ز نزدیکی فزاید * همچنان روزی خدمت علاء الدین
ثریاپوس بحضرت مولانا حکایت میکرد که اخی احمد امروز در مجمعی میگفت که ما نیز از جمله عاشقان
مولانائیم فرمود که خمش کن چگونه مرید خداوند و عاشق ست که از معشوقش نمی شناسد اگر چه
محروم نشوند اما محرم نشوند * زان بیاورد اولیا را بر زمین * تا کندشان رحمة للعالمین
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رو بیاران عزیز کرده فرمود که چندانکه ما را شهرت
بیشتر شده و مردم بزیارت ما می آیند و رغبت مینمایند از روز باز از آفت آن نیاسوده ایم
نهی که راست میفرمود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که الشهرة آفة والراحة فی الخمول
اما امر خداست چه توان کرد که اخرج بصفاتی الی الخلق من رآک رآنی و من قصدک قصدنی و پیوسته
اصحاب را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت * خویش را رنجور سازی زار زار *
تا ترا بیرون کنند از اشتهار * کاشتهار خلق بند محکم است * در ره این از بند آهن کی
کم ست * حکایت فقیر بهزی فی دهری شیخ سنان الدین قشهری رحمة الله علیه از
کمل اصحاب خلوتی و سالک مسالک علوی بود از حضرت سلطان ولد چنان روایت کرده
او فرموده است که در ماه رمضان حضرت والدم قرب ده روز در خانه خلوتی شده
روی بکس ننمود روزی اکابر قونیه از علما و فقرا و عرفا و عموم مردم در مدرسه علوی جمع آمده
کرده که بالفراق تحمل نداریم و نیازهای عظیم نمودند دراز دست قصه تو خود این بندگی
طبیبان ماهی را بی استقامی * حضرت ولد فرمود که برخاستم و بدر حجره رفتم تا از حال
پدرم تجسس کنم آهسته آهسته آمدم و از دیده از شگاف در نظر کردم دیدم که حضرت علیه

فرمود که بهاء الدین بیرون چه غلبه است گفتم تمام محبان و عاشقان در فراق خداوندگار میسوزند
گفت حق بدست ایشان است اما سه روز دیگر مرا مهلت دهند سر نهادم و بازگشتم
اصحاب را خبر کردم شادیها کردند و سماعها زدند بعد از سیوم روز علی الصباح آمدم و
باز از شکاف در حجره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پر شده بود
و مالامال گشته همچنان شکاف نیز آگنده شده بود چنانکه پنبه را در شکافها پر میکنند از آن
هیبت نعره زدم و بیخود شدم تا دو سه نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قرار اعتدال لطافت و لاغری بود که بود دیدم که بدست
مبارک خود را می نوخت که شاباش نیکو رفتی احسنت زهی تحمل که نمودی آنچه کوه طور برنتافت
و پاره پاره شد تو بر داشتی آفرینها بر چون تو یار غار باد ؎ از کمال قدرت ابدان رجال
یافت اندر نور بیچون احتمال ٭ آنچه طورش برنتابد ذره‌ای ٭ قدرتش جا سازد از قارورهٔ ٭
فریادکنان از در در آمدم و سر نهادم در روی پایش با اینهم فرمود که بهاء الدین این سرست
میان ما و شما وقتها میباشد که تا بحضرت میرویم واقعات فیض تجلی حضرت تعالی و تقدس بر می آید ساعتی
که با آنجا رویم لاغر و ذلیل و پرنیاز شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید و جمله عالم بگنجد تا
حجره را چه رسد بیرون آمدیم و اصحاب را خبر کردیم غلغله در شهر قونیه افتاده طلب ملازمت اکابر و
اصاغر بزیارت می آمدند و هر یکی را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلداریها مینمود و عنایتها میکرد بعد
از آن بلا انقطاع هفت شبانروز سماع شروع فرمود همچنان محققان طریقت و محققان حقیقت
علیه التحیة والسلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین قراطائی را دل
بشد که نماز صبح را در پی حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنها بمدرسهٔ ایشان در آمد در وقت
یا چی در پس غار ایستاده دید که حضرت مولانا در محراب نماز ایستاده است می بیند که ناگاه

بلند شد و عظیم شد و بالید و تناور گشت و تمام صحن مدرسه و صفهٔ مدرسه مالامال شد چنانکه
اورا مجال مقال و مقام قرار نماند نعره بزد و بیهوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد دید که حضرت
مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را تمام کردند فرمود که امیر جلال الدین وقتی که حضرت
عزت ما را بنوازد و چنان میشویم وقتی که ما را آنجا خواند چنین میشویم سر نهاد و گریان بیرون آمد
و آن روز یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت بیت خویش را رنجور
سازی زار زار * تا ترا بیرون کنند از اشتهار * کاشتهار خلق بندی محکم است *
در ره این از بند آهن کی کم است * همچنان حضرت زبدة الفضلا ینبوع المعانی
مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه که از کبار علما و اصحاب بود و حضرت خداوندگار او را
یارک بهاء الدینش خطاب فرمودی و در فن عربیت سیبویهٔ وقت بود و از استاد
چلبی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار قریب چهل روز
تمام از ناگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر در طلب او دیوانه شدند تا مبادا که دشمنی
و منکری فرصت یافته ضررے رساند و چیزے واقع شود همچنان یاران فوج فوج
گشته طلب می کردند و پریشان می شدند تا حدے که در شهر منادی کردند که هر که
خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد هزار درم شکرانه دهند مگر که خزانهٔ حمام دولت قارغان
خلل آورده بوده اند آبش چکیدن گرفت همانا که آتش را کشیده حمامی در آمد که مرمت
آن خلل کند دید که حضرت مولانا جامها و دستار بر بالای گردبان خزینه ایستاده
و والگشته که نه جامهاش تر شده بود و نه غرق عرق شده با ادب تمام سر نهاده
باز گشت و دوان بمدرسه آمد دید که مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و چلبی
حسام الدین جمع آمده و در آن اندیشه بودند که کیفیت حال تا باز گفت از غایت شادی

یاران او را بر داشته بوے فرجیها و چیزها بخشیدند و خدمت خواجه مجد الدین مراغی
فی الحال هزار درم خلعتش داد و جمعیم بحمام آمده قوالان حاضر شدند همچنان سماع کنان و
رقص کنان بمدرسه آمدند گویند که یک هفته تمام سماع و اجتماع بود همچنان روزے حضرت
خلیفه خداوندگار سلطان الابرار چلبی حسام الدین رضی الله عنه روایت فرمود که از
حضرت مولانا چنان شنیدم که حق تعالی چون جسم پاک آدم علیه السلام را از دمه
کوزهٔ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیه را خطاب
فرمود حضرت عزت که از دریاے قدرت من سه دانه گوهر عظیم برگیر و در طبق نورین نهاده
نثار آدم صفی کن و بروی عرضه دار تا از انها یکی را اختیار کند یکے گوهر عقل بود دوم گوهر ایمان
بود سیوم گوهر حیا بود و چون جبرئیل علیه السلام طبق را بحضرت آدم صلوات الله علیه
عرضه داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر فراست المؤمن ینظر بنور الله نظر کرده گوهر
عقل را اختیار کرد جبرئیل علیه السلام متوجه است که طبق را با آن دو گوهر برگیرد و باز بدریاے
قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت که او را بود نتوانست گرفتن گوهر ایمان و گوهر حیا
جواب دادند که ما از صحبت عقل محبوب خدا نمی شویم و هرگز بے وجود او بجاے ما را قرارے و
وجودے نیست از انکه از قدیم العهد ما هر سه جوهر کان عزتیم و گوهر بحر قدرتیم از هم دیگر انفکاکی
نداریم از حضرت الله خطاب عزت در رسید که یا جبرئیل دع و تعالی یعنی بگذار و بیا همانا
که عقل بر قلعهٔ دماغ آدمی منزل گرفت و گوهر ایمان در دل پاک دراک او مسکن ساخت و
گوهر حیا بر چهرهٔ مبارک آدم علیه السلام فرو نشست هر فرزند آدم که بدان گوهرها متجلی و متحلی
نیست از ان نور و از ان معنی خالی ست و العاقل یکفیه الاشارة همچنان چلبی
شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که در بندگی مولانا حمزه نامی نای زن بود و بغایت استاد

ذخوش نواز حضرت مولانا در حق او عنایتهای عظیم داشت ازناگاه رنجور شد و بمرد بحضرت
مولانا اعلام کرده بعضی اصحاب بتجهیز او مشغول شدند همانا که مولانا برخاست و بخانهٔ او
رفت چون از در او درآمد گفت یا عزیز حمزه برخیز لبیک کنان برخاست و نای نواختن
گرفت سه شبانه روز سماع عظیم کردند و آن روز صد کافر رومی مسلمان شدند و چون
قدم بیرون نهاد فی الحال رحلت نمود همچنان نگر درویشی از یاران سفر کرده چون خبر
وفات او بحضرت مولانا رسید فرمود که چرا پیشترک خبر نکردید رها نمیکردیم که مے رفت
قضی الامر و الی الله ترجع الامور همچنان یار ربانی ملک الخلفا سالک سنی مولانا
بدرالدین معلی رحمة الله علیه که در معدن لؤلؤ خلیفهٔ بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد
که حضرت مولانا را گوینده بود بغایت شیرین نفس او در پشت خود کوزے داشت
روزے حضرت مولانا در سماع شورها میکرد و تواجدها می نمود و بنزد او آمده حالتها میکرد
و آن بیچاره منحنی گشته العشق تمام دف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود که چرا
راست نمی ایستی ترا چه حالت کوژی پشت را عرضه داشت کرد همانا که دست مبارک بدانجا
مالیده در حال آن او راست شد سر نهاد و همچون سرو روان شد شادی کنان
چون بخانهٔ خود آمد زن او انکار نموده در را نگشود که تو شوهر من نیستی اصحاب حکایت
عنایت را باز گفتند سالها در بندگی قیام می نمود همچنان روزے در حضرت
مولانا حکایت کردند که فلان الدین نامی در حالت مستی بمانده است فرمود شکر کنید تا
در ان مستی میرد چه اگر نماندے و هشیار شدے نیک نبودے چنانکه نبودی چنانکه
بلبل بیچاره در وقت گل برابر گل نعرها میزند و فریاد میکند چندانکه بیخود میشود چه اگر
گربه در آن حالت فرصت یابد و بلبل بیخود را بخورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بیخود بیخود

شود کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون ﴿ این قدر گفتیم باقی فکر کن * فکر
اگر جامد بود رو ذکر کن * ذکر آرد فکر را در اهتزاز * ذکر را خورشید آن و پرده ساز *
همچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش جنازهٔ مردگان مقریان و موذنان
تا بوده اند از قدیم العهد بوده اند درین زمان که دور شماست تجویز نمودن این گویندگان
چه معنی وارد همانا که علماء امت و فقهاے شریعت تشنیع میزنند و این را بدعت می گویند
فرمود که در پیش مردهٔ موذنان و مقریان و حفاظ گواهی می دهند که این میت مومن بود
و در ملت مسلمانی وفات یافت قوالان گواهی میدهند که این متوفی هم مومن بود
هم مسلمان و هم عاشق بوده و دیگر آنکه روح انسانی که سالها محبوس زندان دنیا و چاه
طبیعت شده بود و اسیر صندوق بدن گشته ازناگاه بفضل حق خلاص یافته و بمرکز
اصلی خود رسیده نه موجب شادی و سماع و شکرها باشد او را همچنان بزبان شادی
کنان بحضرت عزت رغبت و مراجعت نماید و دیگرانرا هم رغبت و هم ترغیب دهد بجانبازی
و دلیری چه اگر در صورت حال یکے را از زندان آزاد کنند و تشریف دهند بے هیچ شکی
موجب هزاران محمدت و شادی باشد و فی الحقیقت مرگ یاران ما درین مشابت است
که گفته شد ﴿ چونکه ایشان خسرو دین بوده اند * وقت شادی شد چو بشکستند
بند * سوی شادروان دولت تاختند * کنده و زنجیر را انداختند * روح سلطانی
ز زندانی بجست * جامه چه درانیم و چه خاییم دست * همچنان از حضرت سلطان ولد
منقولست که گفت روزے ملالت عظیم بر من غلبه کرده بود دیدم که حضرت والدم
از در مدرسه درآمد و مرا ملول و منقبض دید فرمود که از کسے تو رنجیدی که چنین پرچین و چین
ست گفتم نمیدانم چه حالت است پدرم برخاست و بخانه درآمد بعد از لحظه دیدم که پوستین

گرد گی را گردانیده سر و روی مبارک را پوشانیده بیرون آمد و چون نزدیک من رسید
فرمود که یع یع یعنی که مرا می ترسانید چنانکه اطفال را ترسانند و مرا ازان حرکت لطیف
پدرم خندهٔ عظیم وارد شده چندانی خندیدم که نتوان گفت سر نهادم و پای مبارک پدر
را بوسها دادم فرمود که بهاء الدین اگر چنانکه ترا محبوبی لطیف که ملازم کنار تو بوده باشد
و همواره با تو لعبها کند و طرب انگیزیها نماید از ناگاه صورت را بگرداند و بیاید و ترا یع یع کند
هیچ از وی ترسی گفتم نی نترسم فرمود که آن محبوب که ترا تا غایت شادان میداشت
و از و در بسط بودی و نشاط میکردی هموست که غمگینت میدارد و مقبوض میگرداند
هموست که دست ازو قابض می شود ــــ چون لباس قهر پوشد چون شیر لیکن باشد همیش *
چون بدین شیوه بر ما بارها ست آمده ست * چرا بی فایده غمناک میشوی و در قبضهٔ قبض
فرو میمانی ــــ قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن * زانکه سرها جمله می روید زبن *
بسط دیدی بسط خود را آب ده * چون بر آید میوه با اصحاب ده * فرمود که فی الحال
بر من بسط گشت و همچون گل تازه شگفته و منبسط شدم و چندانکه عمر من بود روی غم
را ندیدم و غمناک نشدم و اصلا غم دنیا گرد من نگشت و از غایت بسط با والد انبساطی کرده
گفتم از مقامات و کرامات جملهٔ انبیا و اولیا علیهم السلام خبرها فرمودید و از بزرگی هر بزرگ
نشانها باز نمودید اما از عظمت و پادشاهی خود هیچ نگفتید پدرم فرمود که بهاء الدین بهل
نمیدانی ــــ مادح خورشید مداح خودست * که دو چشمم روشن و نامرمد ست *
و چون حضرت پدرم از عالم فیض بعالم بسطم کشیده بود و از مملکت کثرت بملکوت وحدت
رسانید و ما الحسن الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا طریق انبساط
را مفتوح گردانیده درین سوال الحاح عظیم کردم که البته شمهٔ از احوال خود باز گوئید.

فرمود که بهاء الدین در شهر قونیه نظر کن تا چند هزار خانها و کوشکها و سراهاے اُمرا و اکابر و اعیان فاخر هست چه خانهاء خواجگان و اکا و سه از خانهاے محترفه غالب تر ست و سرا از خانها خواجگان اعلی تر و همچنان طاق و قصر سلاطین و ملوک ازان مجموع بصد درجه بالاتر و معظم تر هست اما بلندی و عظمت آسمانها بمقابلهٔ آن سراها بنهایت رفیع و منیع و عظیم است و چند در چند هست اکنون مقامات تمام انبیا و اولیا برین منوال هست که ذکر کرده شد چنانکه در قرآن مجید میفرماید تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض وقال تعالی و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و بمعنی آیات و اخبار بسیار هست اما مقامات خاصان نسبت بآن سراها بنهایت آسمانهاست والله یرزق من یشاء بغیر حساب ازان خاصان و امن جمیع وارث نور محمدی ام صلی الله علیه وسلم بکشا و تد خزینه همه خلعت پوشیده مصطفی بازیباید همه بمیان آرید ✽ **حکایت** اصحاب یقین رضوان الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند که یار ربانی شیخ فخر الدین سیواسی رحمة الله علیه مردی بود ذو فنون و دران اوان کتابت اسرار و معانی بر عهدهٔ او بود از ناگاه درد جنونی طاری شد دیوانه گشت حضرت مولانا همین غزل را همان روز فرمود ے ای عاشقان ای عاشقان یک لولی دیوانه شد ✽ طشتش فتاد از بام ما یک سوی مجنون خانه شد ✽ الی آخر او قات مگر او در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریقه اصلاح قلم میراند و تحریف کلمات میکرد بے آنکه اجازت فرمودے منقولست که روزے حضرت مولانا فخر الدین را بندگی تمام بگرفت و گفت مرا با تو سوالست و ربعنی که آدم تقی و ابلیس شقی هر دو گناه کرده بودند عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیه اللعن مرجوم گشت سبب آن چه بود فخر الدین سر نهاد و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شده فرمود که سبب طرد او

شرکت بود و پس فخرالدین از خجالت بخود شد بعد از آنکه رحلت نمود از عزیزان روشندل
یکی او را در خواب دید که دندانهاش را ملایکهٔ قهار بمقامع حدید خرد میکردند و او فریادها میکرد
بنیده بنیا ازان حال پرسید گفت بمکافات آن سبی و بهاست که در کلام مولانا میکردم
و مداخلت مینمودم یاران ازان هیبت قوی دلتنگ شدند و گریستن باتفاق بحضرت تربهٔ
شیخ درآمدند و سرها بازکرده و شورها کردند و گناهان فخرالدین را درخواستن همدران شب
همشان جمیعهم در خواب دیدند که در قصور علیین سیر میکند و او را پرسیدند که ما فعل الله بک
گفت غفرلی ربی برمن رحمت کردند و از رحمت بدعا و شفاعت یاران رسیدم
همچنان مؤلف کتاب بندهٔ خاکی احسن الله الیه میگوید که حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز سطری چند بدست خط مبارک خود در صفحهٔ کتابی بسرخی نبشته بود که شبی مندیل
شیخ صلاح الدین عظم الله ذکره در حمام گشوده شد و افتاد و گفت ای چراغ رسوم
کردی در حال چراغ نگونسار شد و فرو افتاد مردم پیش شیخ دویدند که ما هیچ ندیدیم شیخ
بدان گفت ایشان خوش شود شد که دیده نادیده آوردند اکنون نامبارکست آن تبدیل مثنوی
و تحریف کلمه انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست که چنگال در نهادند
و اعضاء مستحکم فروتر است شد بناخن و گوشت را برمی درانند که آن گوشت را همی درید که اندرآن
چنین باید و اندرین کار این میباید که آنجاش ایستانید قادرست که او را ماه کند و آن ماه را آفتاب
کند و آفتاب را چیزی لطیف تر و بانفع تر حکایت همچنان کبار اخیار اصحاب روایت
کردند که خدمت امیر یگانه مقبول اولیا تاج الدین معتز الخراسانی رحمة الله علیه از خواص
مریدان حضرت بود و امیری معتبر مردی صاحب خیرات و خیرات چه در ممالک روم
مدارس و خوانق و دارالشفا و رباطها بنیاد کرده است و حضرت مولانا را چیم امرا او را

دوست داشتے وہردو ہم شہری خطاب کردے و آنروز بکور در حضور مولانا تشریف دادے
اصحاب شادیہا کردندے و چون حضرت مولانا اوراطالب صادق و مستسقی آب حیات و جذاب
معانی میدید در شرح حقایق معارف گرم تر میشد و اسرار غریب میفرمود گر روزے بنا بر
سیرت قدیم خود بزیارت آمده بود حضرت مولانا فرمود کہ کسانیکه از ہستی خود بکلی رستہ اند
واز خودی خود گذشتہ دم از عالم نیستی میزنند مثال نشان چنانست کہ یکے در قعر چاہ
انا الاعلی می گوید ولاف از مقام بالای میزند و ہمچنان کسانیکه از ہستی خود نیست شده اند
ورہائی یافتہ بربالای بام ندای وانا الادنی میزنند ہمگان دانند کہ آواز او از جای عالی
مے آید واو در ہمہ حال عالی ست یا آواز کسے کہ بالاے بام ہست و مثال این دو دعوی
چنانست کہ یکے در دہان خود سیر گرفتہ ہست دم از مشک میزند و یکے در دہان خود مشک
میدارد و سیر میگوید اما عاشقانے کہ مشام جان پاک ایشان بوے انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن یعنی یافتہ باشد و کشاده مشام گشتہ فی الحال مشک را از پشک و آواز باز را از آواز
کنجشک میدانند و درمیان حق و باطل فرق میکنند و از عالی و انازل فاروق وار فرق میکنند
المومن کیس ممیز فطن ینظر بنور اللہ تعالیٰ ؎ ہر کہ او بنظر بنور اللہ شد *
از نہایت در نخست آگاه شد * حق چو سیمار ا معرف خوانده ہست * چشم عاشق سوی سیما
مانده ہست قولہ تعالیٰ سیماھم فی وجوھھم من اثر السجود بعد ازان فرمود کہ امیر
تاج الدین بیا بو کن چہ اگر بوے نیاید بہ بیرون بیند از ؎ بجو بوے حق از دہان
قلندر * بجد چون بجوی یقین محرم آئی * باز فرمود کہ پیوستہ جانوران صحرائی از ہر
علفے و گیاہے کہ میچرند ہمرنگ آن گیاه میشوند بعضے سبز رنگ بعضے کبود بعضے زرد -
ہمچنان حق را بندگان شایستہ ہستند کہ دائما در صحراے ارض اللہ واسعۃ چرا میکنند

وازان چشمها می نوشند که دل را چشمها می بخشد و از غذای نور چنان پر شده اند که بکلی
نور حق گشته اند چنانکه فرمود ع هر که کاه و جو خورد قربان شود ٭ هر که نور حق خورد قرآن شود
گر خوری یکبار ازان ماکول نور ٭ خاک ریزی بر سر نان و تنور ٭ چنانکه سلطان ما صلی الله
علیه و سلم گشته بود همانا که امیر تاج الدین سه در قدم مولانا نهاده صد قش پیچیده ده
هزار رسید و البته استدعا فرمود و نمود که جهت یاران دار العشاق بنا کند حضرت مولانا
فرمود ع ما قصر چار طاق درین عرصهٔ فنا ٭ چون عاد و چون ثمود مقرنس نمیکنیم ٭ جز صدر
و قصر عشق را ساحت خلود ٭ چون نوح چون خلیل مؤسس نمیکنیم ٭ و این اهل معنی را اتباعیت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از جمله واجبات است چه او قسم یاد میکند که والله ما
عمرت شبرا و لا ادرجت ثابتی ا چون از بندگی مولانا بیرون آمد بسرای خود رفت
از مال خزینه سه هزار دینار در کیسها کرده با نواب خود ارسال کرد تا یاران بجز حمام و بند
حضرت مولانا قبول نکرد و انفعال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شفقه و دنیا از کجا ع
من هیچ نمی خواهم من سیم تنی خواهم ٭ بیزارم ازان زشتی کو سیم و زری دارد ٭
همچنان برگرفتند و باز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شفیع گرفت تا حضرت مولانا رضا
دهد و اجازت فرماید که پهلوی مدرسه عام خانهٔ چند درویشانه بی تکلف جهت خدمتگاران
عمارت کند باجازت و اشارت حضرت ولد خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت سید الصلحا
ولی مستور شیخ بدر الدین نجار مولوی که در طهارت سریرت فرشته خلقت بود حکایت کرد
که من مراهق گشته بودم و در خدمت نجاران حاذق دران خانها کار میکردم چون سقف
آن خانه را پوشانیدند و بسقف صفهٔ بزرگ مشغول گشتند مجموع درختان را اندازه گرفته مگر
تیری ازان جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست نداد و جمیع نجاران فرو ماندند

که چه تدبیر کنند ازناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسر وقت ما درآمده که استادانش
در چه فکر اند همشان سر نهاده از کوتاهی آن درخت باز گفتند فرمود که نشنیده اید این درختان نیمی
کوتاه چون باشند مگر که در پیوستن آن غلط کرده اند استادم باز برخاست و در نظر خداوندگار
دوم بار پیوند همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند و دست مبارک را بران درخت
مالیده گفت این چنین نیز موزون چرا باید که کوتاه باشد سهو از نجاران است فرمود که هم
اکنون باز پیمایند چون همان گز پیوستند از درختان دیگر نیم گز چیزی دراز تر آمد تمام استادان
و یاران نعره زنان بیخود شدند و همگان در سجدهٔ حیرت بودند که خداوندگار غیبت نمود
همان روز صفه را تمام کردند همانا که معجزه انبیا و اولیا و کرامات ایشان علیهم السلام در
تصرف اشیا و تبدیل جمادات و نباتات وغیره را نهایتی نیست ؎ این کسی دانند
که روزی زنده بود ٭ وز کف آن جانِ جان جامی ربود ٭ معجزه موسی و احمد را نگر ٭
چون عصا شد مار و استن با خبر ٭ فلسفی گر منکر حنانه است ٭ از حواس اولیا بیگانه است ٭
همچنان کاتب الاسرار بهاء الدین بحری رحمة الله علیه فرموده که روزی مصحوب
حضرت مولانا در حمام بودم حکایتی در پیش خاطرم آمد که روزی شیخ گرامی شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه با مریدان خود در حمام درآمده بود و مریدان گرداگرد شیخ حلقه زده بودند شیخ
گفته باشد که لله الحمد و المنة که ما ئیم و میزری و آن نیز از ان حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه
میداشت حضرت مولانا فرمود که ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه با مریدان خود در حمام درآمده
بود و مریدان گرد شیخ حلقه زده شیخ گفته باشد که لله الحمد و المنة که ما ئیم و میزری و آن نیز
از ان حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه میداشت بعد ازان فرمود که یا ابوسعید ابوالخیر نگوئی
نگوئی که جابها و جبها که در جامه کن حمام نهاده است و حمامی بگرو نگاه میدارد ازان کیست

و استری که بسته اند بکه تعلق دارد بعد ازان فرمود که حقا ثم حقا وهو الحق بالحق والله یقول
الحق وهو یهدی السبیل که تمام انبیا و اولیا را که درین عالم اندک تعلق مالی بود و قدرے از
مصالح خلق میلے داشتند بارے آن قدر نیست و نخواهد بودن ے سلطان ما زاغ البصر
چون کرد بر عالم گذر نقشے ندید آخر که او بر نقشها عاشق نشد ٭ و همچنان خدمت
یار ربانی شیخ بدرالدین نوازش المعروف بالنقاش رحمة الله علیه مرد صاحب حال
و صاحب نظر چنان روایت کرد که روزے حضرت مولانا بیاران عزیز فرمود که الله
که جمیع انبیا و اولیا در توقع و سوال را جهت نفس و قهر مرید گشاده کرده بودند و در دفع
قندیل و تحمل زنبیل را روا داشته و از مردم منعم بموجب و اقرضوا الله قرضا حسنا
مال زکوة و صدقه و هدیه و هبه هم قبول میکردند ما آن در سوال را بر یاران خود دربسته ایم
و اشارت رسول صلی الله علیه و سلم را بر جاے برآورده که استعفف عن السؤال ما
استطعت تا هر یکے بکد یمین و عرق جبین خود الکاسب حبیب و با تجارت مشغول باشند
و هر که از یاران ما این طریقه را نورزد پولی را نیرزد همچنان روز قیامت روے ما را
نخواهد دیدن و اگر چنانکه یکے دست دراز کند من روے بدیشان فراز نخواهم کرد
ے گفت پیغمبر که جنت از آله ٭ گر همی خواهی ز کس چیزے مخواه ٭ گر نخواهی من
کفیلم مر ترا ٭ جنة المأوی و دیدار خدا ٭ همچنان منقولست که از خدمت نور الاصحاب
مولانا نور الدین تبریزی بزاری نور الله قلبه و قبره که از جمله مریدان خاص بود روایت کرد
که روزے حضرت مولانا معانی میفرمود و در اثناے کلام حکایتے روایت کرد که
درویشے مقدار چهل سال تمام در بیشه والہ مانده بود تا حدے که مرغان بر سر او
خانها کرده بودند ناگاه قطعه را بدو گذر افتاد و سیلے چند بر قفاش فرو گرفت که مرد که

حرام خورد ویش از عالم سکر بعالم صحو بیرون آمد از ان مستی و استغراق بهشیار گشت فرمود
که چهل سال تمام من طعام حلال دنیا را تناول نکرده ام تا حرام را چه رسد که برمن راه بپیری
قطب فرمود که نه قاصدان صبا و نسیم سحری و شمال بهاری و ریاح رایحه رسان بوهای
خوش را بدماغ و مشام تو میرسانیدند و در گلوے تو فرو مے بردند و ترا بدین بوهای
خوش قوت می شد و از ان قوت میگرفتی و آن همه بے کد و بے رنج تو بود و در مذهب کمل
رجال آن بر تو حرام است اما سمعت من سید المرسلین کل من کد یمینك و عرق جبینك
نشنیدی که سلیمان نبی علیه السلام دمبدم طعامها مے آوردند و از انجا افطار مے کرد
و متلذذ می شد مگر روزے جبرئیل علیه السلام حاضر بوده از بهشت طعام را تبۂ آوردند
و باشتهاے تمام از ان جا میخورد فرشته با ملکے میگوید که سلیمان نبی چنان میخورد بر غبت
و اشتها که گوئی در تحصیل آن رنجی برده است پیغمبر خدا را بایستی که طبل نخوردی سلیمان
علیه السلام از جبرئیل پرسید که چه میگویند جبرئیل گفت می شنوی که چه میگویند سلیمان
علیه السلام گفت یعنی طعامے که از کد یمین و کسب حلال حاصل شود بهتر و لذیذتر از طعامها
جنت گفت بلے بعد از ان سلیمان علیه السلام توبه کرده دست نزنبیل بافی نهاد
و از بهاے آن طعام میخورد همچنان روزهٔ داودی میگرفت و از ان لقمه افطار میکرد
جبرئیل گفت اے رسول خدا بدان و آگاه باش که سبب لذات طعامها بهشتی از انست
که حق تعالی عین جنت و انچه در وست از رنج عبادت عابدان و ذکر ذاکران و شکر شاکران
و صبر صابران آفریده است تا رنج نبری گنج نبری ؎ هر که رنجے دید گنجی شد پدید هر که
جهدے کرد در جدے رسید ؛ همچنان در معنی حکایتی دیگر تقریر کرد که موسی علیه السلام
را چشمها درد کرده بود در حسرت عظیم میدید که لا وجع الا وجع العین همانا که نالکنان

بجانب طور روانه شد و دران راهی که میرفت نباتات زمین آواز میکردند که ای موسی مارا
بگیر و بر چشم بمال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از مناجات فارغ شد
گفت خداوندا از درد چشم قوی ضعیف شده ام از حضرت عزت و اذا مرضت فهو یشفین
دوای و شفای شیء لله میکنم نباتات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول نکردم
تا حضرت چه فرماید خطاب عزت در رسید که سخن ایشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از انکه
در مقابله هر دردی دوائی و هر المی را مرهمی آفریده ام و سببی ساخته گفت پیغمبر
که یزدان مجید * از پی هر درد درمان آفرید * چون از کوه طور مراجعت نمود از ان نباتها
بر چشمها مالیدن گرفت از انچه بود دیگر بتر شد فریاد کنان بحضرت عزت بازگشت و تضرع
عظیم نمود خطاب آمد که یا موسی بگفتمت که از صحرا برگیر و بمال در چشم خود بی آنکه در تحصیل آن
زحمتی کشی بلکه بدکان طبیبان رو و از ایشان آن اجزای دارو را بخر و توتیای دیده خود
ساخته بر دیده خود بمال تا شفا یابی و برحمتی برسی و بدان طبیب نیز منفعت و فائده
برسد موسی علیه السلام همچنان کرد تا شفا یافت همچنان منقولست که روزی
از حضرت مولانا سوال کردند که بمزار انبیا و اولیا شموع و قنادیل می برند بچها فائده آن
چه باشد و صاحب خیرات را از ان چه عاید شود فرمود که مثال آنچنان است که شخصی
شمعی و یا چراغی بدست گرفته باشد و همسایه منور نور میگیرند تا خانه خود را ازان منور
گردانند این شمعی و چراغی که بمزار انبیا و اولیا می برند همچنانست که چراغی برمی گیری
تا لحد تاریک خود را ازان منور کنی و دران روزی که انظرونا نقتبس من نورکم بکار
آید و کف تو شمعی باشد که نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم تا جواب انجماعت
منکران گوئی که قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم

شب نماز برات بمسجد خود در آمد دید که مسجد را بچراغ و قندیل وغیره کرده بودند پرسید که این
تعظیم و تنویر را که کرد عمر رضی الله عنه برخاست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول الله
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نور الله قلبك وقبرك یا عمر کما نورت
مسجدی و همچنان تشغیل قنادیل و تنویر چراغها از زمان عمر تا غایت میان امت مرحوم
یادگار است و گویند امیر المومنین علی رضی الله عنه را سه عادت بود که سعادت عالمیان
در آنست یکی آنکه مهمان آمدی او را پیش او غسل آوردی دوم مساکین و مستحقان را
شلوار پوشانیدی سیوم در هر مسجدی چراغها فرستادی مقربان حضرت علی رضی الله
عنه از سر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را از آن بغسل مصفی
مهمانی میکنم تا چون دهان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعای کنند تا مگر از تلخی
موت در کام من شیرین شود دوم آنکه مسکینان را ازار و پیراهن از آن میسازم
تا دعای کنندم از برای آن وقتی که یحشر الناس حفاة عراة جمیع خلایق عور محشور
نشوند مرا ستر عورتی و پوششی باشد در آن مجمع روز عظیم رسوا نشوم سیوم آنکه در مساجد
خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا مگر حق سبحانه و تعالی گور تاریک مرا از لطیف عمیم
خود منور گرداند و در آن لحد تنگ و تاریک بی چراغم نه گذارد تا بدانی چراغ و شمع و براتی
وغیره که بزیارت اولیا می برند اثرها دارد و چه عنایتها حاصل میکنند و در کتب همه ملل
شموع نذر و چراغ بردن بصوامع و کنایس ایشان وارد است و ثواب آن هم
علی الخصوص که در مزارات رحمت جمله ثقلین است و فواید بسیار دارد **حکایت**
روایت منقول و ثقات عدول قدس سره همچنان روایت کردند که روزی معین الدین
پیر دانه رحمة الله علیه از حضرت مولانا سوال کرد که مشائخ ماضی را انار الله برهانهم

علی الانفراد اورادی و ذکری بوده هست مثل کلمهٔ لا اله الا الله و بعضی درویشان ترکستان
هو هو میگفته اند و بعضی را ذکر الله بوده بحسب بعضی زمان بوده اند که لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم را تکرار میکرده اند و بعضی استغفر الله العظیم میگفتند و بعضی کلمات
سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده را اختیار میشمرده اند عجبا حضرت
خداوندگار را طریقه ذکر چه گونه هست فرمود که ذکر ما الله الله است از آنکه ما الاهیانیم از
الله می آییم و باز به الله میرویم ما زادهٔ ذاتیم سوی ذات رویم مصرعه بدرقتها و صید
یاران صلوات چه هما که ترک ما سوی الله گفت الله را گرفته ایم ز مهر دو عالم پهلوی
خود تهی کردم چو بی نشسته پهلوی لام اللهم **حکایت** همچنان حضرت والدم بهاء الدین
ولد قدس الله سره العزیز پیوسته از الله می شنید و از الله میگفت و ذاکر الله بود چه حضرت حقتعالی
جمیع انبیا و اولیا را از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی محمدیان از اسم الله که جامع است
تجلی فرمود **همچنان** محمود عرب رحمة الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته در
شبهای دراز دائم الله الله میفرمود و سر مبارک خود را بر دیوار مدرسه نهاده با واز بلند
چندانی الله میگفت که میان زمین و آسمان از صدای غلغله الله پر می شد همچنان
روزی کرا حرم مولانا قدس الله سره تا بند بریده را بر فرجی مولانا میدوخت در آن حالت
که پوشیده بود و معروف چنانست که جامه را پوشیده باشند بر بالای خود بدوزند تا
در دهان چیزکی بگیرند چنانکه دانه دیگر و گاهی و یا کاغذ پاره که بغایت شوم آورده اند
مگر در ضمیر کرا خاتون گذشته باشد که حضرت مولانا چیزکی در دهان مبارک بگیرد
فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدوز که اینک من قل هو الله احد را در دهان میدارم و خود را
بدندان محکم گرفته ام **همچنان** منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت

آمده بود و حضرتش متواری گشته امرای کبار چندانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد
گذشت و البته روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر پرداخته گذشته باشد که امیران عادل را
که اولوالامر اند عزت کردن و محترم داشتن بزرگان دین و مشائخ یقین قوت جان و مدد
جان و حال ایشان می باشد و از پرتو آن عنایت براه سداد ارشاد و هدایت می یابند
عجبا که گریز مولانا از ملوک و امرا بنابر چه حیثیت چه علما و مشائخ زمان التفات امرا بجا عها میطلبند
و مژده آیند و آوازها چنان میگریزد که بهشتی از دوزخ و مرغ پران از فخ از ناگاه حضرت
مولانا از جماعتخانه مدرسه بیرون آمد و خود را بلسان شیر غران بدیشان عرضه داشت و در
ضمن معارف حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره العزیز
سلطان سعید محمود سبکتگین رحمة الله علیه برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و وزرا و اکابر
و ارکان دولت سلطان پیشتر که دویدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام اعلام کنند
شیخ هیچ نگفت تا حدیکه بر در باغچه خانقاه رسید حسن میمندی درآمد و سر نهاد و گفت
حسبة لله برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجه کند تا ناموس پادشاهی
را خللی نیفتد شیخ اصلا از جا نجنبید تا بر در مقام رسید وزیر پیشتر که دوید که ای بزرگ دین
در قرآن نخوانده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چه عزت و تعظیم
اولی الامر واجب است فخاصة اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود که بحضرت اطیعوا الله
چنان مستغرق و مستهلک شده ام که با اطیعوا الرسول هنوز نپرداخته ام تا با اولی الامر چه رسد
فی الحال سلطان نعره زد و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند
؎ بندگی و سلطنت معلوم شد ٭ زین دو پرده عاشقی مکتوم شد ٭ غیر منقاد دو
ملت کیش او ٭ تخت شاهان تخته بندی پیش او ٭ پادشاهان جهان از بدرگی ٭

بو نبردند از شراب بندگی ✤ ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ✤ ملک را برهم زدندی بی درنگ ✤
همچنان معین الدین پروانه و امرا بجمعهم گریان و تاسف کنان بیرون آمدند **حکایت**
شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا در صحن مدرسهٔ
مبارک سیر میفرمود و اصحاب بجمعهم ایستاده جمال با کمال آن سلطان را مشاهده می کردند
فرمود که در مدرسه محکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عز الدین با وزرا و امرا و نواب
بزیارت حضرت مولانا آمدند در حجره آمده خود را پنهان کرد فرمود که جواب دهند تا زحمت نبرند
چون آن جماعت مراجعت کردند یکی در مدرسه را بجد میزد و بجدت می کوفت درویشی میخواست
که در را بگشاید مولانا تمکین نداد ✤ نقیب پرسید کیست که در مردان را میزند گفت بندهٔ بندگان
امیر عالم است در آمد سجده کنان تا حضرت مولانا بیامد فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را میدانی
گفت بلی میدانم گفت برخوان تا بشنوم چون بخواند فرمود که حق تعالی میفرماید مرا مادر و پدر
و فرزند و مانند و شریک و شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاقت
در طاعت کوش و تکیه بر من مکن که مردان خدا خدا صفتند و این آیت را فرو خواند الآیة فلا
انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون ؎ اندرین ره دانک لا انساب شد ✤ زهد و
تقوی فضل را محراب شد ✤ و همچنان حضرت چلبی امیر عالم تا بود در عبادت و تقوی و
زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت که چون چلبی امیر عالم از حضرت مولانا
بیرون آمد یاران ازان اشارت در قلق افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شدن و بسیار
بگریستند حضرت مولانا فرمود که نی نی تا این غایت میخواستم که امیر عالم ما بکلی تبدیل نشود
و نفس مکابر را کاهلی تعلیم نکند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی مردم کاهل و
عاطل و اهل کسل را دوست نمیدارد ؎ دوست دارد دوست این آشفتگی ✤ کوشش بیهوده

به از خفتگی * کافرم من گر زیان کرد است کس * در ره ایمان و طاعت یکنفس * کار تقوی میدارد و
زهد و صلاح * که بدان باشد بدو عالم فلاح * چه اگر آنچه مرا از رحمت بی نهایت حق معلوم شده
است اعلام دهم و افشا کنم و بخلق بگویم بکلی از کار فرو مانند و هیچ نجنبید و گفت ع لو انی
مطلقم برامید بجان * انسبت اعتقاد که خوف رجاست این * همچنان منقولست که
روزی حضرت مولانا در جماعتخانه با یاران همدم صحبتی کرده بود و یاری ربابی میزد و در سر ربابی
معرفت میفرمود از ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی رحمة الله علیه که از کبار فضلا بود
با امیری چند از خدمت پروانه برسالت آمدند مگر خواجه مجد الدین مراغی که از مقربان حضرت
مولانا بود بتجمیل تمام در آمده و از غایت ساده دلی بربابی میگوید که رباب را برگیر که بزرگان می آیند
چون بزیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب کرام خواجه مجد الدین را تا مدرسه
تشنیع کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم بخدمت خواجه مجد الدین دادند تا یاران
را کفش بهای باشد همانا که چون خواجه مجد الدین حال بحضرت مولانا عرضه داشت از سر حدت
فرمود نه تو مانی و نه آن درهم نه آن مردکان سرد که آمده بودند چنان بتجمیل از در در آمدی
که پنداشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین نزول کرد ما بکار خود مشغولیم هر که خواهد بیاید
و هر که خواهد برود تو چرا شتابی میکنی ع مارا چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت *
همان وقت لطیف است از ان جریده باز آ * همانا که خواجه مجد الدین سر باز کرده در پای
خداوندگار افتاد و زاری کنان استغفار کرد باز عنایت فرمود گفت این درمها را بخدمت
چلبی حسام الدین ببر تا در اتمام مهمات یاران صرف کند همچنان خدمت خواجه مجد الدین مردی بود
منعم و صاحب اسباب بسیار و هر چه داشتی از عروض و نقود همه را فدای حضرت مولانا کرده بود
تا حدی که دو سه صندوق پاره ها از پوستینهای دوخته نگاه میداشت مثل دستارهای

شاشهای هندی و فرجیهای شدباری نفیس و پیراهن و غیره و کفشها و موزها از هر یکی دو سه دسته ساخته
نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت سماع و جای دیگر بگویندگان و مردم بخش فرمودی
در حال خواجه مجد الدین سعد داشتی و در حق مذکور عنایت موفور مبذول بود مگر در زمان بایکوخان
با لشکرگران در بلاد روم هجوم کرده خرابیها کرده بودند و فترتی در مسلمانان واقع شده
مذکور را هزار سر گوسفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و کجا برد و برحسب حاجت
و بحضرت مولانا آمده و قضیه را باز گفت فرمود که هیچ غم مخور شیری را بگماریم تا گوسفندان ترا
از شیر گرگان گزین نگاهدارد همچنان در حوالی قونیه گوسفندی و مواشی که بود تمام را لشکر مغول برد
بعنایت حق اصلا از گوسفندان او بره گم نشد همچنان یک روزی منعمی را بخدمت حضرت
مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخاست و در سقایه درآمده دیر کشید مجد الدین در پی
درآمد تا حال را دریابد دید که مولانا در مبرز مراقبت نشسته بود سر نهاد و گفت خداوندگارا
بنده چه مسکنتی فرمود که کنداین مبرز از صحبت اغنیا رجحان کند و پیش من بصد درجه بهتر است
چه صحبت اهل دنیا و اغنیا دلهای روشن را تاریک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خواجه
منعم جامهارا چاک زده بنده و مرید شد و تمام اسباب خود را بالشاب و اصحاب بذل کرد و فرجی
پوشید و از خلق انقطاع نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران عتیق و اخوان شفیق
که هر یکی شفیق وقت بودند رحمهم الله علیه چنین روایت کردند که چون لشکر باجو گرد اگرد
قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و بمحاصرت مشغول شده و کافه خلق از جان خود امید
بریده و از همدیگر حلال میخواستند بحضرت مولانا آمده فریادها کردند و استمداد خواستند همانا
که حضرت مولانا از در دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سر تلی که پیش میدان قونیه بود
برآمده بنماز اشراق مشغول شده و گویند خیمهٔ باجوخان را بران تل زده بودند از بعضی

نوابان او دیدند که شخصی ازرق پوش خانی دستار بالای آن تل برآمده بفراغت نماز میگذارد
وعالم در هم شده و آنزمان لشکر باجوخان از نور اسلام و امان ایمان بیخبر بودند بلکه در چندین
پاره شهرهای اسلام بدم مدارس ومساجد و منارها کرده بودند باتفاق قصد کردند که حضرت
مولانا را تیرباران کنند همه را دست بسته شد چندانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد
بر اسپان سوار شده بر بالای تل می تاختند واسپان را گرم میکردند اسپی ازان جمله گامی
پیش نمی نهاد و اهالی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکبیرها و فریادها بالعیوق
میرسانیدند چون بخدمت باجوخان این حکایت را عرضه داشتند برخاسته از در خیمه بیرون
آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب او پران کرده همانا که تیر برگشت رفت میان لشکر افتاد
تا سه نوبت سوار شده اسپ را پیش راند دید که هیچ نمیرود از غایت غیظ و غضب پیاده گشته
روان شد بقدرت قادر کن فیکون هر دو پایش بسته شد نتوانست جنبیدن گفت آن مرد
بحقیقت ازان تنگ ان سخت از خشم او پرهیز باید کردن و در هر شهری و ولایتی که چنان
مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب ما نشوند همچنان حضرت مولانا هم در حق باجوخان نیکویی
میفرمودند که باجو ولی بود و لی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجوخان گفت
بعد الیوم محاربه و مقاتله نکنند آن بود که از سه شهر برخاسته بصحرای قلو باط فرود آمدند
تمام اکابر و اعیان شهر بخدمت مولانا آمدند با سلطان اسلام و عذرها خواسته و نثارها
کردند و بالهای بیحد جمع آورده از نقود و اجناس و مواشی و تحف غریب پیش بردند و
پیشکش کردند و ایلی نمودند باجوخان راضی شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت
مولانا را پرسید که او چه بزرگیست و از کجاست حکایت بهاء الدین ولد را و خروج
ایشان را از بلخ من اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس و خاطر من

کنگرهای شهر را ویران کنید که من سوگند خورده‌ام اکابر شهر چون بخراب کردن کنگرها دست
نهادند غریو از نهاد شهریان برخاسته یاران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند فرمود
که تا ویران کنند که قونیان را محقق شود که شهر قونیه از برج و بدن دیگر محروس و محروست
نه بدین برج و باروی سنگین که باندک حکمی ویران و خراب میشود و به کمتر زلزله بی ثبات شود
چه اگر همت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود زیر و
زبر گشته بودی و عالمیان برای اطلال و دمن او زاریها کردندی بیت شیر مردانند
در عالم مدد * آن زمان کافغان مظلومان رسد * چهر بان بی رشوتان یاری گران *
در مقام سخت و در روز گران * رو بجو این قوم را ای مبتلا * هین غنیمت دارشان پیش
از بلا * بندگان حق رحیم و بردبار * خوی حق دارند در اصلاح کار * همچنان در دم
حضرت مولانا میفرمود که خطهٔ قونیه را بعد ازین مدینة الاولیا لقب نهند که هر کودکی که درین
شهر بوجود آید ولی باشد و چندانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین
شهر خواهد بودن درین شهر شمشیر نرود و دشمن این شهر سر نبرد و عاقبت هلاک شود
و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد ابداً اما
بکلی منهدم نشود اگرچه خراب شود اما گنج در وی مدفون باشد بیت ترا اگرچه جهان خراب گردد
بجنگ * خراب گنج تو دارد چرا شود دلتنگ * و عاقبت الامر از تمام عالم مردم معنوی
روی بدین جانب آورند و چنان خوش‌نما شود که مدرکان هوس برخاستن کنند و معانی
و اسرار عالم را فرو گیرد و باز فرمود که چندانکه درین شهر قونیه از منکران خاندان ما قومی
باشند مردم این شهر نخواهند آسود همچنان مگر درویشی از ندیمان حضرت انبساط نموده
بطریق مطایبه گفته باشد که خداوندگارا عجب بود که از لشکر یاجوج رسیده و در

چنان روز قیامت بر سر آن تل نماز ایستاده زهی شجاعت و دلیری بیقین شد که خداوندگار
با پهلوان عظیم بوده است فرمود که ای والده نه شاه علیه السلام انا اشجع الناس فرموده است
یاران همه بهانها کردند تا که این قصیده از سر آغاز کرد و گفت ~ من این ایوان نه تو را
نمیدانم نمیدانم * من این نقاش جادو را نمیدانم نمیدانم * و یاران می نوشتند تا بدین ابیات
رسیدند ~ بدستم بر لقی آمد از آن خان همه خانان * من این با جود بانو را نمیدانم نمیدانم *
الی آخره، همچنان منقولست که از حرم خداوندگار کرا خاتون قدس سرها روایت کرد که شبی
حضرت مولانا از میانهٔ ما غائب شد و من اندرون و بیرون خانهای مدرسه یگان یگان جستم
و نیافتم و حال آن بود که درها بسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پیدا شد
و بنماز تهجد ایستاد تا نماز را تمام کرد هیچ نگفتم چون از نماز و اوراد خود فارغ شد برخاستم
و پیشتر رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گرفتم و آهسته آهسته میمالیدم دیدم
که پایهای مبارکش گردآلود گشته بود و میان اصابع پایش ریگهامی یافتم کفشش را دیدم
پر ریگ شده بود بخشیت تمام از آن حال پرسیدم فرمود که در کعبه معظمه عظمها الله شرفها
حبیبی داریم از محبت ما میزد یکدم بمصاحبت آن درویش رفته بودم و آن ریگ حجازست
نگاه دار بکسی دیگر مگو در ضمیر میگذشت که زهی سفر عظیم و سیر عجیب درین تعجب مانده بودم که
فرمود ~ مردان سفر کنند در آفاق همچو دل * نی بستهٔ منازل و بالای اشترند *
و من جمیع ریگ را جمع کرده صبحدم قدری در کاغذی پیچیده بخدمت ملکت المکان گرجی
خاتون که مریدهٔ حضرتش بود فرستادم و از آن عظمت سیر و سطی ارض او اعلام کردم همانا
که ملکه را اعتقاد یکی در هزار شد و بشکرانهٔ آن چندان بخششها ارزانی داشت که در بیان نگنجد
حکایت شیخ محمود صاحب قرآن علیه عنایة الرحمن حکایت چنان کرد که بندهٔ

دران ولایت که بحضرت مولانا نو مرید شده بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانب شام
رسیدند و جوانی خوبرویی که از خواجه زادگان قونیه بود بزیارت حضرت مولانا آمده بود
از حد بیرون خدمات نموده و انواع هدایا علی الانفراد بیاران احسان کرده حکایت
عجب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه مکه در بادیه خواب کرده بودم بعد از
ساعتی بیدار شدم دیدم که تمام قافله رفته بودند و بر یمین و یسار خود نظر کردم و
یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریادها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن افتان و
خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که در میان بادیه خیمه بزرگ زده اند و
از آنجا دود عظیم بیرون می آید بخود دار تا بدان خیمه دویدم چون نزدیک خیمه رسیدم
دیدم که بر در آن خیمه شخصی مهیب غریب ایستاده است بصد ترس و ادب سلام
دادم جواب داد که وعلیک السلام درآ و بنشین و بیاسا درآمدم می بینم که در قازغانها
حلوائی خانگی می پزند گفتم ای ولی الله درین چنین بادیهٔ خونخوار اینچنین خیمه و اینچنین
حلوائی گرم و آب سرد لطیف از کجاست و این چه حالتست بمن بیان کن گفت
ای جوان بدان و آگاه باش که حضرت مولانا فرزند بهاء الدین ولد قدس الله سرهما
هر روز یکبار ازین طرف عبور میکند و من از جملهٔ مریدان آن سلطانم این حلوا را جهت او
می سازم تا مگر از عمیم عنایت خود ازینجا قدری افطار کند و حیرت من یکی در هزار شد
ساعتی برین بگذشت دیدم که حضرت مولانا از در خیمه در آمد و این مرد پیش رفت
و سر نهاد طبقی حلوا در پیش مولانا نهاد همانا که حضرت مولانا مقدار فندقی ازانجا
در دهان کرده پارهٔ بمن دادند و من دست بدامن مولانا زدم که از بهر خدا از شهر قونیه ام
و عیال مند از قافلهٔ حاجیان مهجور مانده راه نمیدانم فرمود که چون همشهری منی هیچ غم مخور

بعد ازان گفت چشمها برهم نه چون چشمها را باز کردم خود را درمیان قافله دیدم
بیت: گر بماند عاشقی از کاروان * خضر آید بسر ره رهبر شود * ومن واقعه را بجمیع حاجیان
باز گفتم و تاریخ روز را نبشته در آنجایگاه بصد هزار جان و دل بنده و مرید شدم و
در وقت وصول تمام حجاج باز شاد آن جوان سرها باز کرده ارادت آوردند همچنان
ملازمان حضرت کبراء الله شأنهم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از در
حمامی میگذشت ازناگاه گلخن تاب حمامی در پی مولانا کرده لابها عظیم نموده که قطب
العالم مردی صاحب عیالم از دنیاوی هیچ ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدهید
فرمود که دهان باز کن همانا که چون دهان باز کرد مولانا مشت خود را در دهان او کرده
گلخن تاب زود زود در دامن خود فرو ریخت می بیند که بیست دینار زر سرخ بود
مضروب و مسکوک چه هنوز گرمیش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیش اصحاب
حکایت چنان کرده است که اگرچه از گرمی دینار دهانم سوخته شد اما زبانم دوخته شد
بیچاره گلخن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشوراند خداوندگار فرمود
که هی هی غلبه مکن و از ینها باز مگوی و اگر وقتها سیمت بایست شود باز نزد ما بیا همچنان
کرام اصحاب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک مالک شیراز بود
رقعه بخدمت اعذب الکلام الطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران اصدار کرده
استدعا نموده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد
بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزلی نو از آن حضرت مولانا که دران
ایام بشیراز برده بودند و خلق بکلی ربوده آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل
اینست بیت: هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست * ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم ❊ باز همانجا رویم که آن شهر ماست ❊ ما زفلک برتریم
وز ملک افزون تریم ❊ زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست ❊ الی آخره و در آخر قطعه اعلام
کرده که در اقلیم روم بادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نفحات سر اوست که ازین
بهتر سخنی نه گفته اند و نه خواهند گفتن و مرا هوس آنست که بزیارت آن سلطان بدیار روم
روم و روی خود را بر خاک پای او مالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد
از حد بیرون گریها کرد و بخششها داد و مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحفه بسیار
بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده و بدستبوس
آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله معتقدان
شیخ سیف الدین باخرزی بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ نوشته با ارمغانهای
غریب بخدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ
حاضر بودند چون شیخ این غزل را بفراغت تمام و امعان نظر مطالعه نمود نعرها برزد و بیخود شد
چندانی شورها کردند جامها دریده فریادها کرد که در حساب نیاید بعد ازان فرمود که زهی مرد نازنین
زهی شهسوار دین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب سلطانی در عالم ظهور کرده است
حقا ثم حقا که کافه مشائخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت اینچنین مردی بودند و از
حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت رسند میسرشان نشد و آن سعادت بآخر زمانیان
مساعدت نمود چنانکه فرموده یحیی که قرن پیشین در خواب جسته اند ❊ آخر زمانیان را
کرده است اقتضا ❊ الله الله چارق آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین بکف بگرفتن بطلب
آن بزرگ رفتن و وصیت بر دوستان ما که هر کرا استطاعت راه باشد و طاقت بدنی
و قوت سفر دست دهد بهیچ سبب تعللی باید که بزیارت این بادشاه رود و آن نعمت غنیمت را

دریابد که حضرت بهاء الدین ولد و آبای کرام و اجداد عظام ایشان از کرام مشایخ کبار و عظیم الشان
بوده اند و صدیق اکبر جد بزرگ ایشان است رضوان الله علیهم اجمعین و من قوی ضعیف و پیر
شده ام تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیت علی الدوام لا علی الاقدام بزیارت آنحضرت
اقدام میکردم مگر شیخ مظهر الدین فرزند مهین ایشان در مجلس حاضر بود و شیخ بجانب او ملتفت گشته
فرمودند که مظهر الدین امیدوارم که چشمهای تو بدیدار مبارک آن مظهر منظر منور گردد و سلام و
خدمات را بحضرتش برسانی انشاء الله وحده العزیز بعد از وفات پدر شیخ مظهر الدین عزیمت
ملک روم کرده بسعادت زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا
رسانید حضرت مولانا دلداریها نمود و فرمود چند سال در قونیه اقامت نمود باز به بخارا عزیمت
کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غزل و
خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا را و بسی از علما و شیوخ لاینقطع بروم آمده دولت زیارت
آنحضرت را درمی یافتند و از آن بحر معانی درمی یافتند و گویند روزی از بخارا و سمرقند
بیست نفر رسیده مرید شدند و در قونیه پا در دامن فرو کشیدند همچنان فضلاء اصحاب
روایت کردند که روزی دانشمند بزرگ بدیدن مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که
خدایتعالی را نفس توان گفتن یا نه چه اگر او را نفس توان گفتن کل نفس ذائقة الموت
چه باشد و اگر اطلاق در شان بیشان باری جائز نباشد چرا عیسی تعلم ما فی نفسی و لا
اعلم ما فی نفسک گفت و این دو معنی متضاد مینماید و همچنانکه اگر حق را هستی گفتن روا باشد
پس کل شیء هالک الا وجهه چرا گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم
ما فی نفسک ای فی نفس علمک و غیبک باشد و نزد اهل کشف ای فی سرک گفتن باشد
یعنی تعلم ما فی سری و سر سری و لا اعلم ما فی سر سرک و ارباب الباب می گویند

معناه تعلم ما کان منی فی الدنیا ولا اعلم ما یکون منک فی الآخرة واما اطلاق کردن شئ بر حق تعالیٰ
جایزست کما قال الله تعالیٰ قل ای شیئ اکبر شهادة قل الله ای الله اعظم بالشهادة
قل الله شهید بینی وبینکم یوم القیمة یعنی قوله تعالیٰ کل شئ هالک الا وجهه
ای کل مخلوق هالک سوی الخالق تعالیٰ ای لا هو والاصل فی الباب ان المستثنیٰ منه
هو الله اعلم همان ساعت دانشمند بندهٔ مخلص شد ومحرم ومرید قرجی پوشید همچنان
روزی مستغرقان آمده بودند هر معرفتی واسراری که آن روز بعربی فرمود وختم معانی برین کلمات
کرد که الآدمی کالاناء او کالقصعة فغسل ظاهره واجب وغسل باطنه اوجب وغسل ظاهر فرض و
غسل باطنه افرض لان شراب الله لا یصیب والا فی اناء طاهر فامرنا بتطهیر الآناء لان محل الشراب
باطنه لا ظاهره ☙ طهرا بیتی بیان پاکیست ☙ گنج نورست طلسمش خاکی است ☙ گر جسد خانه
حسد باشد ولیک ☙ اون جسد را پاک گرداید و نیک ☙ باز فرمود کل من مات نفسه وسلطانه
وطهر من الاخلاق الذمیمة وصل الی الله حاشا لله بل قد وصل الی طریق اذا کان
یعرف انه ما وصل الی الله فقد وصل الی طریق الله فهو ظال عن طریق همچنان
روزی در بندگی مولانا شخصی گفته باشد که جمیع الانبیاء والخواص ارتعدوا من هیبة الموت
وشدتها قال مولانا حاشا عن شانهم هل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال
رؤیة الحق کیف یهربون من رؤیته همچنان منقولست که روزی در اثنای معرفت فرمود
یحسب الناس ان المخاطرة فی قوله تعالیٰ ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة هو الوقوع
من شطح العالی لا بل لا تلقوا بایدیکم الی تهلکة من استماع کلام اما ملت فاذا لم یجد
استماع کلام غیر مرشدک وان کان کلاما واضحا فالاشتغال بالوسوسة الباطلة
اخرٰی وافضح وابطل بعد از ان فرمود که روزی حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم

صحابه را بخواند واو در نماز بود چون تمام کرد برخاست وبیامد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با او عتاب کرد که چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود که آخر نه سنت می خواندم
الابداد لا یحتمل الانتظار همچنان از اصحاب خبر منقولست که حضرت
مولانا چندانکه غره ماه محرم که سر سال عربست طلوع کردی در وقت رویت هلال این
دعا را میخواند اللهم انت الازلی الابدی القدیم هذه سنة جدیدة
اسئلک العصمة فیها من الشیطان الرجیم والعون علی هذه النفس الامارة
والاشتغال بما یقربک والاجتناب مما یبعدنی عنک بالله برحمتک
یا ذا الجلال والاکرام همچنان خدمت ملک المدرسین شیخ شمس الدین ماردینی
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی شخصی از محبان راتب گرفته بود بحضرت مولانا بیامد
واز تب شکایت کرد فرمود که بنویس و در آب انداز و بمحموم ده تا بفضل حق شفا یابد
اینست آنچه املا فرمود یا ام ملدم ان کنت آمنت بالله الاعظم لا تصدع
الراس ولا تفسد الفم ولا تاکل اللحم ولا تشرب الدم فتحولی عن فلان واعنی
الی من اشرک مع الله الها آخر والی اقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله همانا که محموم چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی همچنان
منقولست که بر سه دانه سیر اگر بعضی نتوانند خوردن بر سه دانه بادام نوشته بخورند
محموم را در سه روز شفا یافتی وآن اینست اذان اذن یسین همچنان از خدمت
مفخر الاولیا مولانا سراج الدین مثنوی خوان استاد جامع کتاب رحمة الله علیه روایت
کرد که حضرت مولانا پیوسته این بیت را بتکرار میگفت و حضرت چلبی حسام الدین
را یاد میداد و مرا فرمود که یاد گیر که من از حضرت شیخم سید برهان الدین محقق ترمذی

قدس الله سره یادگار دارم ع الروح من نور عرش الله مبدؤها ◦ الروح
فی غربت والجسم فی وطن ◦ قد الف ملک الجبار بینهما ◦ وتربة الارض اصل
الجسم والبدن ◦ لیصلحا بقبول العهد والمحسن ◦ فارحم غریبا کئیبا یا روح الوطن ◦
وهمچنان شورها میکرد و میگفت ع گر خیره سرے برخ زند گو میزن ◦ معشوقه ازین لطیفتر
امکان نیست ◦ همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا با یاری چند از دروازهٔ
بازار اسپ بیرون آمده بزیارت مرقد سلطان العلماء بهاء الدین ولد رضی الله عنه وارضاه
میرفت دیدند که خلائق بیشمار بر شخصے هنگامه شده اند و آن جماعت جوانی چند پیش
دویدند و فریاد کردند که حسبة الله یکے را سیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند
که جوانیست رومی فرمود که چه کرده است گفتند یکے را کشته است قصاص میکنند در حال
پیش رفت تمام جلادان و مردم شحنه سر نهاده و از دور ایستادند دامن فرجین مبارک
را بدو پوشانیدند از ان مجمع بیرون آوردند و خلاص کرد شحنهٔ شهر بخدمت سلطان کیفیت
حال عرضه داشت فرمود که مولانا حاکم است چه اگر همه شهر را بخواهد و شفاعت کند میرسد
و همه فدای اوست تا رومی که باشد همانا که اصحاب او را گرفته بحمام بردند و از حمام بیرون
کرده بمدرسه آوردند تا بدست مولانا ایمان آورده مسلمان شد همان لحظه ختنه کردند
سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود که نامت چیست گفت ثریانوش فرمود که او را
بعد الیوم علاء الدین خوانند ثریانوش نگویند عاقبت الامر از برکت نظر عنایت حیات بخش
آنحضرت بجائے رسید که مشائخ کبار و علماء اخیار در تقریر معرفت و سیر آن مذکور حیران
مے شدند و از بذله و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از مذکور شیخ
علاء الدین پرسیده باشد که کشیشان و احبار نصاری هداهم الله در حق حقیقت عیسی

چه میگویند گفت خدا میگویند فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمد ما صلی الله علیه وسلم
خداست محمد ما خداست همچنان اخی محمد که از معبران زمان بود روزی بعلاء الدین گفته باشد که
من یک خروار کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سماع را ندیده ام و وجه رخصت را نشنیده شما
این بدعت را بچه دلیل پیش می برید علاء الدین جواب داد که خدمت اخی خروار خواند برای آن
ندانست بحمد الله که ما عیسی وار خوانده ایم و بسر آن رسیده همچنان از خدمت شیخ محمود نجار
رحمة الله علیه منقولست که او گفت که روزی علاء الدین از حضرت مولانا پرسید که در ایام
زمستان بر پشت پا مسح کردن کراهت فرمود که شما را رخصت هست هم پرسید که پیوسته مردم
میگویند که کنار تنور جای مردان است چه معنی دارد مولانا فرمود که معنیش آنست که هر که در ایام
تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد لاجرم در هنگام زمستان کنار تنور آسودگاه جای اوست
و هر که از تکاسل تقاعد نمود و کوششی نکرد و بقدر امکان دست و پای نزد و اجتهاد ننمود
همانا که در شدائد زمستان بیچاره و نامراد مانده بکنار تنور نرسیده همچنان مثال این عالم
و آن جهان همچنان است والعاقل یکفیه الاشارة **حکایت** فخر الابرار شیخ
محمود نجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا روی مبارک بسوی یاران کرده
فرمود که دریغا اهل قونیه از سماع و ذوق ما ملول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیهای
ما و مشاهدهای روحی ما محجوب میشوند همچو اهل سبا کفران نعمت حق میکنند و بگوشم میرسد که تشنیعها میزنند
همانا که مالک یوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دست مستاکله خراب
سازد و اغلب اغنیاء مردم زادگان بعلت قلت هلاک شوند آخر الامر چون بقونیه آیند و استغفا
کنند و اولاد و اعقاب احفاد ما را با اعتقاد تمام متجمل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از
تو معمور شود و اهل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه جا نزا

فرو گیرد و کافهٔ مردم عاشق کلام ما شوند و عظمت این خاندان چندانکه رود ترقی گیرد و خواست الله
پیش رود تا بر عالمیان بجز بند هم بقال و هم مجال و ستر و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
معلوم اهل عنایت شود انشاء الله تعالی همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بدیدن
شیخ المشائخ نادرهٔ زمان ملک المحدثین شیخ صدرالدین رحمة الله علیه رفته بود شیخ بتعظیم تمام
استقبال کرده بر سر سجاده خود نشاند و برابر او بدو زانوی ادب در آمده مراقب گشتند
و در دریای حضور پر نور زمانی سباحی و سیاحی کردند مگر درویشی در بندگی شیخ مجاور بود
و چند نوبت زیارت کعبه دریافته بصحبت مشائخ ربع مسکون رسیده بود و او را معروف
حاجی کاشی خواندندی از حضرت مولانا سوال کرد که فقر چیست هیچ جواب نفرمود شیخ
عظیم رنجیده خاطر گشت تا سه نوبت سوال کرد هیچ نگفت همانا که مولانا برخاست و
روانه شد شیخ تا در بیرونی وداع کرده بازگشت بغضب تمام گفت ای پیر خام و ای
مرغ بی هنگام در آن وقت جای سوال و کلام بود که بی ادبی کردی و همچنان سوال را
جواب صواب فرمود لو حالیا بجز حاضر وقت باش که از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جوابم
چه بود گفت آنکه الفقیر اذا عرف الله کل لسانه و یعنی یعنی درویش تمام آنست که
که در حضور اولیاء هیچ نگوید نه بزبان و نه بدل یعنی اذا تم الفقر فهو الله چنانکه گفت
۵ پیش بینایان خبر گفتن خطاست ٭ کان دلیل غفلت و نقصان ماست ٭ پیش بینا
شد خموشی نفع تو ٭ بهر این آمد خطاب انصتوا ٭ بعد [illegible]
او را القتل آوردند [illegible] نعوذ بالله من [illegible] همچنان
درویشی از حضرت مولانا سوال کرد که عارف کیست فرمود که [illegible]
مشرب صاف او را مکدر نگرداند که العارف لا یتغیر [illegible]

ب درآب روان ای جان خاشاک کجا ماند درجان روان لے جان چون خانه پرکیست +

همچنان عزیزے روایت کرد که روزے حضرت مولانا ازیاران دوات وقلم خواسته سطری سطرے بر روے دیوار بنوشت که روزه گرفتن ازغذای روح حرامست والله اعلم وباز در صفحه کتابے فرمود بنوشتن که دلیل لذة المعشوق رفع العاشق وهو المعجزة الانبیاء درمولت که میدارد درهوای او باش درطلبت که میدارد درطلب او باش گویند روزے درتفسیر این آیت تحقیق میفرمود که الذی خلقنی فهو یهدین خلقنی لخدمة یهدین لاداب الخدمة و تقلبك فی الساجدین فی اصلاب الاباء والسنة الانبیاء وارحام الامهات

همچنان افاضل اصحاب مولانا فخرالدین ادیب رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا در محفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم ما رایت الله الا بلباس احمر و هیچکس را مجال دم زدن نبود ودران شرح همگان خیره گشته بودند روایتی فرمود که ما رایت ربی الا فی حلة حمرا وشورها کرده این غزل را فرمود

غزل

نوریست میان شعر احمر	از دیده وهم وروح برتر
خواهی خود را بدو بدوزے	برخیز وحجاب نفس بر در
آن روح لطیف صورتے شد	با ابرو چشم و رنگ اسمر
بنمود خدا اسے پیچگونه	بر صورت مصطفی پیمبر
آن صورت او فنای صورت	وآن نرگس او چو روز محشر
هرگه که بخلق بنگریدے	گشتے ز خدا گشاده صد در
چون صورت مصطفی فنا شد	عالم بگرفت الله اکبر

وفرمود درخواب جامه سرخ یا سبز دیدن عیش است وفرح وسبزی زهد است

وسفیدی تقوی ست کبودی وسیاه ماتم وغم والله اعلم بحقیقة الحال منقولست که روزے
حضرت مولانا درمجلس پروانه عند حضور الصدور واکابر الجمهور در اثنای معرفت فرمودکه الله
تعالی موجود عند الناظر فی صفته مفقود عند ظاهر الناظر فی ذاته لا یصل الی
غیر الله الا بالسیر الیه ولا یصل الی الله الا بالسیر علیه الله اظهر من الشمس
فمن طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران ؎ هرکه بر هستی حق جوید دلیل
او زیان مندست واعمی و ذلیل ✤ هرکه مقصودی ندارد جودی ندارد واگر دارد بجز خوبی
عقوبتی ندارد الزاهد یحب الخدمة والعبادة والعارف یحب المخدوم الزاهد حجام
والعارف جراح گویند روزے حضرت مولانا قدس الله سره العزیز در باب سماع سخن میگفتند
فرمودکه اوّل اهلیت سماع حاصل کن که من وی گل شکر را در بینی کردم بوی گل را نشنیدم
مستعد آن نبودم ؎ اوّل استعداد جنت بایدت ✤ تا زجنت زندگانی زایدت ✤
نے ز استعداد در کانی روی ✤ بر یکے حبه نه گردی مستوی ✤ اگر خواهی که زیر خاک نروی در نور
گر نیرکه تو زیر خاک نروی ؎ تو نخواهی مستعد تو نشو ✤ دور خواهی خویش بین و دور شو
تا نگردی پاک دل چون جبرئیل ✤ سوی مردان از کجا یابی سبیل فرمودکه من مرده باشم
وا و در من نگرد به از زنده که او در من ننگرد ؎ مرده باشم بمن حق بنگرد ✤ به از ان زنده که
باشد دور دور ✤ منقولست که پیوسته حضرت خداوندگار دعا کردی یاران را
که خدا از قضای اشکارتان نگاهدارد یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند که قضای آشکارا
صحبت اغیار وناجنس ست الله الله صحبت عزیزست لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
چنانکه گفت ؎ اے فغان از یار ناجنس اے فغان ✤ همنشین نیک جوئید اے مهان
گر نخواهی خدمت ابنای جنس ✤ در دهان اژدها یے همچو جرس ✤ و فرمودکه درین معنی

خداوندم سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظمه الله ذکره میفرماید که علامت
مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه
اتفاق افتد چنان نشیند که منافقی در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان والله اعلم
همچنان روزی در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز مسرور
غرضی و مغرور عوضی نبوده ام بیت گر بی برگی بهر برگ مالد گوشم * آزادی را به بندگی نفروشم
طعم طمع نچشنده ام اینک چهل سال است تا قناعت توشه من بوده است و فقر پیشه من
بیت حاش لله در دل من طمع نیست * از قناعت در دل من عالمیست * تا رسد
دو غم نخواهم انگبین * زانکه هر نعمت غمی دارد قرین * بعد از ان فرمود که هر که کمالی و
جمالی دعوی میکند یا بالقول یا بالفعل و تکبر و نازی دارد همانا که باندازه حال خود انا الحق میگوید
در ان صفت الا آنکه کاذب باشند ملحق شوند بفرعون و اما صادقان و عزیزانی که ایشانرا
رسد آن دعوی روزی سر بر آرند از آن کمال که دعوی میکنند چنانکه عالمیان را حقیقت
ایشان محقق شود چنانکه گفت بیت گفت فرعونی انا الحق گشت پست * گفت منصوری
انا الحق او برست * آن انا را لعنت الله در عقب * وین انا را رحمت الله ای محب * رحمة الله
آن عمل را در وفا * لعنة الله این عمل را در قفا * همچنان اصحاب که در مسالک روی و
موافق مثنوی مستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت
مولانا در بسط معارف و نشر اسرار و لطائف گرم شده بود در مناقب منصور حلاج قدس الله
سره العزیز چیزها میفرمود در آخر الکلام میفرماید که سبب تلف منصور آن بود که روزی
گفت اگر محمد را دریافتمی بعزاست گرفتمی ماجرا این بود که چون در شب معراج بحضرت عزت سید تنها مومنان
امت را خواست چرا همه را درخواست نکرد و چرا نه گفت که همه را ببخش همین مومنان را

خوہست فی الحال حضرت مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم متمثل و متجسد گشته از در درآمد که اینک
آمدم چگونه نخواستم میگیری بگیر فرمود که ما بفرمان حق میخواهیم که آنچه میخواهیم و دل ما فرمان
خانهٔ اوست که از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بخواستیمی
اما همه را نفرمود و مستا نزا فرمود منصور دستار را فرو گرفت که یعنی نخواهستمی الیتیم
گفت الا سر دستار بے سر را رضی نشوم تا روز دوم آن قضیه واقع شد و آن بهانه شد
وا و بر سر دار گفت که من میدانم که این از کجاست و این خوہست کیست از خوہست او ور د
نگردانم همچنان سر را در باخت و روے از ان سر در عالم نگردانید و هرگز عاشقان
لبین از امر بزرگان دین و عارفان سر یقین روی نگردانند العارفون علم الله و من حجر الطا
بنفسه و صحف اسرار رب العلمین بر وجه و ان کان بالله تیا و حتی فهو معدن
العقل و الادب همچنان منقولست که در صحن مدرسهٔ مبارک سیر میفرمود و می گفت
لبسم الله الذی لا یغلب من تمسک به و لا تحسر من توکل علیه بسم الله علی عزیمتی
بسم الله علی توبتی بسم الله علی سرور قلبی بسم الله علی اسکری و شکری
حکایت همچنان ملک الخلفاء ولی الله فی الارض شیخ مولوی الکابلی رحمة الله علیه
که از یاران بزرگ و پهلوانان سترگ بود در ولایت دانشمندیه روایت چنان کرد که صحبت
مولانا شمس الدین مارد ینی رحمة الله علیه در وقت نماز صبح در مدرسهٔ مولانا شد یم الصبح
اصحاب التماس نمودند که حضرت مولانا امامتی کند که من صلی خلف امام تقی فکانما
صلی خلف نبی اجابت فرمود و چندان اوراد و دعوات عجیب خواند که هیچ شخصی را نبوده است
از انجمله این کلمات باجازت آنحضرت یاد گرفتم که اعددت لکل هول لا اله الا الله
و لکل غم و هم ماشاء الله و لکل نعمة الحمد لله و لکل رخاء الشکر لله و لکل

اجوبه سبحان الله و لکل ذنب استغفر الله و لکل ضیق حسبی الله و لکل قضاء
و قدر توکلت علی الله و لکل مصیبة انا لله و انا الیه راجعون و لکل طاعة و معصیة
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و همچنان فرمود که پیوسته حضرت سلطان ما
بعد از گزاردن فرض صبح این دعا را جهد میخوانند که اللهم اجعلنی نورا و فی قلبی نورا و
فی سمعی نورا و فی بصری نورا و فی شعری نورا و فی بشری نورا و فی لحمی نورا
و فی دمی نورا و فی عظامی نورا من بین یدی نورا و من خلفی نورا و من تحتی نورا
و من فوقی نورا و عن یمینی نورا و عن شمالی نورا اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا
و اجعلنی نورا یا نور المنور برحمتک یا ارحم الراحمین **حکایت** همچنان اصحاب
نظر و اخوان خبیر خبر چنان دادند که در زمان حضرت مولانا در شهر قونیه زنی ولیه کامله که او را
معروف فخر النسا خواندندی قدس سرها و او خاتونی بود پارسا و صدیقه و در عهد خود رابعهٔ
جهان بود و اکابر عالم و عارفان صاحبدل محب و معتقد مذکوره بودند و او را کرامات ظاهر
از حد بیرون بود و او پیوسته از صحبت حضرت مولانا خالی نبود و ایشان نیز اوقات
بدیدن او رفتندی مگر همچنان فخر النسا او را باعث شده باشند که البته حج باید رفتن
و او را هم داعیه باطن بود گفت با حضرت مولانا مشورت کنم که بی اجازت و اشارت او
مرا مجال حرکت امکان نیست و هر چه او فرماید آن کنم برخاست و بزیارت مولانا آمده
پیش از آنکه بگفت آید مولانا فرمود که نهایت نیت نیکوییست و سفر مبارکست امیدست که
با هم باشیم سر نهاد و هیچ نگفت یاران متحیر ماندند که کیفیت حال و ماجرا اینها چیست
آن شب خدمت فخر النسا در خانه مولانا مانده صحبت کردند بعد از نیم شب خداوندگار
بر بام مدرسه رفته بتهجد مشغول شده بعد از فراغ نماز نعرهای عظیم میزد و شورها میکرد و با ما

از روزن بام اشارت کرد که فخر النسا بالا بالا بیا چون مذکوره بر بام مدرسه برآمد فرمود که بالا
نگاه کن که مقصود حاصل شده است می بیند که کعبهٔ معظم بر بالای مولانا طواف میکند و چرخ
میزند عیاناً و یقیناً لاریباً و تخمیناً فخر النسا شیفته بیخود شد و در بوالعجب حالتی و حیرتی طاری شد
بعد از زمانی چون بهوش آمد سر نهاد و از آن خواست کلی برخاست همانا که حضرت مولانا
این غزل را از سر آغاز فرمود کعبه طواف میکند بر سر کوی یک بتی * این چه بتیست
ای خدا این چه بلا و آفتی * ماه درست پیش او قرص شکسته بستئی * بر شکرش نهانها چون
نگسست رحمتی * جمله ملوک راه دین جمله ملائکه امین * سجده کنان که ای صنم بهر خدا ای
رحمتی * اهل هزار بحر و کف گوهر عشق را صدف * زان سوی عزت و شرف تخت بلند رحمتی *
اوست بهشت و حور خود شادی عیش و سور خود * در غلبات نور خود آه عظیم آیتی * بشنوی
این خطاب را ساخته شو جواب را * ذره مر آفتاب را گشت حریف ما ستی * ای تبریز
مرحمت شمس هزار مکرمت * گشته سخن سبو صفت پر نم بی نهایتی * همچنان
فقیر آن سوی فقیه سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه که از کبار یاران بود روایت کرد که
روزی حضرت مولانا مرا فرمود که حاضر باش که امشب ترا در کنار خواهم گرفتن همانا که از آن
شادی زاری نمود هر چه داشت پوشیده بود بیاران و فقرا شکرانه داد و گفت
چون شب شد جامهٔ خواب لطیف گسترانیدم توقع آنکه مگر خداوندگار بیاید و بیاساید که از
مکابدات عبادت شب و سماعها که در روز میکند و نا خوردن وجود مبارکش چون بسیار
لاغر گشته بود ناگاه بیامد فرمود که سراج الدین تو در جامهٔ خواب در آ در آمدم و تا اول
صبح بیدار می غلطیدم با امید آنکه شاید که بیاید دیدم که بنماز مشغول شده دیر کشید فریاد
کردم که ای سلطان دین یکدم آسایشی بخشی صبح نزدیک است و بنده از انتظار خداوندم محروم

فرمود که سراج الدین اگر ما در خواب رویم چندین خفتگان بیچاره را که چاره کند چه همه را
بیهوده گرفته ایم تا از حق بخواهیم و بکمال برسانیم و از عقاب عقوبات برهانیم و بدرجات
جناب برسانیم ان شاء الله العزیز و این غزل را فرمود ع اگر تو کار نه کردی
مفلسی از چه بیا که کار چو تو صد هزار ما کردی ؛ ور چنین گر جنابی جان جان جان جان
هر زمان خواهی لقب خسرو و شیرین لبی ؛ چون این بیان از زبان صاحب عیان
بسمع دانشمندان رسید جمعهم تمهید عذر بلادت و نادانی خود مشغول گشته استغفار
کرده از سلک یاران شدند حکایت عزیزی از نهایان حق روایت چنان
کرد که روزی حضرت مولانا در کنار خندق قلعه ایستاده بود که فقیهی چند از مدرسه
قراطائی بیرون آمده از سر امتحان سوال کردند که رنگ سگ اصحاب کهف چگونه بود
فرمود که زرد بود زیرا که عاشق بود و همیشه رنگ عاشقان زرد باشد چنانکه رنگ من
سر نهادند و مرید شدند حکایت ثقات حکایت را چنان روایت کردند که
شیخ معین الدین پروانه رحمة الله علیه جهت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجماع کرده
بعد از آن که سماع فرو داشت کردند و جماعت سفره را خورده متفرق گشته و اصلا مولانا
انگشت مبارک نکرده در طعام پروانه را آتش در نهاد افتاده برابر شمع مولانا پروانه وار
می سوخت فرمود که در کاسه چینی جلاب شراب حماض ساخته پیش آوردند بر دست گرفته
بحضرت مولانا عرضه داشت تا مگر کمی بخورد و میدم میگفت که این شربت از وجه حلال است
همچنان حضرت مولانا کاسه را میگرفت و تا نزدیک دهان مبارک برده باز در کاسه
می نهاد تا چند بار و بمعانی مشغول می شد و خدمت پروانه شمع وار اشکها می ریخت
تا نزدیک سحرگاه و همین جزر و مد بود و ندا آخر الامر محاسن مبارک خود را بگرفته فرمود

امیر معین الدین از ریشم شرم نمیداری که مرا محتاج قدمگاه میکنی و گفت ؎ چرب و
شیرین غذایه پاک و خوش * یکشبی بگذشت با تو شد پلید * چرب و شیرین از غذاهای
روح خور تا تو پر روید و تا لی بپرید * یاران باهم غریو برآوردند باز برخاست و سماع شروع
فرمود یاران عزیز چنان روایت فرمودند که چون از آن سماع فارغ شد بیرون آمد بحمام
درآمد و در خزینه حمام هفت شبانه روز نشسته بوده کسی را زهره آن نبود که تا از سر وا
اندرون درآید اصحاب از گریه و افغان بی طاقت گشتند که این چه ریاضت ست و مجاهده
ست باتفاق بحضرت سلطان ولد التجا کردند که والد خود را از آن استغراق باز دارد
و بیجان نوران وقتی که لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بود کسی جز حضرت
ولد را مجال نبودی چون حضرت ولد بحمام درآمد پیش خزینه ندا کرد حضرت مولانا سر از
دریچه خزینه بیرون کرده فرمود که بهاء الدین چو نیست یاران مشتاق ما شدند و مهرها و زردی
بر قدم پدر می مالید و می نالید نه لیکن می بالید یاران شادیها کردند و بقولان فرجیها
بخشیدند بیرون آمده بسوی مدرسه روان شد و خلایق عالم در پی او و این بیت را گفت
؎ از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد * بر صورت گرمابه چون کودکان کمتر کنی
چون بمدرسه رسید باز بسماع مشغول شد و آن حالت تا چهل روز تمام کشید حکایت
سرور راهبان دیر افلاطون از اکابر احبار ایشان بود مردی بود پیر و معمر و از جمیع
ولایت استنبول و افرنج و بعض حاکمان و غیره بطلب علم پیش او می آمدند و ازو تحصیل
احکام میکردند حکایت کرد که روزی حضرت مولانا بدیر افلاطون که در دامن کوه ست
آمده بود و در مغاره که آب سرد بیرون می آید در آنجا رفت تا قعر غار روانه شد و
من بیرون غار مراقب شدم که تا هفت شبانه روز در میان آب سرد نشسته بود بعد از آن

شورکنان بیرون آمد و روان شد وحقا که اثر تغیر اصلا در چشم مبارکش نبود و سوگند آن خورد
که آنچه در صفت ذات مسیح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسیٰ مطالعه کرده بودم و همچنان
عظمت در وش انبیا را که در تواریخ سلف دیده بودم در وی همان بود و زیاده چنانکه در بهرآن
خود فرموده و نموده ع ای محو عشق گشته جانی و چیز دیگر * ای آنکه آن تو داری آن
چیز دیگر * همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظم
الله ذکره در مدرسهٔ مبارک فرمود که هر که میخواهد که انبیا را ببیند مولانا را ببیند سیرت انبیا
او راست از آن انبیا که بایشان وحی آمده نه خواب الهام خوی انبیا صفا و اندرون خرسند
رضاے حق بودند اکنون بهشت رضای مولاناست و دوزخ غضب مولاناست کلید
بهشت مولاناست برو مولانا را ببین اگر خواهی که معنی العلماء ورثة الانبیاء بدانی
وچیزے که شرح آن نمیکنم اگر بے شیخ بمانند بسے هزار رحمت بر روح تو باد خدایتعالی مولانا را
عمر دراز دهاد خداوندا ورا بازرانی وما را بدو ارزانی دار آمین همچنان روزے فرموده است
که این ساعت مثل مولانا در ربع مسکون نباشد در همه فنون خواه اصول خواه فقه و خواه نحو
وخواه منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید به از ایشان و باذوقتر و خوبتر از ایشان که اگر
من از سر خود صد سال بکوشم ده یک هنر او حاصل نتوانم کردن و آنرا نادانسته انگاشته
است پیش من از کمال لطف خود حکایت از فضلاء اصحاب منقولست که خدمت
مولانا صفی الدین هندی رحمة الله علیه که علامهٔ زمان خود بود و در مدرسهٔ پنبه فروشان مدرس
و گویند مردے بود پارسا و متدین مگر روزے بر بام مدرسه رفته بود و وضوی ساخت
و طلبهٔ علم گرداگرد او حلقه زده از ناگاه آواز رباب بگوش او رسیده گفته باشد که این رباب
چندانکه رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت در منع آن چه چاره باید کردن از ناگاه

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که شاید نشاید در حال نعره برزد و بیهوش گشت طالب علم
که غلامان او بودند در گلیمی کرده فرود آوردند بعد از آنکه بهوش آمد حضرت سلطان ولد را لابه‌ها کرد
و تشفیع گرفت تا عذر آن بی ادبی را از حضرت مولانا درخواهد چندانکه سلطان ولد با والده خود
ستّه بها و شفاعت میکرد البته راضی نمی شد فرمود که هفتاد گبر رومی را مسلمان کردند
بهتر از آنست که صوفی هست را همچنان سلطان ولد میگفت که عنایتی کنید و صفائی بخشید
والتفات کنید که لوح روح او چون روی مشقهای کودکان سیاه و تاریک گشته است
حضرت ولد چندانی کوشید که شفقت مولانا جوشید در رضا داد تا جمیع اهل مدرسه برخواسته
و بحضرت مولانا آمده مرید مخلص گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بود نا گفته روز بروز
حل میشد و اغلب در خوابش خداوندگار تفهیم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که روزی
حضرت والدم بمن گفت بهاء الدین خواهی که دشمن را دوست داری و او ترا دوست دارد
چهل روز جز نیکی او نگو آن دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه از دل بزبان راهست
از زبان بدل همچنان راه هست محبت خدای را نیز بنامهای عزیزش توان دریافتن
خدا فرمود که ای بندگان زنهار زنهار یاد من بسیار کنید تا صفای حاصل شود چندانکه صفا
بیشتر پرتو نور حق دران دل بیشتر همچنانکه تنور نانها چنانکه گرم باشد نان را قبول کند و
چون سرد شود قبول نکند همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز
فرمود که روزی پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید راستین آنست که شیخ خود را
بالای همه داند چنانکه شخصی از مریدان بایزید قدس الله سره العزیز پرسیده است که
شیخ تو بزرگتر است یا ابو حنیفه گفت شیخ من گفت ابوبکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من
و تمام صحابه را میشمرد گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

گفت غیر شیخ خود من چیزی دیگر نمیدانم همه شیخ خود را میدانم همچنان از دیگری می پرسید
که خدا تعالی بزرگتر است یا شیخ گفت درمیان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عارفی دیگر
گفته است ازین دو بزرگ بزرگتری می باید تا توانند فرقی کردن ؎ چون خدا اندر
نیاید در عیان ٭ نایب حق اند این پیغمبران ٭ نی غلط گفتم که نایب یا منوب ٭ گر دو پنداری
قبیح آید نه خوب ٭ همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا
در تعزیهٔ ولد شجاع حاضر شده بود و تمام قضات و مشایخ و امرا و اخیار جمع بودند هر یکی
در طلب بالا و غلبه تفوق مینمودند و سعی میکردند مولانا فرمود که بالائی آنست که بطرف حق باشد
نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنست که زیر افتد چه هرچه بالا برتر است زیرتر افتد و خرد
شود بالای بالا حق است نه بالای دنیا و گفت ؎ نردبان خلق این ما و منی است ٭
عاقبت زین نردبان افتادنی است ٭ هر که بالاتر رود ابله‌تر است ٭ کاستخوان او بتر خواهد
شکست ٭ طوبی لمن ذلت نفسه وحسنت خلقته وطابت سریرته همه حاضران
سرها برگشته سر نهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانا ی بزرگ بعظمت و
کبریا بود و تجلی حضرت والدم بتواضع و لطف عظیم بود تا که ولی خدا اکبرش خدای بود و لطفش
خدای فرمود که روزی پدرم گفت چون ولی حق ازین جهان نقل کند سیرش صد هزار چندان
باشد که در حالت زندگی بود از آنکه آن سیر فی الله است و آنرا نهایت نیست و همچنان تا روز
قیامت در مریدان و عاشقان تصرف او باقی باشد چنانکه فرمود ستکون انی ما کرامات ملک
تنکیری حاضرا رکعاته لکم و تصرف حق در بندگان تا ابدالآباد باقی است وهذا
الکفایة همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی پدرم مست شده بود گفت
بهاء الدین خدا تعالی بمن نموده است بنیاد ایجاد عالم را که این عالم از کی پا ساخته است

و چون ساخته است و تا کی خواهد بودن والله اعلم همچنان ولد فرمود که روزی معین الدین
پروانه بزیارت مولانا آمده بود بحضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار نشستم پروانه
منتظر نشسته بود و من بتمهید عذر آن مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کارها
ست و حالات و استغراقها بحق میان دوستان هر وقتی که مرا نتوانند دیدن باید که ایشان
باحوال خود و امور خلق مشغول باشند ما برویم و ایشان را ببینیم پروانه تواضع می نمود
از ناگاه مولانا بیرون آمد و پروانه سر نهاد و گفت خدمت مولانا بهاء الدین تا
غایت عذرها میخواسته است و چنین لطفها می فرمود و من بنده از دیر آمدن خداوندگار
این تصور کردم که یعنی این اشارتست بتو ای پروانه که انتظار و شوق هر دم زیادت شود
چه بلطف است و چگونه زحمت است و مرا از دیر آمدن شما فائده روی نمود مولانا فرمود که
این تصور بغایت نیک است اما قاعده آنست که بر در کسی چون سائلی بیاید که او را
آواز ناخوش و شکلی بد او را باشد بزودی براه میکنند تا آواز او مکرر نشنوند و روی او را نبینند
اما اگر سائلی باشد خوش آواز و خوش شکل و خوبروی و خواهنده بتضرع و زاری زود
زود نان پاره اش ندهند بلکه گویند صبر کن تا نان گرم پخته شود تا آواز او را بشنوند اکنون
دیر آمدن ما بهر آن بود که تضرع شما و عشق شما و نیاز شما با مردان حق خوش می آید خواستیم
تا بیشتر شود و مقبول تر گردد بعون الله و درین حال پروانه سجدها میکرد و می گفت که
مقصود بنده بر در خداوندگار آنست که عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این
حضرتم و از چاکران آستانه چون بیرون آمد بشکرانه این حرمت و مرحمت مبلغ
شش هزار عدد سلطانی یاران را بندگی کرد و فرمود که بخانه چلبی حسام الدین برده نثار
باصحاب قسمت کنند همچنان حضرت سلطان ولد نقل فرمود که روزی والدم

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود و گفت جمله علوم علما جهان که در عالم
کسب می کنند تا لب گور هست دیگر پیش نمی گذرد ع چو ال این علم باند هر دو یکست ته تو
نانی نه علمست نه گذری * اما اعتقاد دهشت کز آن عالم آمده است با زبان عالم همه میرود
درین بیان مثالی و حکایتی فرمود که مرا در جوانی یارسی بود در دمشق که در درس هدایه
شریک من بود آخر الامر او را در ملاطیه قاضی کرده بودند مگر بهادر نامی ملاطیه را بستد
و شهر را غارت کرد مال این قاضی را بردند عاقبت فرمود که او را حاضر کنند و پایهاش زنجیر
بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک الله بروح منه هر چه اینجا حاصل کرده بودم
بردند و در دست من هیچ نماند و این پایها را از ولایت خود بجود آورده ام چرا می برند
امیر را خوش آمد و او را کالای عزیز داشته دلداریها فرمود و منصبها را باز داد تا بدانی
که آن مردی و مردمی آدمی که میگویند اعتقاد راست اوست که از ولایت قدیم اوست که
از الست با هم آورده است و باز بعالم قدیم با خود خواهد بردن جهد می باید کردن که در
صحبت بستان طریق مردی را بباد داده عنین نشوند تا در اکابر جنت محروم نشوند تا
ع مردی مردان نیست بی ریش و ذکر * ورنه بودی بوالفضولی کیر خر * هر که نامردی کند
در راه هوست * رهزن مردان شد و نامرد اوست * همچنان حضرت سلطان ولد
که پیوسته حضرت مولانا بزرگ عظم الله ذکره با مریدان و اصحاب خود وصیت می کرد
که فرزندم مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و عزت عظیم کنید که جلیست و اصل
بزرگ دارد و اصالت ازلی است همانا که مادر مادرش دختر شمس الائمه سرخسی قدس الله
سره العزیز و او حسینی بوده همچنان شمس الائمه رحمة الله علیه چندین پاره کتب نفیس در فقه
تصنیف کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در خواب ندیده بود بزرگان آن عصر ملقبش چنانک

دیدند که آن کتب را آشکارا نکند تا بدست قتلهٔ انبیا و جاهلان اولیا نیفتند و فتنه واقع نشود
چنانکه گفته اند ؎ جاهلان منکراند علی را * که زجهل عمایند ش * گرچه ایمان محض آن
باشد * چون نه دانند کفر خوانندش * بعضی را نمودند و بعضی را در بغداد در دار الخلافه نهاده اند
بمهر و هنوز باقیست و گویند زکاوت بزرگی آن بزرگ بغایتی بود که یکروز بر در جامع آنگاه
شهر کاتبان نشانده است تا تمام نام جملهٔ خلق را و نام پدرشان را بنوشته اند بعد از آنکه
از نماز جمعه فارغ شدند شمس الائمه از اول گرفته است مرتب تا آخر نام همه را علی الانفراد
فرو خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شبی اصحاب
در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت ختنه سوری میرفت مولانا فرمود که بهاء الدین
هفت ساله بود و برادرش علاء الدین هشت ساله بود که در قلعهٔ قونیه حصار بدرالدین گوهرتاش
در داری ایشان راست کردم مولانای بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگویید
او را خوش نیاید گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امرا و نواب سلطان
علاء الدین حاضر بودند جملهٔ قلعه را آراستند از جامهای نفیس و از سلاحهای ثمین و پادشاه اسلام
و در آن مجمع حاضر بود و چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده است و چندان بندگی نمود که لایسا
همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد بعد از سالی خدمت
امیر موسی با حضرت جدم بار دعوت کرد و حضرت پدرم را داماد کرد و من آنجا بیگاه
بوجود آمدم همچنان فرمود حضرت ولد که روزی دو فقیه تیمک بزیارت پدرم آمده بودند و اندکی
هدیه آورده و از حقارت آن شرمنده میشدند حکایتی فرمود که روزی حقتعالی بمصطفی صلی الله
علیه وحی فرمود که با اصحاب اولو الالباب بگوی که برای من مال و اسباب بنهند اشارت کرد هر یکی بوسع طاقت
و امکان استطاعت خود مال آوردند بعضی نیمهٔ مال آوردند و بعضی ثلث مال آوردند و ابوبکر با همه مال خود را آورد

تا الهای بیحد حاصل شد بعضی شتر بعضی زره بعضی آلهٔ حرب مگر صحابهٔ بود درویش که
هیچ چیزی نداشت غیر از سه دانهٔ خرما و یک نان جوین داو پُر دعیالمند بود و آن مقدار قوت
عیال او بود برخاست و آن محقر را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و شرمنده بنشست
اصحاب را خنده گرفته بخفیه می خندیدند مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافت که او را می خندند
فرمود که از عالم غیب شما را اسرار بگویم جمله اصحاب ثنا کردند که بلی یا رسول الله فرمود که حق تعالی
پرده ها را برداشت و دیدم که مالهای شما را بیک طرف ترازو ماندند و آن سه دانهٔ خرما و نان
جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همگان سر نهادند
و سرّ مصطفی صلی الله علیه وسلم تحسینها دادند و از سبب این سرّ باز پرسیدند فرمود
برای آنکه آن درویش از چیزی برخواست که غیر آن چیزی دیگر نداشت که السخی بما ملک
و باقی اصحاب را هم بقیهٔ مال مانده است فرمود که القلیل عند الجلیل کثیر چه یک دانهٔ حقیر را بر
زمین دفن میکنند و بخدا می سپارند حق سبحانه تعالی آن یک دانه را درختی میکند که چندین دانهای
میوه میدهد بی حد برای آنکه آنرا بخدا سپردند پس دانی بدرویش و بندهٔ حق با یدوا دن که بخدا سپردن
آنست که الصدقة تقع فی ید الرحمن قبل ان تقع فی ید الفقیر انما الصدقات للفقراء
والمساکین همانا که فقیران مهاجر و انصار شادیها کردند و خوشیها نمودند و از ین شادی
هر دو فقیه بنده و مرید شدند حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس
مدرسه اتابکیه تمام علما و کبار و مشایخ اخیار و امرای دیندار حاضر بودند و رسولان حکم اتابک
میان بسته بندگی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماردینی در مسند تدریس نشسته همانا که
یکطرف راست او قاضی سراج الدین و یکطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی ارکان بر
بودند آخر الامر مدرس هم رسید چون در آمد سلام داد و در میان کنار صف که جای نقیب آ

تا حدی که دامن مبارکش زیر صفه آویخته بود فی الحال پروانه و صاحب و نائب مجد الدین اتابک
برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدرم سر در پیش انداخته یکی نیز حضرت
قاضی سراج الدین بیاید و دست مولانا را بوسیده بنشست و بالای خود بنشاند بلابهای تمام
و شمس الدین ماردینی عذر میخواست که همه این جماعت برای بندهٔ شماست که مرید و بنده است
همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا تا از پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
چنانکه امرا و علما جامها را چاک کردند بعد از آن سماع شد تا شبانگاه همچنان
حضرت ولد نقل فرمود که خدمت شیخ صدر الدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
در خواب دید که پای مبارک مولانا را مغزی میکند بیدار شد استغفار کرد دوم بار همچنان
دید تا سه بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ در گیرانند غلام را فرمود که برو
از کتابخانه فلان کتاب را بیاور چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد دید که مولانا در میان نردبان
نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیاید دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید سر نهادند
و یکدیگر را در کنار گرفتند فرمود که ملول مشو و استغفار مکن چنین باشد گاه شما پای ما را مغزی کنید
و گاهی ما از آن شما گاهی شما خدمت ما کنید و گاهی ما خدمت شما کنیم در میان ما یگانگی است بیگانگی نیست همان لحظه
باز غائب شد شیخ متعجب ماند روز دیگر در خلوت قاضی سراج الدین قضیه را علی التمام باز گفت همچنان معهود وقتی قاضی
سراج الدین بتمهید عذر مولانا آمد حضرتش از حد بیرون دلداریها نمود و فرمود چون برخاستند
آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید من عند الله است و از جملهٔ مستوران قباب حضرت عزت همانا که
در کیفیت افعال و اقوال و احوال او عقول عقلا خیره میشود امروز بعد الیوم نظر دیگر باید بدین
در حضرت و خدمت وی بشیوهٔ دیگر باید کردن چنانکه فرموده است بالایم اگر چه ای نایم ...
هشیار در ان دم که آیی مستی + دریا بر این نظر کن پای و دست ازانکه ما ما نشوان ...

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد ازان چندانکه رفتند در
حضور و غیبت در اعتقاد بیافزودند تا مردن از جملهٔ محبان مخلص بودند همچنان
سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحفاظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف
فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالا نشینند چنانکه مصحف را عزیز میدارند و بالای جلد
کرسی می‌نهند باید که حافظان را عزیز دارند و بالا نشانند که ایشان حامل کلام الله اند و
همچنان در هر دلی که نور قرآن باشد نشاید که روی دوزخ ببیند زیرا که کاغذ پاره که در و
قرآن نبشته اند آنرا با آتش نمی اندازند و حرمت میکنند و میگویند که درو قرآن نبشته است
اکنون دلی را که درین چندان قرآن باشد چون بدوزخ اندازند بیا تا که تمام حافظان شهر
بشکرانهٔ این مژده مرید شدند همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت
که بهاء الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانهٔ من درخت شود مرا توانی دیدن در باغ گلشن
سعنی ما نیک نیک در یاب بسیار بسیار بجای آر تا از و لذت گیری و محظوظ شوی بدانکه جسم
انبیا و اولیا و محبان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند اگرچه
در صورت می میرد و ناپدید میگردد امّا بعد از روزی چند زنده می شود و درخت میگردد جسم
انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از
اصحاب دیوان آمده بود که ازان کار استغفار کند و بمهمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم
فرمود که در زمان هارون رشید شحنهٔ بود که هر روز خضر بدیدن او آمدی از ناگاه تا یک هفته
تقاعد نمود دیگر خضر بصحبت او نیامد و بکلی منقطع شد شحنهٔ مسکین در قلق افتاد و مضطرب شد
آن شب زار زار بهاکرده خوابش نمودند که در چه تو دران کار بود صباح برخاست و پیش
خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چونست آنچه واقع بود باز گفت

خلیفه همان شحنگی را بوی مقرر کرد و دید که خضر مخنیان بزیارت او آمد شحنه از سر حال خود باز پرسید
خضر گفت رفع و نجات تو درین است که در دیوان بنشینی و رعایت ضعیفان و مسکینان بکنی
و مظلومان از جنگ ظالمان برهانی و آنرا بهتر از هزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب من
نور لك في شيء قيل له در آن شغل خطیر با خضر ملازم باشی بها تا که آن مرد نصیحت خضر را
باز قبول کرده مباشرت نمود عنایت شیخ را رعایت فرمود که سر مولانا همچو سر اسلام پوشیده
است چون اسلام غریب آمده است سر او را به بین که چون باشد الاسلام بدا غریبا
و سیعود غریبا فطوبى للغرباء فرمود که روزی مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا
میگفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سله بافی میکرد و من بسی از و ولایتها یافتم
اما درمن چیزی بود که شیخم نمیدید و هیچکس ندیده بود آن چیز را خداوندگارم دید حضرت سلطان
ولد فرمود که سیدنای جهان عشق داشت که مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود که عادت
پدرم پیش از آن که بفقر رو نهد چنان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر حجره دو طالب علم
بودندی هر بار که میرفت زیر نمد هر یکی بیست عدد یا سی عدد یا زیاده لایق هر یکی می نهاد
چون فقیهان در می آمدند و نمد را بر می داشتند تا گرد افشانی کنند درهای ریخته می شدند
حیران می ماندند و تعاهد و تلطف او را شکر می نهادند فرمود که حضرت پدرم از اول حال تا آخر
عمر هر چه کرد برای خدا تعالی کرد نه برای خلق و ریا کرد فرمود که روزی در تربت مقدس
یوسف حافظ قونوی قرآن خواند یاران نعره ها میزدند و آوازه شوق الله وقت می شدند پدرم
فرمود که شیخی وعظ میگفت مردمان در راه از مریدان او یکی را دیدند گفتند آخر شیخ تو
در مسجد وعظ میگوید تو چرا آنجا نبودی چون مریدان سخن بشنید فریاد کرد نعره ها زد گفت شنیدم
وعظ را بشنیده ام چه نعره ها میزنی و فریاد ها میکنی مرید گفت میدانم هر چه شیخ می گوید

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگرچه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که
قرآن از حق آمده است همه نیکوست بران عشق لفظها میزنند و غرق ثواب بیحساب می شوند
که القاری والمستمع فی الاجر سواء حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
که روزی فخر الدین سیواسی که جامع کتب اسرار بود از سیواس رسیده بود همان روز
پروانه را زیارت پدرم آمده بود ناگاه فخر الدین درآمد حضرت مولانا اکرام کرده
پرسید که دوش کجا منزل بود جواب داد که در خانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین
راه خانه هست گفت بلی اما در زمان امن و امان بغایتی است که کاروان در هر مقامی
و صحرایی که میخواهند منزل میکنند بی اندیشه و خوف پروانه را خوش آمد بعد از ان والدم
فرمود که در زمان بنی اسرائیل اشتری بوده است که در گردن او هیکلی بسته بودند هر که او را
میدید عزت میکرد و از باغ میوه ها میداد روزی یکی آن هیکل از گردن اشتر برید بعد از ان
اشتر را سنجره گرفته باز کردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نهاد بدان آن هیکل مائیم بر گردن اشتر
عالم بسته چون ازین عالم غدار غرار بعالم ابرار دار القرار سفر کنیم آنگاه احوالها معلوم شود
که چونست پروانه بگریست و گفت آن روز مبادا که بعد از خداوندگار بمانیم گفت بی بی
شما اندک زمانی خواهید ماند الا آسایش و آرایش نخواهد بودن همچنان شد که فرموده
بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یاران قدیم را گفت بعد از من شما را آسایش نخواهد بودن
الا فرزندان شما در عالم بیاسایند فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما هیچ جا گاهی هم
ومحتاجانیم نمی توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که محتاجید
و گناهکار فرمود که هر که معانی مثنوی را بشنود و کار کند بدان از قبیل سمعنا
و اطعنا است فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود من در پهلوش

نشسته بودم پدرم در حال قیام الله الله میفرمود بعد از زمانے دیدم که دهان مبارکش
باز مانده بود و لب نمی جنبید اما از اندرون سینه اش آواز الله الله می آمد سلطان ولد
فرمود که روزے بحضرت والدم گفتم که یاران میگویند که وقتی که ما مولانا را نمی بینیم اصلا
خوش نمی شویم و خوشی ما میرود فرمود که هر که بے من خوش نمیشود آنست که مرا نشناخته
است مرا آنوقت شناخته باشند که بے من خوش شود باشند از من یعنی مرا آشنا شوند
فرمود که بهاء الدین هر وقتی که خود را به بینی که خوش داری و حالات خوش بدان که آن خوشی
منم در تو چنانکه گفت ؎ لیک ما را چو بجوئی بر شادیها جو * که مقیمان خوش آباد جهان بقائیم
همچنان منقولست که روزے شیخ گرامی اوحد الدین کرمانی رحمة الله علیه از حضرت مولانا
پرسید که کافر کیست فرمود که تو مومن را بنما تا کافر معلوم شود شیخ اوحد الدین گفت
مومن شما بید خداوندگار فرمود هر که ضد ماست کافر اوست ؎ کیست کافر بیخبر از ایمان
شیخ * کیست مرده بیخبر از جان شیخ * همچنان منقولست از خدمت شیخ عز الدین کوسه
که از جمله واصلان حق بود فرمود که روزے حضرت فرموده است که مرغی که از زمین ببالا
پرد اگرچه بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دنیا دورتر باشد و برهد همچنانکه اگر کسے
درویش شود اگرچه بکمال نرسد اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز شود و از
زحمات دنیا برهد و سبکبار گردد که نجا المخففون وهلك المثقلون همچنان روزی
از حضرت مولانا یکی سوال کرد که فلانے کار ناپسندیده میکند حال وے چون بود فرمود که غم
نیست زیرا که مرغے را ماند که پا در رشته است هر جا که خواهد بپرد اما آن مرغ را غم باشد که پرش
تمام ناشده باشد از لانهٔ خود بپرد طعمهٔ گربه شود که نداند همچنان حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی در مجمعی فرمود که اگر تو یار وفادار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را قدس الله سره

روی مبارک بمولانا کرده فرمود که یگانه در عالم آمدی و از میانه جملهٔ عالم گوی از میدان بیرون
بردی و عالمیان را مست عشق خود گردانیدی همچنان فرمود مگر عزیزی در میان
جماعتی مدح حضرت مولانا میکرد که بغایت قربی دارد و نوری و مهابتی و در حق مولانا
شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود که آنچه او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت
کند بباطل این چگونه قربی باشد و نوری بلکه اقتدا بحق کند نه بباطل باز میگوئی که می باید
پنجاه ولی منفرد در رکاب مولانا روند آخر بنا بر این چگونه اقتدا کنید باز میگوئی که اولیا را
نشانها باشد تو کی اولیا را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا از آن عجز روشنائی پیدا شود
یا تاریکی زیرا که ابلیس از عجز تاریک شد و ملائکه از عجز روشن شد معجزه همین کند آیات حق
همچنین باشد چون عاجز می شوند بسجود در می آیند همچنانکه مگر در بندگی مولانا یاری چند گفته باشند
که حضرت مولانا قدس سره العزیز از دنیا فارغ است اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ
نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود که این از آنست که شما مولانا شمس الدین را دوست نمیدارید
که اگر دوست دارید شما را طمع نماید و مکروه نه بینید ه وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ٭
ولکن عین السخط تبدی المساویا ٭ حبک الشیء یعمی و یصم یعنی عن عیوب المحبوب
همین که عیب بدان گرفت بدانکه محبت کم شد نمی بینی که مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود
هیچ نمی رنجد و نمی گریزد و بجان و دل مشتری اوست بلکه آن دیگر از حرکت خود ننگ نمیدارد
اگر کاهد زند و کراهیت کند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که امروز جهان
دریای معنی مولاناست و بازرگان من شمس تبریزم خلده الله برکته گوهر میان ماست من جدا شد
گوهر میگویم تو از سر چه بر نمی خیزی طریق خدا نیست البته راه با قسمت البته گذشتن است
بر قیل جاهدوا باموالهم و انفسهم اول ایثار مال است بعد از آن کارها بسیار است

اول مهر برآفسرست یعنی اول دریافتن مهر خداست وآنگاه حصول وصول خداست

حکایت همچنان از کبار اصحاب منقولست که دران ایام که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی
اعلی الله کلمته تشریف داده بود درمیان اکابر شهر قونیه غلغله عظیم درافتاد که عجبا حضرت
شمس الدین تبریزی ولی است یا نیست و هرکه چیزی میگفت وآرزوی صحبت او میکردند
تا گر دریابندش همه او پیوسته از مجامع ومحافل وغلبهٔ خلقان گریزان می بود واوقات که درجمعها
یافت میشد درمیان سخنان او سخن میگفتند همچنان روزی مولانا شمس الدین فرمود
که آنکه درمیان سخن با سخن درآرد همچون شرف لهاوری وآن درآب تیره فرورفتن ست چنانکه
بخواهد که با آب تیره بزرگ فرو میرود و دو انگشت برنهار سر جنبانند که ای مولانا شمس الدین
دستم گیر آتش میدانشد باز بحضور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزهٔ انبیا وکرامات اولیا
شرح میکرد که انبیا هروقت که خواهند معجزه بنمایند گفتمش اولیا از کجا تو از کجا آغاز کرد که بعضی
رافضیان مستتر و بعضی را نامستتر بعضی رافضیان باختیار بعضی را بی اختیار گفتم تقصیری
کرده ولی را وحال او را بخیال خود چون رو بگردانیم از سخن او از بهر مصلحت او گوید که با من حسد دارد
وکین دارد من خویی دارم که جهودان را دعا کنم گویم خدایش هدایت دهاد که مرا دشنام
میدهد دعا میگویم که خدایا او را از دشنام دادن خوشتر و بهترین کاریش بده تا عوض این
تسبیح وتهلیل ومشغول عالم حق گردد ایشان کجا افتادند بمن که ولیست یا ولی نیست
ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم چنانکه گفتند جوی را که آن سو بنگر که خوانها می برند گفت مرا چه گفتند
بخانهٔ شما میبرند گفت شما را چه ازین سبب از صحبت خلق پرهیز میکنم تا از سر تقلید و تشویش شان بیاسایم

همچنان منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت که
من ترا دوست میدارم و دیگرانرا از بهر تو دوست دارم دشمن مجنون را استشهاد می آورد

ع احب لحجتها سودان حتی + احب لحجتها سواد الکلب + مولانا جواب فرمود که اگر
غیر مولانا شمس الدین تبریزی را بگوئی خطاست + اگر مرا بهر او دوست داری فاعلم
باشد و مرا خوشتر آید از آنکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را محبت
محبوب دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب راضی باشد تیغ داشتن آن غیر را آن شخص
هیچ نگفت سر بنهاد و برخاست همچنان حضرت مولانا در مجلس معرفت می فرمود گفت
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که استر ذهابك و ذهبك و مذهبك
و در حدیث دیگر گفته من کتم سره ملك امره و آن سنت چونست و چنانست در برجات
آری بنده باشد که چرا آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذکره مسلم باشد که گوید
من اظهر سره ملك امره الا آن بنده گو همچنان منقولست که روزی مولانا
شمس الدین در حضور اصحاب حضور فرمود که امشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیء
هالك الا وجهه باقی دیدار دوستانست و آن دوست توئی ع یا دیدن دوست یا
خیالش + باقی همه چیزها خیال است + اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت
است و مولانا اهل حق و آنچه مراست از حضرت مولانا مراد سه کس دیگر را لبس است همانا که مقربان
حضرت از سر نیاز از سران کس باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس الله
سره العزیز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من رضوان الله علیهم
اجمعین و من تابعهم الی یوم الدین آمین بحق نبیه الامین حکایت همچنان شیخ
نور الدین بدر کمال خرساق رحمة الله علیه که از معتبران اعیان بود حکایت چنان کرد
در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده در خدمت آن بزرگ تردد
می نمودم و سنت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علما و فقرا و امرا بموجب

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله در زاویهٔ جمع آمدندی و در خدمت شیخ مسلم
میگفت تا درکشف آن سخنها گویند و بحثها میکردند و غلبهٔ عظیم میشد و شیخ اصلا نمی گفت
عاقبت سخنی میگفت تا بحث منقطع میشد روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته
بودند ناگاه از دور حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخاست و با جمیع اکابر باستقبال مولانا
آمد همانا که برکنار صفه نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البته بر سر سجاده نشیند فرمود
که نشاید بخدا چه جواب گویم شیخ گفت تا در نیمهٔ سجاده نشیند حضرت مولانا نشیند و در نیمهٔ دیگر
من بنده گفت نتوانم بحق جواب آن گفتن شیخ گفت سجاده که بجلوس خداوندگار نشاید
ما نیز نمی باید سجاده را درنوردید و بینداخت بعد از آن هردو نشستند و حضرت مولانا هیچ سخن
نفرمود و صامت گشته چندانی بنشست که حاضران مجلس حیران و مسکران شدند و
همچنان شیخ را میدیدم که سر در پیش انداخته پیشانیش بر زمین می سایند و غرق
عرق گشته بود از ناگاه مولانا الله گفت و برخاست همانا که وفقکم الله گویان روان شد
و خدمت شیخ از آن مستی شبانروز بخود نیامد و بکسی سخن نگفت و تمام اکابر مخلص شده ارادت
آوردند و من بنده فی الحال به بندگی خداوندگار آمده مرید شدم والحمد لله علی نعمائه
همچنان خدمت نورالدین خرساق رحمة الله علیه حکایت کرد که فرزندم کمال الدین
راسنت میکردم و ختنه سور عظیم بود و حضرت مولانا شانزده روز تمام در سور ما بود
و فوج فوج اکابر را سماع بود و جماعتی می آمدند و جماعتی میرفتند همانا که حضرت مولانا در
مداومت سماع چندان مستغرق شده بود که در آن شانزده شبانروز هرگز طعامی نخورد
و شربت آبی نچشید و بخواب نرفت بعد از روز شانزدهم طعامهای نفیس آورده فرمود که
یاران برغبت بخورند که مرا اشتها صادق نیست و چون سفره را برداشتند چلبی امیر عالم

صاحب گویی گشته کمال الدین را گرفت تا ختنه کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که
طعام بیاورند همچنان چهار چهار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخدمت تمام می خورد
قریب پنجاه کاسه طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد ما را حیرت در حیرت زیاده شد فرمود
که مرد خدا بر مثال عصای موسی است که چندان شتر بار سحره را فرو برد و اندر شکمی پیدا نشد
شکم پیش نگشت و یا همچو نور چراغ است که ظلمت خانها را ناچیز میگرداند و همچنان در شکم مبارکش
از طعمه ذره تفاوت نکرده بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است لقمه
تکه هست کامل را حلال + تو نه کامل مخور میباش لال + هر که در وی لقمه شد نور جلال +
هر چه خواهد تا خورد او را حلال + حکایت فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین
عثمان گوینده که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزی در باغ کراخاتون که ولیه
زمان بود سه شبانروزی حضرت مولانا سماع کرد و در تواجد مشغول بود همانا که سه جوق
گوینده از گفتن و ناخفتن عاجز و مسکین گشته بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتم که
سه شب است که بخانه نرفتیم عجبا در حال ایشان چون شده باشد همانا که حضرت مولانا سوت
از زیر دامن بیرون کرده مشتی سیم مضروب مسکوک در دف ما چنان ریخت که دف درید و
بزمین ریخته شد جمع کرده شمردیم هزار و هفتصد درم بود سلطانی و ما از آن قدرت بیخود
گشته حیران مانده بودیم که علی الصباح حضرت مولانا در میان باغ روانه شد و من بنده
در پی خداوندگار میرفتم تا ببینم که کجا میرود بر هر درختی که میرسید سلامی میکرد و همه درختان
در سجده میرفتند و مرا از سر والنجم والشجر یسجدان حکمتی مے فرمود همانا که فریاد برآوردم
و شورها میکردم تا باستین مبارک مرا اشارت کرد که گویا آن بیست شبانروز هیچ دو بیت زبان
افتاده بودم مگر یاران مرا طلبیده اشارت کرده است که عثمان ما سکران گشته در فلان جاست

خفته است بصد هزار نیاز و ادب پیش خداوندگار آمده بهشیار شدم و استغفار کردم و هرگز در همه
عمر خود بینوا نگشتم و غمناک نشدم همچنان خدمت خواجه شرف الدین سمرقندی که
از لطانه خانهٔ مولانای بزرگ بود و لالای فرزندان ایشان حقا که دختر او مادر حضرت سلطان
ولد و مولانا علاء الدین بود روایت کرد که حضرت مولانا در سن نه سالگی بسیار اکابر و علما و
دانشمند جست نکته گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلطف نموده خود را ملزم میکرد و بلطف
تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثناء بحث کسی را لا نسلم نمی گفت ایشان غلبه
میکردند و لا نسلم میگفتند و لغزها میزدند میگفتم که شما چرا لا نسلم نمی گوئید و تن میزنید گفت
چون او در سال بزرگتر است بروی و لا نسلم چون گویم بارها میدیدم که قاصد ملزم شدن ما
بکلی خراب میشوند در رعایت اکابر دین مبالغه میفرمود و همچنان اصحاب را دائم وصیت میفرمود
که وقتی از یاران نقل مساوی کنند باید که هفتاد بار تاویل کنی بخیر و نیکی و نیک اندیشی و چون
بکل از تفسیر و تاویل آن فرو مانی تاویل کنی که سر او را او داند و فارغ شوی تا لی یار نمانی
و من طلب اخا بلا عیب فقد بقی بلا اخ ع یار آینه است جان را در حزن * در رخ آینه ای جان دم مزن
دم مزن * همچنان در معرفت فرمود که وجود شیخ کامل بر مثال حمام است چنانکه در وقت
دخول حمام تا از جامها و غیره تجرید نشوی طاهر از طهارت حاصل نمیشود و از سوراخ بدن تنقیه نمییابی
و از جنابت پاک نمیشوی همچنان تا پیش شیخ راستین نیز از هستی و خود پرستی مجرد نشوی بعیش مجرد نرسی
و بطهارت قیامت نرسی و از جنابت باطن که جنابت نفس است طاهر نگردی و این آیت را تفسیر کرد لقد خلقنا
الانسان فی کبد سلبه فی ظلمة وجهل ثم رش علیهم من نوره ففنی عن اوصاف الانسانیة
فخرجه من الکبد الی راحة فلا اقتحم العقبة العقبة نفسه فک رقبة ان یعتق نفسه من رق
الخلق و من رؤیة ان فک والله اعلم حکایت همچنان ملکه خاتون بنت مولانا روح الله روحها

روزی از حضرت حال شوهر خود خواجه شهاب الدین شکایت کرد که در خانهٔ خود تنعم ندارد و با وجود چندان اسباب و اموال کنیزکان و غلامان خود را عور و گرسنه میدارد فرمود که نیکو نمیکنند اما ناگه سرش میخارد بعد از آن فرمود که اگر امساک ممسکان نبودی اکتساب اسباب دنیاوی کی جمع شدی و حکایتی فرمود که مگر خواجهٔ بود منعم و بخیل روزی بمسجد جماعت رفته بود از ناگاه بخاطرش افتاد که مبادا چراغ بی سرپوش مانده باشد زود برخاست و بخانه دوید کنیزک را بانگ کردم که ورا انگشت اما سر چراغ بپوشان تا باد بران نخورد کنیزک گفت در راه چرا انگشتانم گفت تا باشند و بشود نشود کنیزک گفت تو چندین راه آمدی نعل کفشت شوده نشد گفت معذور دار که پای برهنه آمدم کفش در بغل من است اما ناگه منبسط گشته خنده زد و فارغ شد همچنان شیخ محمود نجار رحمة الله علیه حکایت کرد که روزی درویشی وفات یافته بود چون در گورش نهادند حضرت مولانا هر دو پای مبارک خود را در گور او کرده ساعتی مراقب شد بعد از آن نعره بزد و تبسم کنان برخاست اصحاب کرام از آن حال سوال کردند فرمود که منکر و نکیر آمده بودند تا او را برنجانند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم که از آن ماست از آن که پیوسته همسایگان سلطان از شر عوانان در امان باشند و سلیم گذرند بیچی را گفتند که از حضرت مولانا چه دیدی که مرید او شدی گفت از این بیشتر چه بینم که مرا با او اضافت میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بهتر ازین چه باشد که نامم با نام او آمیخته و جان او کشته محبت او را می ورزد و از محبان حضرت او است و سیر من احب قوما فهو منهم مرا حاصل شده و آن از عنایت بی نهایت و جذبهٔ او است وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء چنانکه فرموده اند ــه اندازهٔ معشوق بود غیرت عاشق ٭ ای عاشق بیچاره ببین تا زچه تیری ٭ و همچنان نقلست که

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حالتی که باشم اگر جماعتی فتوی
آرند و کسی را سوالی باشد منع نکنید و البته بمن عرضه دارید تا مراسم مدارس حلال باشد و بجوابهم
که فتوی از این خاندان تقوی منقطع شود و همچنان در وقت استغراق سماع اصحاب کرام
دوات و قلم حاضر داشتندی تا همچنان مطالعه ناکرده مطلع حال شدی و جواب صواب
ثبت فرمودی اتفاقاً روزی در مسئله مشکل مختلف فیه جواب ثبت کرد و آن فتوی را
بدست شمس الدین ماردینی دادند قبول نکرد و انکار نمود و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین
برده در بطلان جواب متوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیارالدین در آن مجمع حاضر
بوده بحث کنان برخاست و بحضرت مولانا صورت حال را عرضه داشت حضرت مولانا
تبسمی فرموده گفت برو بمولی سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده درایشان را
طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی هست در دو جلد در
شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود بمبلغ چهل درم و مدتی است که بمطالعه آن کتاب
مشغول نشده است از کتب خانه طلب کنند و در وسط کتاب به هشتمین سطر نظر کنند تا
مشکل حل شود در حال اختیارالدین رفته احوال را کماکان تقریر کرده تمام علما بر پا
خواسته عذرها خواستند شمس الدین ماردینی گفت بلی این دو مجلد کتاب را بمبلغ چهل درم در
حلب خریدم راست است و آنچه بمطالعه آن مشغول نگشته ام هم واقع و این کرامات
عظیم است باقی را اختیار باید کردن قاضی سراج الدین فرمود تا کتب را اینجا بیارند فرزند
مولانا شمس الدین ماردینی رفته آن کتاب را بیاورد و بر مقتضای اشارتی که کرده بود ورق
ورق شمرده در همان صفحه بود که فرموده بود و حل اشکال کرده حاضران آن مجلس از نور ولایت
و احاطت اسرار او تا غایت در شگفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفه او

انصافها دادند و عاجز و مستغفر گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین مارونی نقل کرد که
شبی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم در جای نشسته بود و چون پیش رفتم
و بحضرتش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفتم همچنان گردانید
گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال با امید عاطفت و عنایت حضرت تو رنجها بردم
و تحملها کردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد نمودم و در حل مشکلات دینی سعیها کردم عجبا
موجب حرمان این بیچاره چیست و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که آن همه راست ست اما اخوان مرا بنظر انکار مینگری و این مرا خوش نمی آید و این
حرکت ورای همه گناهان ست و جرم عظیم و خیانت شنیع ست ای اولیای حق را از حق جدا
شمرده و گر ظن نیک داری در اولیا چه باشد علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان
من ست فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده از آن حال توبه کردم و هنوز بشرف
ارادت مولانا مشرف نگشته بودم که این نوع کرامات مشاهده میکردم عاقبة الامر مطاوعت
نموده از مخلصان حضرت او شدم همچنان هم از خدمت مذکور منقول ست که در میان ائمه
دین تقریر کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام امرا و اکابر حاضر و سماع
گرم میرفت و مدرسه با نهر دران حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها مرا شیفته گردانیده برخاستم
و مختصر جامه پوشیدم از میان ازدحام خلق گذشته بمدرسه در آمدم و در گوشه در پس مردم
بتلاوت سوره سجده مشغول گشتم همانا که چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده
کرد گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدات همچنان سجده میکرد یقینم شد
که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است و لوح محفوظ باطن فاطن اوست و اشارت ست
ما کذب الفؤاد ما رای عبارت ازین ست درین تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته

کشان کشان بپیش کشیده فرمود که این سجدهٔ اهل عبادات سعادات است بعد از این دانشمندی
را بجان و بیش هندی را بپیش گیر و از این پیشه امتحان کردن مردان را حذر بایست و من از حالت
بیخود گشته چون بهوش آمدم جامها را چاک زده با خود گفتم ای شمس که محجوب از انوار چنین آفتاب
معانی تا کی در پردهٔ حجاب خوابی بودن چه بارها برهان و حجت دیدهٔ کم گرد نادیدهٔ عالم را
نادیده می آوری گریان گریان آهسته بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمام طلبه و علمیه خود را برگرفتم
و شبا هنگام بخانهٔ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم بمدرسه دیدم که مولانا شیخ محمد خادم
در را گشوده استقبال ما کرد گفتم احوال چیست گفت حضرت مولانا فرمود جمعی آشنایان
می آیند در را بگشا و استقبال کن چون در آمدم در پایان جا ایستاده استغفار کردم
پیش رفته بصد هزار لابه و شفاعت یاران کف پای مبارک خود را مولانا بمن داد که بوسیدم
و بر روی خود مالیدم و مرید مخلص شدم همانا که فرجی مبارک خود را بمن پوشانیده و جامه
فرجی و فرجی در جانمن بسیاری شده فرجی یافتم و استغراق حضرتش بغایتی بود که اگر ناگهان
کفش او در گل ماندی همان جا پای برهنه روانه شدی و اگر جمع فقرا دریوزه کردندی فرجی از
دوش یا دستار از سر و پیراهن از تن و یا کفش از پای برآورده بدیشان دادی و رفتی
همچنان در نقلست که خدمت صدر عالی مولانا مجدالدین اتابک داماد معین الدین پروانه
رحمة الله علیه روزی از حضرت مولانا التماس نمود که در مدرسهٔ ایشان خلوتی بیرون آورد
اجازت فرموده در خلوت شد در حجرهٔ مدرسه ابعد از چند روز چون عشق غلبه کرد طاقتش نماند
چه بالتعلم و فراغت آموخته بود و اورا یاری بود که همدم و محرم او بود ضرورت جمع را در میان
نهاده اتفاق کردند و شبی از حجره بیرون آمده بخانه دوستی رفتند و صفت جمع را بدو عرض
کردند آن عزیز جهت ایشان بساط سماعی و برنجی مهیا کرد و بعد تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فرو کشیدند علی الصباح حضرت مولانا بر عادت خویش آمده انگشت مبارک
بر در حجره نهاده بوی کرد بعد از آن گفت عجب حالیست که ازین حجره بوی بطالت و رائحه رنج
می آید نه بوی ریاضت همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در همه حال غصه
او را میخورد و بمقصودش میرساند هر دو یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند
استغفار کردند و گفتن با وجود چنین دُرّ یتیمی و محیط رحمتی خود را در کنج خلوتی قید کردن
از بی سعادتی خواهد بود همچنان منقولست که یاران فخر الدین سیواسی رحمة الله علیه
که اکابر اصحاب بود مگر او را تب محرقهٔ مهلکه لازمه شده بود و مدتی صاحب فراش بود و تمام اطبا
از معالجهٔ آن عاجز گشته همانا که حضرت مولانا بعیادت او تشریف فرمود اشارت کرد تا
پیردانها حاضر کردند و در سرکوب کوفته فرمود تا بخوردن او دهند چون اطبا این قضیه معاینه
معلوم کردند بکلی از صحت او نومید گشتند بعنایت حق و همت مردان همان شب عرق کرده
روی بصحت نهاده اطبا گفتند این معالجه دست قدرت مولاناست نه فایده طب
قانون حکمت است همچنان روزی گرامی چلبی حسام الدین رحمة الله علیه از کثرت
غلبهٔ خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیرهٔ خشخاش را بیرون آورده بخورد
همانا که خوابش بکلّی زائل گشته از بسیاری بیخوابی دماغش بخلل آمده باز بحضرت مولانا
رجوع کرده دست مبارک بر سر او مالیده از آن مرض صحت یافت تا معلوم و مفهوم عالمیان
گردد که رجال الله را آن قوت و آن قدرت چنان ملک یمین ایشان شده است که هر چه
سبب رنج و عنا باشد آنرا موجب صحت و شفا گردانند و جهل و علم را عرفان و اعدا را
اخوان کنند چنانکه گفت ع چون قبول حق بود آن مرد راست * دست او در
کارها دست خداست * اولیا راهست قدرت از اله * تیر جسته باز گرداند ز راه *

همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا بر بالای بام مدرسه خود سیر میفرمود و
حقایق میگفت از میان اصحاب یکے آهے سوزان از جگر گرم بر کشید مگر بزرگے از کبار
شهر سواره از راه میگذشت مگر گفته باشد که علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
هله تا بیبنیم علت کرا واقع میشود بحکم الهی اورا علتی حاصل شد که اکابر طبیبان از تشخیص
فرو ماندند بعد از مدتے سبب علت را دانسته بصدق تمام برخاست و بخدمت شتافت
و بانابت و استغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبه او باجابت مقرون گشت
بعون آن مرض از وے زایل گشت ارادت کلی آورده مرید شد **همچنان منقولست**
که امیر محمد شکورچی که مرید خاص سلطان ولد بود چنان نقل کرد که خدمت شاهزاده جهان
کیغاتو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون باقرار سید ایلچی معتبر بطلب اُمرا و اتراک قونیه
فرستاد تا مطاوعت نموده استقبال کنند مگر چندے از اُمرا از گستاخی ایلچی اورا
بقتل آوردند چون این خبر بسمع پادشاه رسید غضبے عظیم کرده یرلیق شد که تمام
عساکر بقونیه روند و شهر را حصار کرده خلق اورا بقتل آورند و بنهب و غارت
مشغول شوند دران فرصت هیچ یکے از نواب و امرا دفع آن غضب نتوانستند کردن
همانا که مجموع اهل قونیه ازان خبردار متریج خاطر شدند و در استخلاص خود هیچ چاره
ندیدند جز پناه حضرت تربه مقدس باتفاق تمام بحضرت تربه آمدند زاری و تضرع کردن
چون کیغاتو خان با لشکر عظیم دران حوالی رسید شبے حضرت مولانا را بخواب دید که
بهیبت عظیم از قبه خود بیرون مے آید و پیچ دستار مبارک خود را گشوده گرد باروی شهر را
حلقه مے کند بعد ازان به شدے تمام بسر وقت کیغاتو خان مے آید و انگشت بر حلقش
مے نهد و اورا خفه میکند و او فریاد کنان امان میخواهد میفرماید که اے ترک بیخبر ترک این فکر

واین حرکت بکن و لیئوی ترکان خود برو و الا جان بسلامت نبری درحال که بیدار شد
اُمرا و مقربان خود را خوانده چون بخدمتش رفتیم او را بغایت خائف و لرزان و گریان
یافتیم سوال ناکرده صورت خواب را باز گفت تمام قوآبان و مقربان بیک زبان گفتند که
این را اندیشه کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم ازان حضرت اوست
و هرکه قصد این دیار میکند از نسل او دیار نمی ماند و هلاک میشود اما از خوف پادشاه مجال
مقال نبود باز یرلیغ شد که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بجمیع امرا بزیارت تربه
مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تربه را ندیده بودم حضرت سلطان ولد را حاضر
کرده مرید شد و قربانها کرد و صدقات بمجاوران حضرت و ائمه دین ارزانی داشت
و گناه شهریان را بخشیده بخوش دلی عودت نمود اهالی شهر شادیها کردند و بمکافات
مجاوران از هر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یکی در هزار شد تا مرید سلطان
ولد شدم همچنان لشکرانه آن رحمت حسبة لله تربه را بکمال عمارت آوردم همچنان
درنقلست که حضرت مولانا در اوایل جوانی در میان وعظ بر سر منبر حکایت خضر و موسی
علیهما السلام تقریری کردند و یار ربانی مغز الابرار شمس الدین عطار در گوشه مسجد بحضور
تمام نشسته بود در اثنای آن بیان شخصی را دید که بصورت عجب در گوشه دیگر نشسته بار بار
سر میجنباند و میگفت که راست میگوئی و نیکو نقل میکنی گوئیا ثالث تو بوده این درویش
چون این کلمه را بشنید دانست که حضرت خضر است علیه السلام دست در دامنش زد
تا از و استعانت طلبد خضر فرمود که همه با استمداد از و می طلبیم و تمام ابدال و اوتاد و افراد
و کمل و اقطاب ای سلطان او است دامن او بگیر و از و طلب کن هرچه میطلبی از و حاصل
است از ناگاه دامن از دست او درچید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بدقت

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر نبی و عزیزان دیگر از عاشقان ماست در حال
بهتر شدم و مرید شدم حکایت کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شبی
شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی الله عنه صورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
را در خواب دید که در خانقاه آمده بر صدر صفه نشست و اصحاب عظام و اولیای کرام
بر یمین و یسارش صف کشیده بودند ازناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی الله
علیه وسلم درباره آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده روی بصدیق اکبر رض کرد
که یا ابا بکر مقبل فرزندی داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر ما بدوست و او فرزند
جان من است در موضع معین بطرف راستش اشارت فرمود که بنشیند و حضرت مولانا
حقائق و معانی میفرمود و رسول الله صلی الله علیه وسلم تحسینها میکرد و تمام حاضران ذوقها
میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفت شیخ پیش دویده و اکرام عظیم کرد
و بر سجادهٔ خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا بنشست که شب حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان ما
این جای را تعین کرده بموجب امر او همین جا فرو نشینم دیگر گفت چون حضرت مولانا
از حضرت شیخ رخصت خواسته بیرون آمد شیخ اصحاب صفه را وصیت فرمود که الله الله
پیش این مرد خدا دلها را جمع دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که بسر دلها و ضمایر ما
درون مشرف است و پادشاه بزرگوار است و صورت خواب علی التمام باکابر کرام بازگفت
و از عظمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را ارادت یکی ده هزار شد همچنان نقلست که
که ملکه سعیده گوماج خاتون که منکوحه سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا حکایت
کرد که روزی در سراهای قدیم با اعیال خود با جمع خواتین خود نشسته بودیم ازناگاه

حضرت مولانا از در درآمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند در حال پای برهنه بیرون دویدیم
چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرونشست در پای مبارک مولانا افتاده صدقات
بارباب حاجات ایثار کردم و هفت هزار درم سلطان بشکرانه آن بر اصحاب فرستادم
همچنان منقولست که حضرت مولانا پیوسته هلیله زرد در دهان مبارک می داشت
جمعی از مقربان تاویلها می کردند از حضرت سلطان الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره
ازان سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بجدیست که نمی خواهد که آب شیرین در
دهان و در حلق او درآید بلکه میخواهد که تا بدان عفوصت آمیخته و تلخ باشد تا حظ نفس نشود
این دال هست بر کمال ریاضت او همچنان منقولست که روزی با جمیع اصحاب بعیادت
چلبی حسام الدین میرفت در میان محله سگی برابر آمد کسی خواست که او را برنجاند فرمود
که سگ کوی چلبی را نشاید زدن ــه ای که شیران مرسگانش را غلام * گفت امکان
نیست خامش والسلام * آن سگی را که بود در کوی او * من بشیران کی دهم یک موی او
همچنان نقلست که پیوسته کرا خاتون میفرمود که سالها در تمنای آن بودم که بحضرت
مولانا متابعت کنم و در پی او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن
دولت دست نمیداد روزی از اول صبح حضرت مولانا را هستی و استغراق عظیم غلبه کرده
بود چنانکه از اول روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و وعدها می نمود
بهیچ آفریده التفات نمی کرد ناگاه در اثنای سیر بکنار بام مدرسه رفته پا بر هوا نهاد
و غایب شد و این ضعیف از پرتو آن حالت بیخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه
سحرگاهی بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز هست بیا نماز بگذاریم از دستار
مبارک دو عقده را گشاده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم بعد از اتمام نماز

برخاستم تا کفش مولانا را راست کنم پُر از ریگ حجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بدان
مطلع گشتی مبادا که این معنی را بکسی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز بکسی نگفتم و آن
ریگها را بسودم و توتیا وار بچشم هر که بسودم خوش شد و در شربت هر رنجوری که کردم شفا یافت
حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طبیب رحمة الله علیه روایت
کرد که خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام
ادویه را ترتیب کرده در خلوت خانه خود بمعجون آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتگاران
خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و داخل خلوت را بسته بودم چون با تمام رسید از ناگاه حضرت
مولانا از گوشهٔ تابدان خانه ظاهر شد از غایت حیرت بیخود گشته سر نهادم و تاس زرین
تریاق عرضه داشتم اصلا التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین اژدهای که در درون مارا
نیش زده است اگر بحر محیط تریاق گردد علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند
این حکایت هم از علاء الدین آذربیجانی **همچنان** در نقل است که یک نوبت حضرت مولانا
بآبگرم رفته بود و اصحاب پیشتر رفته حمام را شسته و مردم را بیرون راندند و باز استقبال
مولانا رفته‌اند تا آمدن ایشان تمام مجذومان و رنجوران و مبتلایان پر شده بودند که اصحاب
ایشان را میرنجانیدند و از سراب و در بیرون میکردند بانگ بر اصحاب زد و جمله را بیرون کرده درآمد
درآمد و نزدیک ایشان رفته از آن آبها بر خود میریخت کافه حاضران از آن خلق عظیم و کرم عمیم
او حیران ماندند مگر ملک الادبا امیر بدر الدین یحیی آنجا یگاه بود حاضر از سر ذوق این بیت را گفت
بیت از خدا آمده آیت رحمت بر خلق + خود کدام آیت حسن است که در شان تو نیست
همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اکابر را دعوت
کرده بود و جملگان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

اکابر به تناول طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته به متوضا رفت
امیر پروانه سه هزار درم بشیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بستد و بحضرت مولانا رسانید
همانا که دعاها کرده بتقدمگاه قدم نهاده و امیر پروانه تا دیرگاه منتظر ایستاده بود و بعد از ساعتی
جماعتی از خدمتگاران پروانه درآمدند و دستبوس امیر کرده از دور ایستادند که امیر در انتظار
چیست گفتند منتظر حضرت مولاناست که از متوضا مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد
حرام می آییم حضرت مولانا بتعجیل می رفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم گفت در او این خبر را
تحقیق کن چون بمتوضا درآمد غیر از آن ابریق آب پر کسی نبود و پروانه سجده ها کرده اعتقاد او
مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام تجلی رو ننمود همچنان منقولست که یک نوبت
سلطان رکن الدین سعید غفر الله را که در سرای خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام مشایخ
و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین در مسند صدر بود و شیخ صدر الدین
در مسند دیگر و سید شرف الدین در پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا پر گشته
از ناگاه حضرت مولانا با اصحاب درآمد و در میان نشست درگرد حوض اصحابش چندانکه
سلطان و پروانه مبالغه کردند بالا نگذشت شیخ صدر الدین گفت و من الماء کل شیء حی
حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیء حی مجموع اکابر فرود آمدند همانجا سماع عظیم بود همچنان
در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شورهای بسیار فرمود دیگر سید شرف الدین
با پروانه بگوشه رفته بمساوی مشغول شده او از سر ضرورت می شنید فی الحال حضرت مولانا
سر آغاز کرد این غزل را فرمود شعر ز زبان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم * سخن تعنتی
را که بگوشه شنیدم * سگ او گزید پایم بنمود بس جفایم * نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم
چو براه های مردان نرسیده ام چو مردان * چه بدین تفاخر آرم که براه او رسیدم * در حال

پروانه سر نهاد و استغفار کرد و دیگر سید را ردی نداد همچنان نقلست که از عثمان گوینده گویند که او گفت
نوعروسی کرده بودم افلاس احوال من راه یافته بود و ضرورت بغایت رسیده دلداری
عروس نیز از جمله واجباتست حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود درآمد و از
خدمت کراخاتون شش دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و بنشست و بعد از زمانی
در اثنای سخن فرمود که عثمان پیش ازین خوش سنتی داشتی که دیدم با ما مصافحه می کردی
مدتی است که ترک آن کرده سبب چیست زود برخاستم تا دستبوس کنم دینارها پنهان در
دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن
وجه را خرج میکردم همچنان دیگربار مفلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آمدم که وقت آن شد
که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سهل است خاطر خوش دار که امروز
تو لقمه چرب خواهد رسیدن آن روز تا بشب ملازم آستانه بودم اصلا اثری ظاهر نشد حیرتی
بر من مستولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران
باریدن گرفت یاران تا بیرون رفتند گفتم پیش تر از آنکه تاریک و گل شود راه خانه گیرم چون
از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد و جاها که بواسطه خاک و خاشاک مجاری آب
گرفته بود و نمیرفت بپای خود راه آب گشودم تا روان شود ناگاه گوشه همیانی در پایم افتاد
و پیچیده شد چون پای را بیرون کشیدم دیدم که همیان پر سیم سلطانی در آنجا افتاده
ست در بغل کرده روانه شدم و در خانه شمردم صد و هفتاد و دو درم بوده بعضی را بعروس دادم
و بعضی را لابد صرف کردم روز دوم همچنان تر پیش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که فتوحی حاصل
نشد اشارت فرمود که عثمان چرا و تشویش گشته زر یکبار بخانه بردی و دیگر از افلاس نیز نگرید
تا شکایت نکنی و شکر اینها نگذاری فی الحال سر نهادم و توبه کردم همچنان نقلست

سر
بیان
بسیار فرزالست

که شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب فراش بوده در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت
مولانا تا سه روز مرحمت فرموده نزد گور من تردد نماید بعد از وفات در گور یک روز تمام بر سر گور
بنشست جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جامهای فاخر پوشیده بود و
خرامان خرامان می آمد پرسیدند ما فعل الله بک گفت در حال که مرا در گور نهادند گروهی ملائکه
عذاب حاضر شدند تا مرا برنجانند و بهیبت حرمت داشت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه ملکی
خوبروی از گوشه در آمد و آن ملائکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را در کار
مولانا کرده و او را بما مزید و عنایت فرموده **حکایت** یار ربانی بهاءالدین بحری حکایت کرد
که در زمان امارت خود مرا عادت بود که دمبدم بزیارت حضرت چلبی حسام الدین میرفتم و با او صحبتها
میداشتم و وقتها هم چلبی بخانهٔ ما می آمد و هنوز بحضرت مولانا وصول نشده بود روزی چلبی بخانهٔ من
تشریف داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از نردبان بالا آمد و گفت که امیر بهاءالدین
حضرت چلبی را میخواهی که از دست ما بربائی سر نهادم که هر دو بندهٔ مخلص از جملهٔ ربودگان حضرت
خداوندگاریم و بفراغت بنشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزی بیارید خواستم که بردم فرمود
بخدمتگار بانگی زن تا بیارد خدمتگار را بر دوی گفتم که ای حضر چه داری گفت همین دم طعام خوردیم
و در دیگ آب گرم نهاده ام تا کاسه ها را بشوئیم مولانا فرمود که آن دیگ را بیاور و صحن و کاسه بخواست
و از دیگ در آنجا بدست خود بپرداخت دیدم که قلیه برنجی بود و نهایت خوبی و در لذیذی بی نظیر بود
همگان حیران ماندیم که از دیگ خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هو من عند الله طعام غیبی
است باید خوردن بنده و حضرت چلبی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بنماز استاد
آن بود که ترک مال و منال و عیال و دیار کرده بنده و مرید شدم تحبیان و در نقل است که اوقات
که حضرت مولانا بحمام رفتی و خلوت کردی آثار ایشان را یاران به تبرک بر گرفتندی اگر بزرگی

در خلوت حمام نشسته بود در ضمیرش گذشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مرید شدمی
فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان مویها بدان عزیز داد و همان لحظه سر نهاد و مرید شد و
خدمات نمود و سماعها داد همچنان نقل است که روزی حضرت مولانا در مدرسهٔ خود سیر
میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام و علمای
حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب بزیارت مولانا حاضر شده و
نذری که کرده بود کیسهٔ همیان زر پیش او نهاد و سوگندان عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوندگار
قبول فرماید همه را در آستین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب همه را بر سر خاک ریخته
روانه شد و برفت اصحاب فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را
بیاران بخشید و یاران وجه معاش خود کردند همچنان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام
خلق ملول شدی بحمام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردندی در خزینهٔ حمام در آمدی و در آب گرم
فرو شدی اتفاقاً شبانروز در خزینهٔ حمام آرام گرفته روی نمود همانا که مستغرق تجلیات و
بارقات وصال گشته بود بعد از سیوم روز حضرت چلبی حسام الدین تضرع بسیار کرده التماس
نمود که مزاج مبارک لطیف خداوندگار بغایت نحیف شده است اگر جهت ما ضعیفان شربتی
افطار کند و لحظهٔ آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور با همه وجوه خود تحمل یک نظر جمال حق نکرد و
پاره شد ــه صار دکا منه وانشق الجبل ٭ هل رأیتم من جبل رقص الجمل ٭
مسکین تن ضعیف نزار من درین سه شبانه روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال و بوارق انوار جمال
برو تابید چون تاب آورد و تحمل کرد و ازان تاب هرگز رو نتابید و گفت ــه از کمال قدرتش
ابدان رجال ٭ یافت اندر نور بیچون احتمال ٭ آنچه طورش برنتابد ذرهٔ ٭ قدرتش
جا سازد از قارورهٔ ٭ گشت مشکات و زجاجه جای نور ٭ که همی درد ز نورش قاف طور ٭

چشمشان مشکات دان و نشان زجاج ❁ تافته بر عرش و افلاک این سراج

همان ساعت برخاست و سماع شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود همچنان نقل است که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان بودند هر بار بطریق معالجت بخدمتش آمدندی و دلبستگی عظیم نمودندی و روزی از خدمت او حکایت التماس کردند که بحضرت ارادت آورند و حساب مال خود را نشسته بذکور دادند تا شکرانه یاران باشد و ایشان بکلی از دنیا فارغ گشته درویش شوند و بجد گرفتند که این ارادت ما را بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن اموال را بر چه نسق بمصرف رسانیده آیند همانا که چون چلبی جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کماکان عرضه داشت مولانا از سر ملالت برخاست و ابریق بسته و بمبرز درآمد و زمانی مکث فرمود و انتظار تجار از حد گذشت بخدمت سراج الدین تبریزی لابها کردند تا حال توقف را دریابد چون بطهارتگاه درآمد دید که حضرت مولانا در گوشه ایستاده است فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا و ما را کی دنیا بوده است و پیغمبر ما را چه دنیا بود و در اصحاب او دنیا را کی دوست داشتند حقا که بوی این نجاست بهتر از اسباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر ما را بخواه تا بدست خود بارباب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اند بعینه دریابند ثواب در آنجا بیشتر است از آنچه ما و اصحاب ما در زحمت باشیم و از مجموع آن اسباب خلالی قبول نکرد و آن جماعت همه اموال را بدرویشان بذل کرده سماعها دادند و مرید شدند **حکایت** همچنان از کبار اصحاب منقولست که سلطان رکن الدین از خدمت علاء الدین طبیب آذربیجانی التماس نموده که برای او انواع معاجین ترتیب کنند قرب سه هزار عدد سلطانی خرج کرده معجون میکرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کریمی

نهادمی و بخدمت تو آمد شد دوستان دایم است و ازین مجوهها التماس خواهند کردن و ناچار
بهر یکی چیزی دادن و بسی خواهد تلف شدن تدبیر آنست که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
نهیم تا معلوم کنند که درخانه کسی نیست همان روز در را محکم کرده با حرم خود بترکیب معاجین
مشغول شدند از ناگاه دیدند که پردهٔ آن خانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کنج خانه
فرو کشید از دیدن این معامله حکیم و خاتونش بیهوش گشتند از هیبت آن حال خشک
شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام مجوهها را که در تاس زرین کرده
بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای
آن نهاده گفت در اندرون ما درویشیست که اگر مجوهای عالم را بدو دهند یکدم تسکین
نپذیرد و آن و جمیع جمیع آرام نگیرد هر دو گریان گشته حضرت مولانا برخاست بر در اشارت
کرد قفلها وا شد و روانه گشت چندانکه در پی او دویدند آثاری ندیدند هر دو با خلاص
تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق اولیا اعتقادی نبود
و طعنها میزد از آن صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت و بقونیه آمده مرید مخلص شدند
و وقوع این قصه در آذربیجان بود همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیوسته
حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و رمز کنوز حقایق غیبی را از حضرت
مولانا پرسیدی و جوابهای لطیف شنیدی روزی مگر حضرت سلطان ولد دستار خود را
می‌بست کنار دستار راست نمی آمد و باز خراب کرده می پیچید مولانا فرمود که بهاء الدین مگرد
پیچ و در بند تکلف مکش و در رعونت مباش که من نیز خود در جوانی یکبار دستار خود را
مکرر پیچیده‌ام مرا درهم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد مدتی از صحبت او
محروم ماندم بعد الیوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه پیچید اصحاب می پیچیدند

و بر سر مبارک می نهاد ❊ همچنان منقولست که در اوان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدرسه
مقدسیه برایشه گویند بتحصیل علوم مشغول بود و بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر در آن حجره
تردد میکرد و تا غایت آن حجره مزارات احرار است و اغلب عرفا و کمل از اطلاع اسرار آن
حضرت غافل و نا اهل بودند چه مستوران حق را هر کسی نمی تواند دیدن و دانستن چنانکه
در نقلست که شیخ ابوبکر کتانی رحمه الله بزیارت کعبه معظم مشرف شده بود و در زیر ناودان نشسته
دید که پیرمردی از باب بنی شیبه در آمد و باشکوه تمام نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت
چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است و آنجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند
تا نیز بشنوی و مستفید شوی که آنجا پیری آمده است روایات درست و اسناد عالی دارد گفت
او هر چه آنجا با سناد می گوید من اینجا از استاد استاد او می شنوم گفت از که می شنوی
گفت قلبی عن ربی گفت بچه دلیل میگویی گفت بآن دلیل که تو خضری خضر گفت سبحان
الله تا اینوقت می پنداشتم که مجموع اولیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست یقینم شد که
مستوران حق از چشم من نیز مستورند و من ایشان را نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند
چنانکه فرموده و فوق کل ذی علم علیم ❊ دست به بالای دست ای فتا ❊ تا به
یزدان که الیه المنتهی ❊ و همچنان حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز
مخفی بود و در حجره حق مستور ❊ بارها گفته ام که فاش کنم ❊ هر چه اندر زمانه اسرار است ❊ لیک
از چشم زخم بیم جفا ❊ بر زبانم نهاده مسمار است ❊ همچنان از کبار اصحاب منقول است که
حضرت مولانا در فصل زمستان شدید شبی در مدرسه خود بنماز تهجد مشغول بود و روی مبارک
بر فرش مدرسه نهاده چندانی اشک راندی که مشکها پر شدی چنانکه از برودت هوا محاسن مبارکش
را یخ گرفته بر فرش چفسیده بود و علی الصباح بصیاح تمام آب گرم بر روی می ریختند

تا نخ حل شود و چون صورت نماز ظاهر شش این بود تا بر اسرار نماز باطن کرا اطلاع افتد مگر
محبان مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
منقولست اذا حضر وقت الصلوة یتزلزل ویتلونون فیقیل له مالك یا امیر المومنین
فیقول قد جاء وقت امانة ان عرضها الله تعالی علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا وقال علیه
السلام الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلمه الظاهر چون حال وی برین منوال است
تا دیگران راچه رسد ع زبان که طوطی گویاست با هزار بیان + ز صد یکی نکند سر
حال را تقریر + قلم که چوب زبان بسته بناء به بند + چگونه سر دل عاشقان کند
تحریر + همچنان منقولست که گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت
حضرت مولانا آمده بودند یکی از ایشان از سر این حدیث ان الله تعالی شرابا
اعده الاولیاء به اذا شربوا سکروا واذا سکروا تابوا واذا تابوا طابوا الی آخره
سوال کرد تا آن چه شراب است فرمود که چون حضرت محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافته مشرف گشته
بر اسرار اوقات حقایق جمال جلال حضرت احدیت راجل جلاله بدیدهٔ بصیرت
مشاهده فرموده بعد از کشف رطایف سبحانی وتحقیق رمز کنوز ربانی از حضرت
عزت دو جام جهان نمای از نور حاضر آمد یکی پر از شراب خالص و یکی پر از شیر
سایغ و با ختیار یکی ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که اختارت اللبن وترکت الخمر لاختیار امتی زیرا که آن عهد
ابتدای احکام قوانین شریعت واستحکام اساس اوامر طریقت بود جام

جهان نمای حقیقت را جهت عارفان و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و
از بوی نوش آن شرابست که بعضی اولیای کمل در اوقات بیخود می شوند
و کشف رازی کنند چنانکه گفت ع کدام شربت نوشیده بود ابراهیم *
که مست وار شد از ملک و ملکت بیزار * چه سکر بود که او را [illegible] سبحانی *
که گفت رمز اناالحق و رفت بر سر دار * باتفاق تحسینها کرده ارادتها آوردند *
و همچنان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که
فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه نه دم ماند و نه عالم [illegible] جنون
و نه خود کامی و همچنان در غزل میفرماید ع ساقی جان خوب رو از ره درد سبو
تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من * از کف خویش خسته ام و ز خم خویش تشنه ام *
تا بگی خدا شود چاکر و کدخدای من * پرسیدند که وجد چیست فرمود الوجد انزعاج الروح
من احتمال غلبة الشوق، همچنان رؤسای اصحاب روایت کردند که روزی حضرت
مولانا با اصحاب بحمام رفته بودند چون یاران باشارت حضرتش بخدمت همدگر
مشغول شدند برخاست و در خلوتی درآمده از حد بیرون ساکت شده حلبی
جلال الدین فریدون را اصحاب کرام بجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
در خلوت شد از آنچه ببیند دید که خلوت تا سقف از وجود مبارک مولانا مالامال شده بود و لرزه بر اعضایش
افتاد و چنان نعره بزد که تمام یاران بیهوش شدند و حضرت مولانا آهسته آهسته بیرون آمده سماع کنان تا مدرسه
روانه شد همچنانکه از خدمت استاد الفضلا مولانا شرف الدین قیصری رحمة الله علیه
منقولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدرالدین پیش آمد که بر جنازهٔ مولانا نماز
کند ناگاه شهقه بزد و بیخود شد تا ساعتی بعد از آن نماز کرد و اشک خونین از دیدگان

خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سؤال کردند گفت چون
پیش آمدم تا بنماز مشغول شوم صفی دیدم از ارواح انبیا و ملأ اعلی حاضر آمده بزیارت و
نماز مولانا مشغول شدند و فرشتگان آسمان بجمع کبود پوشیده گریستند همانا که
خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام بزیارت تربت مبارک تردد می‌نمودند هم مولانا
شرف الدین فرمود که خدمت استادم قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا ایستاده
بود و زاری کنان این بیتها می‌خواند ؎ کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل دست
گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر * تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم * این منم
بر سر خاک تو که خاکم بر سر * همچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت
مولانا بالای بام مدرسه خود طواف میکرد و قامت ده تیر پرتاب بر شدی بهوا فیشت
و باز ببام مدرسه می‌آمد روزی چنان غائب شد که بعد از بیست روز تمام در مسجد
حرام نشان دادند و اصحاب حج آمده هفته در سماع بود همچنان از کبار احرام
منقولست که یار عزیز امیر حجی که از مریدان مخلص بود و مگر او را جهت عزیمت مصلحت دمشق
افتاد پیش مولانا آمده التفات خواسته و طلب استمداد کرده بدمشق روانه شد
چون بشهر دمشق درآمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را ایستاده دید که بهیئت مبارک خود اشارت
میکرد و در حال نعره بزد و بیهوش شد چون بخود آمد هیچ ندید هیبت خود را با تمام بیان شده
چون بقونیه آمد بزیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا فرمود
که مردان همچو ماهیان دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کنند سر نهاد و کیفیت
را با اصحاب باز گفت همچنان ملک الادبا مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه فرمود
که چون بحضرت مولانا مرید شدم میدیدم که روزی ده دوازده رقعه بخدمت پروانه

وغیره فرستاده مساکین واهل حاجات راهمه رواشدی وهیچ یک خطا نکردے
مراد ضمیر گذشت که عجبا روز قیامت نیز این دستگیری خواهد بودن چنانکه فرموده
صالحان اُمّتم خود فارغند ۞ از شفاعتهای من روزی گزند ۞ بلک ایشان را شفاعتها
بود ۞ گفت آن چون حکم نافذ میرود ۞ وقتی که شمشیر بران در اندرون غلاف بود
قیاس کن که در وقت تجرید چها کند یاران شادی کنان شکرها کردند ۞ همچنان
کمال کرم و رموز حلم بغایتی بود که روزی در سماع شده بود و مستغرق دیدار یار
گشته حالتها میکرد ناگاه مستی در سماع در آمده شورها میکرد و خود را بخود وا بحضرت
مولانا میزد یاران وعزیزان او را رنجانیدن فرمود که شراب او خورده است و بدمستی
شما میکنید گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسا نیستید سر نهاده
مستغفر شدند ۞ همچنان روزے در میان بازار قونیه میرفت
بگرزکی پوستین گرفته فراد میکرد که دل کو دلکو بجد میگفت حضرت مولانا نیز در زبان
بچرخ در آمد و دل کو دل کو میگفت ند سماع زنان تا بدر مبارک آمد ۞ همچنان روزے
از حضرتش سوال کردند که بعضی اولیا متکبرے بینیم و آن تکبر بر کجاست فرمود که در مردان
خدا کبر کجا می باشد نه کبریای و تجبر نفسانی و عجب جاه مردم جانی چنانکه امام جعفر
صادق رضی الله عنه گاه تزکیه نفس خود کرده و خلقان و ملوک را التفات نموده
پرسیدند از ان تکبر او گفت حاشا من متکبر نیستم ولیکن چون من از هستی خویش
برخاستم کبریای او در استهلاک گردانید و بجای کبر من نشست و این کبر از کبریا
او ست و من در میان نیستم ــه گفت زبان کبر آورد کبرت نیابت را خورده ۞
شو تو ز کبر خود جدا در کبریا او بخفته ۞ نقل ست از بایزید که فرمود قدس الله سره العزیز

هر که مرا دیدا رقم شقاوت امین شد چنانچه فرمود ؎ رهد ز تیر فلک و ز سنان مریخش ✤
هزاران مرید که او را بعشق پرورده‌ام ✤ و در جای دیگر گفت ؎ خود مرید خود نمیرد
کاسه حیوان خورده اند ✤ و آنگهان از دست کی از ساقیان ذو المنن ✤ و همچنان
روزی در میان جمع از معجزات انبیا و کرامات خواص اولیا سالی میفرمود گفت
فرق در میان معجزات و کرامات آنست که معجزات سخن انبیاست و کرامات آثار انوار
اولیاست معجزات اخراج شیء است از عدم و تقلیب اعیان است و کرامات صفت
انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامة الولی هو قوة فعل و کفایة مؤنة
یقوم لهم الحق بما هی خارق العادات و معجزة النبی اخراج الشیء من العدم الی الوجود و
تقلیب الاعیان کما قال قدس سره ؎ قلب اعیان است و اکسیر محیط ✤ ائتلاف خرقه تن
بی محیط ✤ و قال للاولیاء کرامات و للانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لانها حجة
والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة همانا که بعضی کاملان سبیل طریقت و شاربان
سلسبیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام فقیر اند و از آنها باجتناب اند بلکه مشغولی
آنرا عین حجاب انگارند چنانکه بحضرت جنید رضی الله عنه نقل کردند که فلان درویش
بر سر شط سجاده انداخته نماز میکند و در هوای پرد و بوالعجب کرامات میگوید شیخ
فرمود که دریغا که او ببازیچه مشغول شده است و فارغ بدان گشته و بحال خویش
خرسند آمده او را بخوانند و باگاهانند و ازان حالت باز آورد و ازان بالا بایست باز
ایستاد تا معلوم شود که مقامات کاملان الک تا کجاست ؎ تا کجا آنجا که جان را
راه نیست ✤ جز سنان برق مه الله نیست ✤ ای برادر بی نهایت درگهیست
با هر آنچه میرسی با وی مه ایست ✤ و قال قدس سره العزیز عقوبة الانبیاء حبس الوحی

وعقوبة الاولياء اظهار الكرامات وعقوبة المؤمنين التقصير في الطاعات
همچنان خدمت ملک الابرار مولانا صلاح الدين ملطی روايت کرد که در شهر [illegible]
در خانهٔ نورالدين وفادار با جماعت بزرگ و شيوخ کرام همدم بوديم ناگه شيخ مؤيد الدين
جندی با چندی صوفيان که جنيدی بودند از قونيه رسيد استقبال کرده بغايت
مکرمش و معزز داشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شيخ مؤيد الدين سوال کردم
که خدمت شيخ صدرالدين در شأن بی‌نشان مولانا چه می‌گفت و در خلوت چگونه
صفت می‌کرد گفت والله روزی با خواص ياران در بندگی شيخ نشسته بوديم مثل
شمس الدين ايکی و فخرالدين عراقی و شرف الدين موصلی و شيخ سعيد فرغانی و نصير الدين
قونوی و غيرهم حکايت سيرت و سريرت مولانا بيرون آمد شيخ بصدق تمام و اتقان
کلی شورکنان فرمود که اگر بايزيد و جنيد درين عهد بودندی غاشيهٔ اين مرد مردانه
را برگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی همچنان خوان سالار فقر محمدی صلی الله عليه وسلم
اوست ما بطفيل او ذوق می‌کنيم و همگی ذوق و شوق ما از قدم مبارک اوست تمام درويشان
انصاف داده بيان عيان شيخ آفرين کردند بعد از آن گفت مؤيد الدين من بيچاره
نيز از جملهٔ نيازمندان حضرت آن سلطانم و اين بيت گفت ؎ لوکان فينا
للالوهية صورة   هي انت لا اکنی ولا اتردد   همچنان منقول است که مگر راهبی دانا
در بلاد قسطنطنيه آوازهٔ علم و حلم مولانا شنيده بود و عاشق شده مسافرت نمود
بطلب مولانا بقونيه آمده راهبان شهر او را استقبال کرده معزز داشتند راهب بر وفق
التماس زيارت آنحضرت کرده اتفاقاً در راه مقابل رسيده سی کرت بخداوندگار
سجده کرده چون سر برداشت مولانا را در سجود ديد و گويند که حضرت مولانا

سی و سه بار بدو سر نهاد راهب فریاد کنان جامها را چاک زده گفت ای سلطان
دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است با چو من بیچارهٔ پلیدی فرمود که چون حدیث
طوبی لمن رزقه مالا و جمالا و شرفا و سلطانا و جوادا بماله وعفة فی جماله و تواضع فی
شرفه و عدل فی سلطانه فرمودهٔ سلطان ماست با بندگان چون تواضع نکنم بخانه چه را
شایم و کرا شایم و بچه کار آیم شعر گفت آنکه هست خورشید زره او حرف طوبی هر که
ذلت نفسه بندگی او به از سلطانی هست که انا خیر منه شیطانی هست فی الحال راهب را
بیچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد و فرجی پوشید چون حضرت مولانا بمدرسه
مبارک آمد حضرت سلطان ولد و اصحاب را حکایت فرمود که بهاء الدین امروز راهبی را
کم زنی قصد کم زنی ما کرده بود تا آن مسکنت را از دست ما برباید و لله الحمد که بتوفیق حق
و معاونت محمدی در کمی و کم زنی غالب شدیم چه آن تواضع و کم زنی و مسکنت از حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم میراث محمدیان هست و نصاب آن چنان دولت نصیب
مسکینان امت اوست و این غزل را گفت شعر آدمی آدمی آدمی بسته دمی زانکه نه
آدمی آدمی را در همه در خود بسوزان دمی باش اگر محرمی کم زده آن ماه نو بدر شد
تا منزلی کم زده از کمی همچو ملک حالت گردون بر همچو فلک خم زده اکرمی خمی الی آخره
همچنان روزی یک میخی بر دیوار حجرهٔ مدرسه میکوفت حضرت مولانا فرمود که این
مدرسه مسکن اولیاست و این حجرهٔ مولانا شمس الدین است نمی ترسند که در اینجا
میخ میکوبند تا دیگر چنان نکنند می پندارم که آن میخ را بر جگرم می زنند حرمت مدرسه را
تا این غایت رعایت میفرمود تا بی حرمتیها را چه رسد همچنان روزی حضرت
مولانا درین بیت معانی میفرمود شعر دعوی عشق کردن آسان هست لیک

آن را دلیل برهان هست * گفت روزی پادشاهی دید که کودکی پیری را می زد
و عظیم می رنجانید سلطان فرمود که او را حاضر کنید پرسید که این پیر را چرا میزنی و بیحرمتی
میکنی گفت میخواهم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی
میکرد و از محبت من می لافید اکنون سه روز هست که او را ندیدم بدان سبب او را میرنجانم
تا عاشقان حق غیرت باشند و از غیرت او اندیشه کنند **حکایت** همچنان اعزاب
اصحاب قدس سرهم روایت کردند که روزی جوانی معتبر از سادات مدینه حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم بزیارت حضرت سلطان ولد آمده بود و جماعتی از سادات
با او بودند تفتیش کردند که فرزند سید تربه واز مصطفی صلی الله علیه و سلم هست همانا که
بو العجب دستاری بسته بود چنانکه عذبه در پیش تا ناف فرو گذاشته و کنار دیگر را انشکر او
مولوی کرده همچنان حضرت سلطان ولد او را اکرامی عظیم نموده بزبانی که بلسان عربی
مبین بود و بمعانی و اسرار مشغول شد و آن جوان باخلاص تمام ارادت آورده مرید شد
و اجازت درخواست کرد بوی بعربی اجازتی دادند که خلیفه خاندان باشد بعد از آن
حضرت سلطان ولد از وی پرسید که این شیوه شکر آویز مولانای ماست و منسوب
بمولویان هست و مشایخ دیگر از ین قسم نیست و سادات دیگر این شیوه را نکرده اند
شما را این شیوه از کجا رسید جواب داد که ما از قدیم العهد آن خلیلم و از قبیله قریشم
و تا بوده هست از زمان خلیل الرحمن علیه السلام مفاتیح کعبه معظم و از آن رسول الله صلی الله
علیه و سلم پیش ماست و بهر که مفتاح بایست شود و یا نعلین مبارک رسول صلی الله
علیه و سلم و یا از آثار او تربه داران حضرت که آبا و اجداد ما بوده اند میدهند و با جازت ما
باطراف جهان از امت محمدی میگردانند و آنجا ممتنع میشوند و نذورات آنرا سال

بسال پیش‌ها می‌آورند تا بیگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتبهم ومناصبهم
وظیفهٔ وقت را می‌رسانند و همچنان از اجداد ما منقول است و در کتاب اسرار معراج مسطور است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در شب سبحان الذی اسری بعبده لیلاً بمعراج
عروج نمود و بقربت ثم دنی فتدلی مشرف شد و بر رؤیت دیدار حق مخصوص گشت
و ملحوظ نظر عنایت شد و محظوظ گشت و از آنچه از آیات دیدنی بود کما ینبغی دید و آنچه
وحی را بی‌واسطه شنید ؎ درمیان عاشق و معشوق کاری رفت رفت و تو نه
معشوق و نه عاشق هر ترا باری چه شد ◆ چون بحجت دعوت امت مبادرت نمود بر
کنگرهٔ عرش مجید تمثال صورتی را مشاهده فرمود که بدان خوبی در ارکان ملکوت سکان
فلک ندیده بود ؎ یکی را بیهی بینم برون از دیده در دیده ◆ نه او را دیدهٔ دیده
نه وصفش گوش بشنیده ◆ چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در لطافت آن صورت
حیران و ششدر مانده بود و تعلق عظیم بر او نموده دید که دستاری بر سر نهاده بود
با شکر آویزه و جامهای بردیمنی پوشیده بغایت اهتزاز و اضطراب می‌نمود از جبرئیل
کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید که چندین هزار تماثیل عجیب و اشکال غریب
که تحت العرش در هر فلکی علیحده مشاهده کردم که ما من مخلوق الا وله تمثال تحت العرش
الی آخره هیچ یکی از آنها مرا چنان مجذوب و دیگران نکرد الا که این صورت لطیفت
اللطف منیف عجبا این صورت که باشد و سر این چگونه بود اهذا ملک مقرب ام نبی
مرسل او ولی مکمل جبرئیل علیه السلام گفت این صورت کسی است که از نسل صدیق
اکبر است رضی الله عنه که در آخر زمان میان امت تو ظهور خواهد کردن و عالم را باسرار
و انوار و حقایق تو مالامال کرده زیب و زینت خواهد بخشیدن و همچنان حق تعالی او را

قدمی وقلمی و درمی بخشد که جمیع الباب ملک وارباب دول محبت و مرید او شوند واواز سرنور مظهر
مظهر دین تو خواهد بودن چنانکه گفت ؎ مخزن انا فتحنا برکشاید سترجان مصطفی را
بازگوید همانا در سیرت وصورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما من بنی الآدم له نظیر فی امته نام او هم محمد باشد ولقبش جلال الدین بود
وسخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف لطون قرآن عظیم بود دران حال حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم از غایت شادی بشاشت عظیم نموده بمقرخود رسید دستار
مبارک خود را همان شیوه که تفرج کرده بود باز بست ولباسی موافق آن لباس پوشید
درمیان اصحاب درآمد اصحاب همه متعجب ماندند ازین لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بود
که آن سرور صلی الله علیه وسلم بدین لباس نزد اصحاب برآمده باشند پرسیدند که یا
رسول الله صلی الله علیه وسلم سبب پوشیدن این لباس چیست واز کجاست آن سرور
صلی الله علیه وسلم گفت که در شب معراج در موضعی از فرزندان ابابکر را دیدم که ملبس این لباس
بودم را خوش آمد که بپوشم و فرمود که خذوا عمایمکم فان الشیطان لا تذنب العمایم همیان الکتب
مقدار یک شبر تمام بر دستار خود ارسال کرده وکنار دیگر را در پس قفا شکر آویز
کرده بود واز آن زمان تا الی یومنا هذا ما قرشیان متابعت سنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم کرده همان طرح ورزیم وآن سنت قبیلهٔ ماست و گویند علما و مشایخ خراسان
بر همین سنت میروند وآن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هرچه داشت
بشکرانه فدای رسول ویاران کرده گویند که در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد
بیرون میگریست وزاریها میکرد رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یبکیک و
این گریه بی نهایت تو از کجاست فرمود که حضرت آدم صفی ونوح نجی وانبیاء کرام را

عمرها دراز بود و سالها میان امت خود بدعوت مشغول شدند تو که پادشاه همه آدم و من
دونه تحت لوای پیغمبریی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی ازان سبب دلم می سوزد
و دریغم می آید که چون تو سلطانی نبودی میرود و من میخواستم که همچو آدم هزار سال در عالم
می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که هیچ غم مخور که یک روزه
دعوت پر رحمت من مقابل هزار ساله پیغمبران دیگرست و آنچه با امت من روی نموده
است و خواهد نمودن و علما امت مرا رسیده است امم ماضی را در سالهای بسیار روی
ننموده است و نبوده و بدانی که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل گفته من است یا صدیق خاطر
خاطر خوش دار که الیوم تسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر همه روزنها بسته گردد مگر روزن
ابوبکر رضی الله عنه و لابوبکر صفتان بدانکه من روزی از گریبان یکی از فرزندان تو سر
بیرون خواهم کرد و عالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابوبکر
صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شادان شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بجانب بقا
نقل کرد و ما سادات قرناً بعد قرن در تمنای این زمان بودیم که آن صورت را که بدان صورت
و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه وسلم دیده بود و اشارت فرموده ظهور کند
تا ما بشرف روزگار شریف او مشرف شویم و لله الحمد که بدان دولت رسیدیم و آن
سعادت مساعدت نمود و بمقصود و بحصول پیوست همچنان حاجیان نیز متواتر این خبر
دادند و از سادات راستین مدینه بدین تفصیل و تفصیل شنیدند آنچه گفتند در اوصاف
کمالیت همچنان شیخ نگفتند و دو صد چندانست دیگر همچنان منقولست
که در زمان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز معتبر تاجری بقونیه آمده بود
که زیارت حضرت تربه را دریافته انواع تحف و طرف بحضرت سلطان ولد بوده

اصحاب را خدمات بسیار کرده و از سرگذشتهای سفر خود بسی حکایات باز گفت و در
اثنای حکایت چنان گفت که سفر کیش و بحرین کرده بودم تا گهر لآل و دُرّ گرانقیمت
بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صیاد
یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی بار گشاده از هر نوع عرضه داشت
چنانکه در قیمت هر یک حیران ماندم و از حصول آن مجموع و بیگونگی کثرت طراوت
او را باز پرسیدم گفت والد چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم العهد
ماهی گیران بودیم اما درویش و مقلد الحال اتفاقا روزی در کنار دریا نشسته دام انداخته
بودیم از ناگاه جانوری در شست ما گرفتار شد چندانکه می کشیدیم و می کوشیدیم
نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون بکنار بیرون آوردیم آن خود
خداوند آسیب بوده است او را عجیب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است جانوری
دیدیم بوالعجب همگان متعجب ماندیم که این را چه کنیم و بچه کار آید همچنان ملول گشته
بر بی طالعی میگریستیم که بعد از چندین روز شکاری بدست ما افتاد و آن جانور بجانب ما
نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از بهر کسی در سحر بستانم و آنگاه بخلق
نمایم تا هیأت این را تماشا کنند و قدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم
تا فتوحی حاصل شود و رنج ما کلی ضایع نشود و بانطاق واهب النطق آن جانور بگفت
آمد و گفت مرا رسوا مکنید هرچه مطلوب شماست بیاورم چندانی که سالها با اولاد و اولاد
شما بس کند و ما از گفتار او متعجب ماندیم پدرم گفت ای جانور عزیز ترا بچه پای بند
چون توان کرد گفت سوگند بخورم پدرم گفت بسم الله بیار تا چه داری گفت ما
همه با نیم و مریدان حضرت مولانائیم بروح مقدس مولانا جلال الدین رومی که بروم باز

باز بیایم پدرم نعرهٔ زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت او را از کجا شناسی گفت
با دوازده هزار قوم هم روی بوی آورده ایم و او هر بارے در قعر دریا باز بما روی نموده
و از معانی و حقایق درس بما میفرماید و از حقایق و ارشاد ما میکند و ما پیوسته بهمراه
آن سلطان دین مشغول می باشیم فی الحال پدرم او را آزاد کرد بعد از دوم روز
بیامد و چندان مروارید و سنگها آورد که نتوان گفت و از ما حلال خواسته عودت نمود
و در عین آن قلت و فقر و فاقهٔ عظیم از ناگاه قارون وقت شدیم و خواجگان معتبر
گشتیم چنانکه غلامان ما تاجران فاخرانند و هر تاجری که از یواقیت و غرایب طلب
داشت پیش ما یافت شد و ما اولاد آن صیادیم و ما را پسران صیاد می گویند و در آن
عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافته بود و الحمد لله
که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شما میسر شد و بدولت ابدی رسیدم
و همچنان تجاران قدیم بتواتر روایت کردند چنانکه فرموده ؎ ماهیان خبر ما رسید
در دریا ✤ هزار موج برآورد جوش دریا بار ✤ و در جای دیگر فرموده ؎ ماهیان از
بحر آگه ما بنیسد ✤ عاشقی زین دولت و ایشان رسید ✤ و این کراماتی است و از عجایب
عظمت و معجزات محمدی صلی الله علیه و سلم همچنان از کرام اصحاب منقول است
که روزی خدمت شیخ صدرالدین و قاضی سراج الدین و سایر علما و عرفا باتفاق
بمسجد مرام و باغها بیرون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم در میان آن جماعت
تشریف فرموده و حضور ارزانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیایی
در آمد بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و
و قاضی در طلب مولانا در آسیا در آمدند و دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

در چرخ در آمده است فرمود که بحق حق اول که این سنگ آسیا سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگوید
شیخ فرمود که من و قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که آن سنگ آسیا
سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگفت و این غزل را از سر آغاز کرد **غزل** دل چو دانه ما مثال آسیا
آسیا کے داند این گردش چرا ٭ تن چو سنگ و آب او اندیشها ٭ سنگ گوید آب
داند ماجرا ٭ سنگ گوید آسیابان را بپرس ٭ گو فگند اندر نشیب این آب را ٭ آسیابان
گویدت ای نان خوار ٭ تا نگردد این که باشد تا بیا ٭ ماجرا بسیار خواهد شد خموش ٭
از خدا واپرس تا گوید ترا ٭ و ما از غایت آن عظمت او و لتصرف بیخود شدیم چون بخود
آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود همچنان شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که
یار غار جلال الدین قصاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت
فلان کس خوی بد و بار گران دارد و این مثلی است مشهور که خوی بد و بار گران و
حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمان ماضی پادشاهی بود
عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دکان کوزه فروشی بود و او بغایت پیری
رسیده چنانکه این پادشاه ازان دروازه در آمدی پیر کوزه فروش در دعای
سلطان مبالغه نمودی و مدحها کردی تا آنکه روز نوروز پادشاه را بر وی گذر افتاد
فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را
بقا باد بغرما تا خواص حضرت و لشکر مملکت تو هر یکی کوزه دستبوی از من بدان بها
که میخواهم بخرند و پیران سلطان با هم برند پادشاه اشارت فرمود که هر که مرا دوست
میدارد ازین پیر کوزهٔ بخرد تمام لشکریان از امرا و کبرا علیحده کوزهٔ ازوی بدینار خریدند
و بیرون مگر سلطان را وزیری بود گرانجان و فرومایه و بدخواه آخر تر رسیده بنفسه

بطلب کوزه بیامد پیر بروی سبوی عرضه داشت وصد دینار بها نهاد وزیر مناقشه نمود
قبول نکرد همچنان پیر در تزاید می بود آخر الامر بحکم ضرورت بهزار دینار سبوئی بخرید پیر بجد
گرفت که البسته مرا نیز بگردن گرفته بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم
اگر خواهی واگر نه پیر را برگردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که
بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است وچه امانت است که کردی گفت
شاه عالم خوی بد وبار گران یعنی اگر وزیر خوش خوی می بود وخست نمیکرد دو دیناری میداد
وسبوی را می برد بدین ملامت مبتلا نمی شد بشومی خساست نفس عرض نفیس خود را
بباد داده بر جان خود خواری بار آورد وهمچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم اصحاب
بود حکایت کرد که روزی در اوائل ظهور این اسرار جماعتی فقها در خلوت مرا در میان
آوردند واز سر خشونت انکارات عظیم زدند ومن از سر درد و پیری ناگاه تیزی
دادم خنده برایشان غلبه کرد فی الحال مرا آزاد کردند وبیرون جستم گفتم تیزی از من
عنایت از حق یاران خنده ها زدند وخوش شدند حضرت مولانا فرمود که سر این مثل
چنان است که بادشاهی بود که اورا بفصد کردن احتیاج افتاده بود چون فصاد را
پیش بادشاه حاضر کردند فصاد مسکین نشتر را تیز کرد ووقت فصد کرد همانا که سر نشتر
شکسته شد ودر انجا بماند فصاد از وهم پادشاه بی خواست تیزی در غایت تیزی
داد سلطان را خنده عظیم بگرفت وبقهقهه بخندید فی الحال سر نشتر از بازوی سلطان
بیرون جست فصاد گفت سلطان عالم تیزی از من وعنایت از خدا واین مثل
در میان مردم از انگاه باز یادگار بماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی واز
حق تعالی عنایت ودستگیری چنانکه گفته اند علی الله یات صباح وعلی الله صباح

واین دو حکایت از لطایف حضرت مولاناست که در اوقات میفرمود چنانکه گفت

ـــــه هزل من هزل نیست تعلیم ست * بهر ارشاد خلق تفهیم ست * *

همچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه وار بر آمده بود تا میوه ها چیند از ناگاه صاحب باغ واقف شده بیامد که از درخت فرود آی گفت فرود نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زنم مطلقهٔ ثلاث باد اگر ازین درخت فرود آیم شبانروز برانجا بماند انواع فتوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیزی گفته باشد که این مشکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعتی از محبان مخلص این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از آن درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید تا هیچ خللی واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر اسپی فرود آمده فرود آید حانث نشود همچنان کرد و رهید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند حکایت همچنان از کبرای فقرا چنان منقولست که در خانهٔ ضیاء الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود چنگی بغایت خوش آواز و شیرین ساز دلنواز جامه پرداز نیکو دل و نادرهٔ جهان و از لطافت چنگ او تمام عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند اتفاقا روزی حضرت مولانا در آنخانه در آمده برابر حجرهٔ او نشست همانا که طاوس چنگی جلوه کنان پیش آمد و سر نهاد و چنگ در دامن مولانا زد و بحجرهٔ خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از اول روز تا نماز شام بناز و نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بوی داد و کنیزکان او را دینارهای سرخ بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خزینه دار سلطان را بروی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد و ارسال کرده تا او را بانجام برند و در حبالهٔ خود در آورده و پنجاه هزار دینار کلاه نبذش بخشیده

خدمات بجید نموده وشب زفاف از وسوال کرده تا غایت ترا این خوبی و ملاحت نبود درین
ایام چه معنی که ترا البته عهد وزلیخای زمانه می بینم وآن نیستی که پیش ازین بودی این زیب و
زینت ترا از کجاست همچنان حکایت تشریف دادن مولانا تعریف کرده باره دو ستایش
او را که سرسبز کرده بود باز نمود خزینه دار دلشاد گشته بحضرت مولانا شکرانها فرستاد
و مرید شد عاقبت کار حال طاوس چنگی بجای رسید که خوبان قونیه و لوریان
قدس مرید او شدند و میانهٔ ایشان صریح کرامات میگفت واز ضمیر مردم خبر میداد
و مجموع کنیزکان خود را آزاد کرده بشوهران داد و آخر الامر آنخانهٔ مبارک را جماعت مسلمانان
ساخت واین زمان مشهور بتمام عالم گشته همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شده بود یکی درآمد که بی نوایم و چیزی ندارم چون
او را در آن مستغرق بدید قالیچه را از زیر پای مبارکش کشیده روانه شد همانا که خواجه
فخر الدین مراعی آن حال را دریافته چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمده و او را نیز
در بازار دید که قالین را میفروخت بزجر آن مسکین مشغول گشته بحضرت مولانا آورد
فرمود که از غایت احتیاج کرده است عیب نیست معذور دارید و باید خریدن زهی
کمال حلم و جمال علم دریای شیم همچنان شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو درمی خطاب نیکو بستان
و بیار و آن زمان یک سندی خطاب را بدرهمی میفروختند فی الحال حاصل کرده آوردم
از دست من بستد و در چیزی کرده روانه شد ومن آهسته آهسته در عقب او میرفتم
تا در خرابه درآمد دیدم که ماده سگی با بچگان خفته بود فرمود که هفت شبانروز است
که این بیچاره چیزی نخورده است و بسبب بچگان غیبت نموده همه را درخوردان سگان داد

ومن ازان شفقت و مرحمت حیران ماندم گفت همانا که حق تعالی نا لهٔ او را بسمع من رسانیده
غمخوارگی فرموده همچنان روایت کرد که در خانهٔ پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا
بخلوت خانه در آمده بنماز شروع فرموده خدمت گرجی خاتون دو طبقی بزرگ حلوا
فرستاد تا یاران بخورند از ناگاه سگی در آمد حلواها بخورد و بعضی را ملوث گردانید اصحاب
ملول شدند خواستند که او را قهر کنند و برنجانند فرمود که مصلحت نیست او از شما محتاج
تر است و اشتهای نفس او صادق تر همگنان منفعل شدند همچنان اصحاب عظام
جلبی بدر الدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسهٔ لالا نشسته بودند
مگر که برادر شمس الدین گفته باشد که گو آن زمانی که جامهای نفیس پوشیده بر اشتر
سوار میگشتم و غلامان در پی میدویدند همانا که بعد ساعتی بحضرت مولانا آمده از نا گاه
پروانه سه هزار درم و بقچهٔ پر جامهای نفیس و غلامی و اشتری فرستاد عذرها
خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که جلبی بدر الدین این درمها را به برادرت
شمس الدین بده تا جامها بپوشد و بر اشتر سوار گشته غلامی خدمتگارش باشد و
درمها را خرج کند و در سینهٔ بی کینه اش تاسف و تاهف و تصلف راه ندهد و از
غیرت فقر و فقرای راستین دین پرحذر باشد در حال جلبی بدر الدین و شمس الدین
جامها را چاک زده روی بر خاک نهادند و مستغفر شدند بعد از ان فرمود که هر که را لذت
فقر محمدی صلی الله علیه و سلم روی نمود حقا که از لذتهای دو جهانی و اعراض فانی اعراض کرد
و فارغ شده و در سلک احرار ابرار منخرط گشت و این بیت را گفت **مثنوی**
هر که از دیدار برخوردار شد * اینجهان در چشم او مردار شد * فقر فخری بهر آن آمد
سنی * تا ز طماعان گریزم در غنی * و همچنان حضرت سلطان ولد اعزنا الله بسره المؤید

نقل فرمود که روزی والدم در مدرسه مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سبز پوش
درآمده سلام دادند و بحضور تمام فرو نشستند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد
تا بپرند فی الحال از نظر من غایب شدند ازان حال سوال کردم فرمود که ایشان از هفت
تن اند مگر یکی از ایشان نقل کرده بطلب بدل آمده بودند و اینجا یگاه مقامی
هست از محبان ما چه او بکمال حال و مقامات رجال رسیده بود و مقرب درگاه
الله شده از من او را درخواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و برجای متوفی نصب
کنند و حدیثی فرمود که کلما مات واحد منهم ابدل الله تعالی مکانه آخر فاذا جاء
الامر قبضوا و یاران ما چندانکه آن مقام را طلب کردند یکی ندیدند همچنان بعد از وفات
مولانا قدس سره العزیز بزیارت سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود باز
نموده غائب شد همچنان یار ربانی ملک منصور فلک منور مولانا اختیار الدین رحمة الله
علیه روزی بحضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن میجست گفت
امشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال
درخت طوبی بغایت بلند و بزرگ و بر شاخهای او بی نهایت مرغان کلان
کلان نشسته بودند و هر یکی بالحان شیرین صفیر میزدند و تسبیح میگفتند و من
دران عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بی نهایت
ایزد است تعالی و تقدس و تعظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم
است و شاخهای آن درخت درجات انبیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان
کلان ارواح ایشان است و الوان الحان که می سرایند معانی و اسرار لغات زبان
ایشان است همچنان بخدمت اختیار الدین در واقعه دید که حق سبحانه و تعالی

اورا دعای تلقین می فرمود بدین عبارت که اللهم ارحم علی سیدی وسندی وشیخی
ومکان الروح من جسدی وذخیرة یومی وغدی مولانا جلال الدین حق و
الذی علی آبائه واجداده وامهاته واولاده وخلفائه واتباعه الی یوم القیامة
همچنان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت
کرد که فلان میگوید که ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم مشغول
گشته ایم واجتهادها مینمائیم امید هست که بعد از حصول آن مقصود بیائیم و مرید شویم جواب
فرمود که حاصل ناکرده نمی توانند ترک آن کردن وقتی که حاصل کنند چون توانند از قید
رهیدن وبعالم فقر رسیدن همانا که کار بیکاران ست ~ این کار کسی نیست که
کاری دارد ❊ تا بخت کرا بود کرا دارد دوست ❊ هم بروایت آن بزرگ دانشمند که
عظیم بود و از حال ولیان تمرد مینمود ازناگاه روز عرفه عید اضحی بحضرت مولانا مقابل
افتاده است او را بگرفت و از دروازه بمیدان بیرون آمد و بخلوت جای برد که هیچ
کسی نبود فرمود که نگاه کن دانشمند خود را بر کوه عرفات میان اهل تلبیه دید از غایت
حیرت دردی درو پیدا شد نعره بزد و بیخود گشت حضرت مولانا روانه شد چون
دانشمند مسکین ازان عرفات فنا بخویش آمد دید که حضرت مولانا رفته بود فریاد کنان
بمدرسه آمد وازین حال یاران را باز گفت باخلاص خاص و ایقان ایمان از محبان
خالص گشت وبدان عنایت ناگهان و نوازش شاهان شکرها میکرد وشکایتها میکرد
که ناگهان آن عنایت رسید که ای من غلام چنان ناگهان ❊ راویان عدل که انبیا
فضل آراسته وپیراسته بودند روایت چنان کردند که حاجی بکتاش خراسانی که خلیفه
خاص بابا رسول الله بود که در ناکسار روم ظهور کرده بودند و جماعتی او را بابا رسول الله

میگفتند حاجی بکتاش مردی بود عارف دل و روشن درون اما در متابعت مولوی
نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مریدی چند نزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
می طلبی و این چه غوغاست که در عالم افگنده و این سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان
و اصاغر عالم راغب آنحضرت شدند و ذوق همه مشایخ و علما و امرا بدان عنان بود
و بسی مریدان مقلد که شیوخ مترسم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شدند در آن خاندان
بتحقیق و تصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خلید از هر جای از سر غیرت
هر یکی سخنی و نکته میگفتند و طعنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
ساکن باش و اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظور عالمیان ساختی
و دکان چندین خلق را در هم زدی چنانکه فرموده است ؎ سر قدم کردیم و آخر
سوی بیچون تاختیم ٭ عالمی برهم زدیم و رخش بیرون تاختیم ٭ چون که در سینه تو
مجنون آن لیلی شدیم ٭ سرکش آمد مرکب و از حد مجنون تاختیم ٭ الخ و همچنان
گفته بود که جهان را از شر و شور خود بر کردی و بسا رقان سپهکار که از هیبت شور تو
تایب گشتم سیاه جامه شدند گویند چون مرید مذکور که شیخ اسحاق بود در مدرسه سید
اگر حضرت خداوندگار در آن حالت در سماع بود آستانه مدرسه را بوسید با دست تمام
حضور درویشانه درآمد بماند هم حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل
اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ٭ وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ٭ بکاهلی بنشینی که
کراین عجب کاریست ٭ عجب توئی که هوای چنان عجب نکنی ٭ الخ آن درویش بیخود
گشته همان غزل را و تاریخ را نبشته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بکتاش رسید
قضیه را چنان که دیده بود و شنیده کماکان شرح داد و تاریخ و وقت و غزل

حاجی بکتاش گفت همان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر غرّان از در درآمد
و فرمود که غرض خواهر شور ما از سر سوز و طرب است نه از سر سوز و طلب و گلوی مرا محکم بگرفت
بیم آن بود که هلاک شوم سر نهادم و استغفار کردم و اضطرار و تذلل پیش آوردم
در آن ساعت از دیدهٔ من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت و عظمت
او در آن مسابقت نیست که در تصور مثال امثال ما گنجد بغیر از امثال آن صورت معنی مثال
صورت نمی بندد ٥ چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی ۞ کسی از و نشکیبد بجز
شقا و ضلال ۞ بجهدهم سر نهادند و محب و مخلص شدند همچنان علماء اصحاب رضی الله عنهم
جلال بیت رضوا ۞ روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام بمسجد جمعه می رفتند
ازناگاه بجلادی مقابل افتاد که چندین خونها کرده بود و گردن مردم زده اورا
زیارت کرد و عزت نمود یاران از آن حالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا
مثل او سلطان اورا تعظیم کند بزرگی از آن حال سؤال کرد فرمود که مردی بود از
اولیاء الله که در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس قالب
مرغ روح او پرواز کند و بدرجهٔ شهادت رسد حق تعالی سببی ساخت تا مذکور را متهم
کردند و این جلاد اورا از حبس قفس بیرون نماید آن ولی خدا ولایت خود را بدین جلاد داد
همانا که یاران وصف حال ورا بدو تقریر کردند در حال جلاد مسکین بصدق عظیم توبه و
استغفار جدی نمود و از جمله مریدان مقبل شد ٥ ای لباس سگ پوست کورا
نام نیست ۞ لیک اندر پرده بی آن جام نیست ۞ همچنان امام ربانی سید المذکورین
مولانا مجد الدین ولد قراشهری رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع
علوم بهره مند و از اعلم اولیاء حظی او فر است و از جمله خلفاء خداوندگار بود در خطهٔ روم

یکی او بود و شجرهٔ او را بدست خود نبشته روایت کرد که در اوایل حال از قیصر شهر ترکی پسر
بقونیه باهم برده بود در مدرسهٔ مولانا در خدمت من می بود مگر شبی حضرت مولانا در صحن
مدرسه تا نصف شب کالقمر لیلة البدر سیر میفرمود و جمیع اصحاب در خواب رفته بودند
و آن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار میکرد و مراقب احوال خداوندگار می بود
و مرا هم خواب غلبه کرده بود فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا بر نور سبز راکب شده
اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه مرا بیدار کرد و چون
بران اطلاع یافتم نتوانستم تحمل کردن و خود را گرفتن بیخود وار نعره زدم و بیهوش
گشتم یاران خفته یکبارگی بیدار گشتند و چون من بخود آمدم فرمود که مجد الدین چرا
نعره میزنی و طبیعهٔ خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نو مریدی تواند تحمل کردن
و تو افشا میکنی ابدال حق را از نهانها بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محرم نشوی
هیهات که من کنم سره ملک امره نه که فرموده مرد آنست که راز دار نیستی پیدا نکردی
خیر و شرش هر چه باشد داشتش بر روی مه نپنداشتی همچنان یاران مخلص خاص که محل
اجتبا و اختصاص گشتند و بانوار اخلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی
حضرت مولانا در مدرسهٔ خود فرمود که مولانا شمس الدین ماردینی مرد ولی است اما
خود را نمیداند او را از خودی خود واقف کنیم چه بعضی از اولیا هستند که ولایت خود را
نمیدانند و بعضی ولایت خود را واقف اند اما دیگری را نمیدانند و بعضی کمل کرام آنانند
که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان
ساقیان کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه و سلم نوشند و این شمس الدین بارها
روزی مردی از مردان خدا نظر عنایت انداخته بود تا از آن نظر مبارک بی نظیر عالم

شده و دلی گشته چون یاران این خبر خیر را بمذکور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی داد در حال بنشاط شده و شادیها کرده گفت
همچنانکه مولانا فرموده راست است حکایتی کرد که روزی که در اوایل همراهی گشته بودم و در شهر حلب بمدرسه تحصیل میکردم و بتکرار هدایه مشغول بودم دیدم که ناگاه درویشی زرد درآمد
و از من درخواست آب کرد بی تعلل و توقف برخاستم و کوزهٔ آب بدست درویش دادم و قدری طعام ماحضر داشتم در پیش درویش و در پیش نهادم از آن حرکت موزون
من دیدم که درویش خوش شد و در من یک نظری عجب بکرد همانا که از لذت نظر شیرین او چنان ذوقناک شدم که انزال منی شد و در من دران خوشی تا خود را جمع کردم دیدم که
درویش رفته بود و غائب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این عظمت را دیدم ملحوظ نظر عنایت او گشتم جلالت و عظمت
آن نظر را در مقابلهٔ آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یا فتم از نیر اعظم
ولله الحمد والمنة که بعنایت و ارشاد او سلطان ولی شناس نیز گشتم همچنان
اصحاب عظام اسکنهم الله دار السلام روایت چنان کردند که شیخ بدر الدین وا فلاطون
تبریزی چون بدار الملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس امیر علم الدین قیصر روح الله
روحه را بحضرت سلطان ولد دلالت نمودند و هنرمندی خود را عرضه داشت کردند که
او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدمت یاران مجری دهند چه اصحاب بیشتر
اند و چه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدر الدین کیمیا میدانست حضرت سلطان ولد که
مربی تمام اصحاب امرا و اهل آداب بود این قصه را در بندگی والد خود عرضه داشت
و حضرت مولانا هیچ نفرمود چون بدر الدین تبریزی با دب تمام درآمده سر نهاد

بصدق درون فی یده مخلص شد همچنان حضرت ولیة الله فی الارضین فاطمه خاتون والده شیخنا سلطان
العارفین چلبی جلال الدین امیر قدس الله سرهما بنت شیخ صلاح الدین قدس الله سره
که مریم ثانی بود و صدیقهٔ ربانی خبر داد که از شگاف در نظر میکردم که خداوندگار در این باب
چه فرماید که سبحان الله عجب چیزیست ما سعی میکنیم که زر را خاک کنیم تا گرد فتنه او نشیند
و دود کدورتش از دودمان ما برخیزد و کی آمده است که من خاک را زر میکنم تا فتنه برانگیزاند
مگر که از اشارت اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ تعالی مَنْ اَیْقَظَهَا بیخبرست این کار افزائی با
و نمی داند که زیاده جوئی را دوست نمیدارم حقا و ثم حقا که حق را بندگان هستند که اگر به
سنگ و کلوخ نظر کنند بی علت کیمیا زر شود و یاقوت گردد و همچنان برخاست و
دست مبارک را بر سر ستون مرمرین مدرسه نهاد در حال دیدم که ستون مرمر همچون آفتاب
درخشنده و زرین شد تا لمعان آن چشمها را خیره کرد اصحاب بدر الدین تبریزی نعره زنان
بجمعهم بیهوش گشته و مرا عقل زائل گشته و چون بخویش آمدم فرمود که بهاء الدین
خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیفة الحق چلبی حسام الدین ببر تا ملازم خدمت
ایشان باشد **مثنوی** تا بداند که بزر طامع نه ایم + ما ز را از زر آفرین آورده ایم
آنکه گر خواهد همه خاک زمین + سر بسر زر گردد و در ثمین + فارغیم از زر که ما بس پرفنیم
خاکیان را سر بسر زرین کنیم + از شما کی کدیه زر میکنیم + ما شما را کیمیاگر میکنیم + جمله حاجت
انگر و مکلسند زر + زر بده سرمستان بهر نظر + بعد الیوم بدر الدین تبریزی که هی ورزید کیمیا
و صنعتی که بکار می برد فدای یاران بود و عاقبة الامر علم الدین قیصریه بعد از رحلت مولانا
او را معمار تربهٔ مبارک ساخته بود و همچنان از مقربان حضرت منقول است که
روزی حضرت سلطان رکن الدین انار الله برهانه پنج همیانی سیم سلطانی فرستاده بود

خواجه مجدالدین بگرفت و پیش مولانا برد بانگ بروی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد گیرد
مصراع قماش کان تو نبود برون انداز از خانه ** درون مسجد اقصی سگ مردار چون باشد **
بیرون انداختند هیچکس قبول نکرد و برداشت مجدالدین آن حال را بحضرت مولانا عرضه داشت
فرمود که بر وی خرج کن هم نتوانست تلف کردن بسیوم باز پرسید که آن سیم را چه کنم و چه
باید کردن فرمود که اگر هر آینه بحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را ببر گیر و در خندق
ریز تا جانت از حساب او خلاصی یابد همچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق سر
از آتش الحم سیاه بود بسا کسان که بهوس آن سیم سپید رویها سیاه کرده جانها باختند
بعد از آن فرمود که مال و ثنا ز بهر قابل هست و همگان از بهر او در قتال و تمام خلق را همی کشند
و فانی میکنند تا حدی که مردان حق آرا نیز دهان تلخ میکند الله الله احتیاط همی باید کرد
تا از جمیع آفات سیم سلیم مانند و تسلیم علامات او نگردد مصراع و تا نبود عیدم من زشتی او
دیدم ** گاگاونه نهد بر درد آن روی مسیح زرده ** حکایت همچنان مشهور آفاق شهر
باستحقاق اخی امیر احمد ناسری رحمة الله علیه که از رؤسای آن دیار بود مردی بود مستغنی و منعم
و صاحب مقام عجیب روزگار دیده و صحبت اکابر رسیده بود و چون حضرت سلطان
العارفین چلبی قدس الله سره العزیز بدان دیار رسید و جمیع اهالی باهره من الذکور
والاناث بنده و مرید او شدند چنان حکایت کرد که در عنفوان جوانی چون صدقت حمیده
ظهور حضرت مولانا بتواتر اینجا میرسید و از عظمت حال و قال و ساقوان عالم بیان
میکردند مرا هوس آن می شد که از پدر اجازت خواسته بطرف قونیه عازم شوم و شرف
دست بوس آنحضرت را دریابم و البته پدر و مادر دستوری نمیدادند و مهلا و ها لا تغیر
میکردم شبی از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گزاردم و آن

نیت چهل بار سورهٔ انعام خواندم تا اگر انعام حق معاودن گشته از سلک انعام بیرون آمده
بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب رفتم بهمان صفت و صورت
که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فرجی پوشیده
و دستار خاسنه بر سر نهاده بخانهٔ ما درآمد و من بنده پیشتر دویده سر می نهادم و سر
و رو بر خاک قدمش میمالیدم و لابها میکردم مولوی از یاران مقراض میخواهد و موی مرا
بریده بر رو بهم بوسها میداد و چند بار بارک الله بارک الله میگوید و میفرماید که شیخ مثنوی است
و من از غایت شادی بیدار میشوم و موهای بریدهٔ خود را بر سر بالین می یابم و ازین حالت
حیرت در من ظاهر میشود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار درکوهها میگردم و عاقبة الامر
اجلاس عظیم کرده فرجی می پوشم و با قامت سماع و اوضاع و تلاوت مثنوی شروع میکنم
بعد از آن ارمغانی نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و از حال
خود اعلام دادم همانا که شجرهٔ خلافت فرستاده من بنده را بمریدی قبول کردند و من
عرضداشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف
داده اید و علم الیقین مرا عین الیقین گردانیده بحق الیقین رسانیدید همچنان پیوسته حضرت
سلطان ولد مذکور را برادر و یار میخواندند و برو بصدق تمام مرید جبلی گشته تمام فرزندان و
اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کرد وَإِنَّ لَهُمْ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ مقام ایشان
شد همچنان منقولست که درویشی حضرت مولانا را بخواب دیده مرید شد و مویش را او برید
و علی الصباح خواب بکرام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد
کردند تا از نفس مرید شود گفت اخی موی او را دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده آن
کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدرالدین بدرس احادیث مشغول بود

وافاضل عالم دران مجلس حاضر ناگاه حضرت مولانا از در درآمد شیخ استدعا نمود که درس
امروز سینه را منتهد شود همانا که در بیان حدیثی چندان احادیث غرائب استشهاد آورده
بسط معانی عجیب کرده وسبب ورود احادیث فرموده تحقیق کرد که حاضران مجلس متحیر
ماندند مگر در ضمیر شیخ گذشته باشد که عجبا معنی حدیث آنچنانست که مولانا فرموده یا چیزی
دیگر چه با این معانی را از هیچ بزرگ سماع نکرده ایم واین طرز را نشنوده ایم همان شب
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخواب می بیند که در خانقاه نشسته است شیخ پیش
میرود و دست بوس رسول الله میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که معنی این
حدیث و مقصود من آنچنانست که مولانا فرموده و بران مزید نیست شیخ صدرالدین از
غایت شادی بیدار شد و پیش از آنکه خواب را بدرویشان واگوید می بیند که حضرت مولانا
از خانقاه درآمد و بر صدر صفه بنشست و فرمود که انا ارسلناک شاهدا ومبشرا یعنی ان
الرسول صلی الله علیه وسلم شاهد الحقیقة سرنا مبشر الک فی الرؤیا یعنی گواهی آنچنان
شاهد عدل در حق بندگان مقبول باید که در محل قبول افتد ان شاء الله تعالی و برخاست
شیخ را اعتقاد یکی صد هزار شد همچنان روزی حضرت مولانا بحمام درآمده بود همان لحظه
باز بیرون آمده جامها پوشید یاران سوال کردند که خداوندگار چه زود بیرون آمد فرمود
دلاک شخصی را از کنار حوض دور میکرد تا مرا جا سازد از شرم آن عرق کرده زود بیرون آمدم
همچنان برای یکی گفتند که مردی بیوفاست فرمود که وفا خوش است گفتند آری گفت
اکنون شما وفا را صحبت گیرید و اینها فرمودی که بحق وفای مردان و باز گفتی بحق وفا
که حق تعالی فخر آرد از وفا ❊ گفت من اوفی بعهد غیرنا ❊ مر سگان را چون وفا
آمد شعار ❊ رو سگان را ننگ و بدنامی میار ❊ بیوفائی چون سگان را عار بود ❊ بیوفائی

چون روا داری نمود * کو غلام هندوی آر دوفا * دولت او را میزند طبل بقا * همچنان
اوقات اتفاق چنان می افتاد که گویندگان از غایت مداومت سماع خسته می شدند
روز دوشنبه و یا پنجشنبه و بترک می آمدن حضرتش منع فرمود که چون نماز عشاق
دست ندا و باری نماز اشراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان میرسیدند
و با گویندگان سماع میکردند همچنان نگر روزی در بندگی مولانا رباب می زدند و
مولانا ذوقها میکرد ازناگاه عزیزی در آمد که بانگ نماز دیگر میگویند لحظه برین رو
گذشت رو بآن عزیز آورده فرمود که این نماز و آن نماز هر دو اعیان حق اند یکی ظاهر
بخدمت میخواند و این دیگر باطن را بمحبت و معرفت حق دعوت می نماید و چون از
اصحاب یکی تاهل کردے فرمودی که ان شاء الله یار دینی باشد همچنان روزی
درویشی از مساوی گفتن یکی شکایت کرد از انکار باز گفت فرمود که جهان گیر تو آن شد
اما دهان گیر نے همچنان روزی بحمام در آمده بود و بچشم ترحم بجسم مبارک خود نظر
میکرد که قوی ضعیف و نحیف گشته است فرمود که جمیع عمر خود را از کسی شرمسار
نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم که بزبان حال چها گفت و چها
نگفت و چگونه نالها کرد که روزی مرا در آسایش نداری که قدر قوت میگیرم تا بار
کسی میکردم اما چه کنم که آسایش من در رنج اوست چنانکه گفت ~ اگر گویم بیاسایم
روان من نیاساید * من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم * همانا که آسایش عاشقان
در تعب است و گنج در رنج و طرب در طلب و محرومی در ادب ~ کشاکشهاست
در جانم کشیده کیست میدانم * و می خواهم بیاسایم ولیکن نیست امکانم **
همچنان روزی حرم مولانا کرا خاتون قدس الله سرها از سر این حدیث سوال کرد که

که اکثر اهل الجنة بُلهٌ چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبودندی بجنت و انهار خرسند نشدندی
جایی که دیدار یار هست چه جای جنت و انهار است فرمود که اکثر اهل الجنة بُلهٌ و علیون
لذوی الالباب و این بیت را گفت ؎ در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید ✽ از
حال بهشتیان مرا ننگ آید ✽ ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند ✽ صحرای بهشت بر دلم تنگ آید ✽ بس
هر دون همتی که بتفرج باغ بسنده شد از دیدار باغبان محروم ماند ؎ جنت سرای بی روی تو هم دوزخست هم تو بود
سوی خشم زین تنگ بو کو فر انوار لقا ✽ فرمود که روزی جماعت صاحبدلان دیدند که رابعه قدس سرها بدستی
آتش و بدستی آب باستعجال میدوید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی و چیستی گفت میروم
که آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب ره زن از میان برخیزند
و مقصود معین شود و بندگان خدا خدا را بی غرض رجا و علت خوف خدمت کنند چه اگر
رجای جنت و خوف جحیم نبودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت نمودندی ؎
پشت این مشتی مقلد کی خمیدی در رکوع ✽ گر نه در جنت امید قلیه و حلوا ستی ✽ اما مطلوب و
مقصود محبان مخلص وصال محبوب است و هر دو تبع آن وصال مثنوی هر چه جز عشق
خدای احسن است ✽ گر شکر خواریست آن جان کندن است ✽ از خدا غیر خدا را خواستن ✽
ظن افزون است کلی خواستن ✽ شیخ ماتریدی را گفتند هل ما تریدی گفت ارید ان لا ارید
حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و از
جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترکی بشهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه را
روفته اند و آب افشانی کرده و فقها با دستارهای بزرگ و جامهای تقلیس نشسته اند بعد از ساعتی دید که
نواب مدرسه بیاید جهت هر یکی از نان و گوشت و غیره راتبه ایشان بود آورد و هر کسی را حصه بداد ترک را
این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بیچاره ترک عیال و دیه خود کرده بر خود دستاری و جبه

رهیت کرده بمدرسه درآمد و بمدرس سلام داده در جنب او بنشست مگر مدرس فقیه فقیر بود
بفراست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز
من بآن لباس ظاهر و جبه و دستار کسی دانشمند و فقیه نمی شود و بی مجاهده بمشاهده کسی نرسیده
است سالها خون جگر باید خوردن و تکرارها باید کردن و دود چراغ ها باید کشید تا
بتوفیق الله تعالی و بعنایت او کسی کسی شود و از وجود او کسان کسی توانند آموخت
اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر اکتفا کرده
فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند همچو
آن ترک گفته اند سالها ریاضت باید کشیدن تا آدمی یکدمه آن دمی گردد
سالها باید که اندر آفتاب * لعل یابد رنگ و رخشانی و تاب * تا که اینک مشک گردد آ
مریده * سالها باید در آن روضه جرید * همچو تاری شد دل جان در شهود * تا سرشته
همین زوی نمود * چون خیالی بشود در زیدن * تا خیالات از درون رفتن *
همچنان منقولست که کمال الحرا شیخ محمود نجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
در مدرسه مبارک سماع عظیم بود و خدمت شیخ فخرالدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن
ساعت حالتی کرد خرقه و جبه اش افتاده میگشت و بانگها میکرد همانا که حضرت مولانا
در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع علما نگاه داشت میکردند
بعد از مولانا اکمل الدین بشیخ فخرالدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار [illegible]
خدمت شیخ فخرالدین عراقی ازین پس خوابهای خوش خواهد دیدن فرمود که اگر سر این
سوگند خسپید آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت باجازت آن حضرت معین الدین پروانه
شیخ فخرالدین را بجانب توقات دعوت کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود

و در آنجا بگه شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخرالدین در سماع مدرسه حاضر شدی و
دائما از عظمت مولانا باز گفتی و آهها زدی و گفتی که او را هیچکس کما ینبغی ادراک نکرد
و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دو ما روی نمود و آنچنان
زود برون شد که ندانیم که بود، همچنان روزی حضرت مولانا در بیان معرفت فرمود
که آب جوی که ماهیان در وی مقیم اند تا نان ریزه در وی نریزی ماهیان سر بیرون
نمیکنند و بدان نان پاره‌ها نمی‌چسبند همچنان آب حکمت ما که در جوی روان ما روان است
تا صدق طلب و اعتقاد درست و اخلاص بی ریا در وی نریزی ماهیان معانی با علی
قدرهم المستمعین والطالبین ازین جوی سر نمی‌کنند و گرفتار شست هیچ صیادی نمی‌شوند
همانا که تذلل و افتقار عظیم می باید که اضطراب و اضطرار موجب استحقاق است امن یجیب
المضطر اذا دعاه ؎ حق تعالی کو سماوات آفرید * از برای دفع حاجات آفرید
هرچه روئید از پی محتاج رست * تا بیابد طالبی چیزی که جست * تا نگرید طفلکی نازک گلو
کی روان گردد ز پستان شیر او * همچنان روزی مگر عزیزی از یاران غمناک
شده بود حضرت مولانا او را فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم است
و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه
بچشی دانی که با او نمانی و جای دیگر میروی دلتنگ نباشی طوبی لمن جالس اهل الفقه
والحکمة وخالط اهل الذل والمسکنة باز فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد
جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند چنانکه گفت ؎ تا درین خرقه‌ایم
از کسی * هم نرنجیم و هم نرنجانیم همچنان مردیست که روزی یکی از اصحاب از قلت
اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا الهامی نمود تا ویرا قدری دنیاوی دست دهد

فرمود که برو و مرا دشمن گیر و هیچ دوستم مدار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق تعالی ترا دنیا دهد گفت نتوانم فرمود که پس برو در بینوائی و درویشی صبر کن تا بنوائی برسی چو نوائی استماع کنی چه دین با دنیا یکجا جمع نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری　　وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری
وی شاد بهر دو عالم از بیخبری　　شادی و غمش ندیدی معذوری

مگر شخصی کیسه پر زر یاده کرده بود و بجد و زاری دویدی و از هر کسی می پرسید ناگاه بحضرت مولانا رسید فرمود که مگو که گم کردم بگو یافتم یافتم همچنان درویشی دلریش روایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد و سر نهاد و گفت ازین عالم دون قونیه سیر و ملول شده ام کاشکی بدان عالم میرفتم تا می آسودم که حضرت باریتعالی آنجاست فرمود که چه دانا اگر آنجا باشد ؎ بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ؛؛ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ؛؛ همچنان مگر عزیزی از یاران در مجمعی عظیم الفناق اتفاق افتاد و هریکی از هر بابی قصها میخواندند و فصلها میجستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یارا چرا تو هم معرفتی و سخنی نمی گوئی گفت مجموع اکابر بود توهم شدم فرمود که تو دهن بایستی گشادن تا خود می گفتیم همچنان قدوة الاصحاب چلبی جلال الدین المعروف بابن اسفهسالار رحمه الله علیه که از عرفای اصحاب امیرزاده شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا لقیصریه پیش پروانه قاصد میفرستاد و نامه املا میفرمود حضرت چلبی حسام الدین مینوشت و در ضمن مکتوب گفتها گفته و دُر معانی سفته بودند چون نامه مبارک را بسر دستار زدم سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسها دادم

وگفتم اگر زبانی پیغامم هست چه گویم فرمود که تو آنجا دهان باز کنی ما گفتنی را بگوییم چون بخدمت سلطان و امرا رسیدیم و سلام مولانا رسانیدیم همگان بر سر پا برخاستند اکرام عظیم کردند ایستاده پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواند و در هر محلی فریادها میکردند و بمطالب ما اجابت نمود و از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند و مزاج مبارکش چونست چندانی حقایق و دقایق گفته ام که بیخود شدم پروانه و امرا گریه ها میکردند و افسوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از آن صحبت و دیدار مهجوریم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت چلبی بارها تشریف فرموده اما مثل این بار شما را بدین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همشان باتفاق سرها نهادند و تحسینها کردند و بسی خدمتها که فرستادند همچنان

خدمت افلاطون زمان خواجه اکمل الدین طبیب طاب ثراه روزی بزیارت مولانا آمده بود و آن روز در خانه حسام الدین بودند اکمل الدین جامهای بس نفیس پوشیده بود و جبه های سقلاط سرخ با پوستین سمور بر دوش گرفته بعد از لمحه حضرت مولانا در گوش اکمل الدین سری گفت فی الحال سرها نهاد و جامهها بقوالان داده روانه شد حضرت چلبی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب حالت چه بود گفت مرا در ضمیر میگذشت که با این جامهای نفیس زمانه در نظر مردان حق چون آمدم و چون یافت شدم و این حرکت هیچ مصلحت نبود همانا که خود را بغایت بیچاره و شرمسار دیدم و حالم دگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ باش و اندیشه مکن و خجل مشو جان ما که نزد ما اعتباری ندارد تا جامه بالای که بیرون است چه اعتبار خواهد بودن که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ینظر الی

الی قلوبکم و نیاتکم جهد می کن که تو معرفت جامه شوی نه جامه معرفت تو و من از خوشی آن
عنایت جامها را شکرانه بقوالان دادم و چندانکه اکمل الدین در قید حیات بود دیگر جامه بتکلف
نپوشیده همچنان ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند که
حضرت مولانا چادر و ار سیر را دوست میداشت بعد ازانکه ده و پانزده روز بلکه بیست و
سی روز گذشتی اصلا افطار نکردی و سیر و اسپاناخ خام میخوردی و میفرمود که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم با امیرالمؤمنین علی هر دو هم اشارت میفرمود که کل الثوم شاید باشد حکمتی که
که او داند همچنان حضرت کرا خاتون والده چلبی عارف قدس الله سرهما روایت کرد که
قرب ماهی حضرت مولانا را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نو عروس بودم و
معلم من حضرتش بود روزی فرمود که فاطمه خاتون در خانه ماست هست گفتم هست اما بقایا
ترش فرمود که بیار در کاسه بزرگ کرده پیش او بردم فرمود که بیست سر سیر بکوب و در آنجا کن
تا لذت گیرد نیمشبی دیدم که باز آمد و ماست را بخواست و نانهای سخت رنگ گرفته را
در انجا تر کرده تمام آن کاسه را بخورد و من قدری ماست در دهان کردم فی الحال
زبانم آبله کرد از غایت حدت آن همچنان کاسه را لیسیده بمن داد و بنماز تهجد شروع فرمود
حتی مطلع الفجر و چون یاران جمع آمدند بسماع مشغول شد تا هفت شبانه روز قرار
نکرد و لحظه نیارامید روز هشتم بحمام رفت هفته دیگر در آنجا بیگاه بود و عالمیان بدین
قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان را نه تا رحم بدیدند و موافق شدند از مخالفت
استغفار کرده موافقت نمودند همچنان روزی فرمود که ازین عالم سه چیز اختیار کردیم یکی
سماع یکی فقاع یکی حمام منقولست از چلبی شمس الدین ولد مدرس که او روایت کرد که روزی فرزند حضرت خداوندگار ملکه
خاتون رحمها الله مملوک خود را رنجانیده بود از ناگاه حضرت مولانا از در در آمد و بانگی بر وی زد که چرا اش میزنی و

وچراش میرنجانی چه اگر او خاتون بودی و تو کنیزک چه خواستی کردن و نمیخواهی که فتوی دهم
که در کل عالم کنیزک هیچ نیست الاحق را و فی الحقیقه برادران و خواهران ما اند که ما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة درحال توبه کرده او را آزاد کرد و هرچه پوشیده بود
بوی پوشانیده و چندانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را بعرض سانیده و بنسبت
نبوی سلوک نموده میگفت بیت شرم دارم از نبی ذوفنون * البسوهم گفت
مما یلبسون * مصطفی کرد این وصیت تا بنون * اطعموا الالباب مما تاکلون *
من چو پوشم از خود اطلس لباس * زان نپوشانیم خصم را هم پلاس * همچنان
منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام
شده بود فرمود که الزکام امان من شر السام وهو یقطع عرق الجذام او لفصد
واخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیراهن خود را بفصاد بخشید و دیم روز
بحمام رفت همچنان بزرگی سوال کرد که در عقب صلوة مکتوبه آیة الکرسی
خواندن چه حکمت وارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرا آیة الکرسی
عقیب کل صلوة مکتوبة قبض الله روحه بنفسه عبادرا از ان عمل عظیم تر چه فائده وچه
حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فرماید لاجرم حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم دائما میخواند و امت خود را هم بر قرأت آن ترغیب و تحریص فرمود
و فضیلت آیة الکرسی از عرش عظیم عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص
مصطفی است صلی الله علیه وسلم و بامت مرحوما و علیه السلام همچنان پیران
و یاران حقیق که سالکان طریق تحقیق و مستان جام رحیق بودند رضوان الله علیهم
اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تربه ما را

بلند سازید که از مسافت دور پیدا شود که هر که تربهٔ ما را از دور ببیند و اعتقاد نماید
و بولایت ما اعتماد کند ایزد تعالی او را از جملهٔ مرحومان گرداند علی الخصوص که کسی بعشق
تمام و صدق بی ریا و حقیقت بی مجاز و یقین بیگمان بیاید و زیارت کند و نماز بگذارد
و هر حاجتی که دارد بخواهد باری سبحانه و تعالی جمیع حاجات او را برآورده گرداند و بمقاصد
خود برسد و مطلوب دین و دنیاوی او حاصل شود ؎ زبس دعا که بکردم دعا شدست
وجودم * که هر که بیند رویم دعا بخاطرش آید * و همچنان فرموده است که دعا همچون
تیر است و آیین یاران پرهای تیر است ؎ بخواه ای دل چه میخواهی عطا نقد است
شده حاضر * که آن مه رونه بر تابد بر و تا سال آینده * همچنان نقل صحیح است که
روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار شخصی
بیرون آید متمول و تربهٔ ما را یک خشت از زر و یک خشت از نقرهٔ خام بسازد و حوالی
تربت ما را شهری انگیزد بس بزرگ و تربت ما را در میان شهر ماند و دران زمان
مثنوی شیخی کند * همچنان از یاران کبیر منقول است که روزی در بندگی مولانا
حکایت سبع خوان صاین الدین مقری میکردند که ابوحفص و دران وقت قاری زمان
ست و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرامد فرمود که آری کودکان کودکانه
شمرند و از مغز نغزش خبر ندارند فرمود که کتاب الله مبنی علی اربعة العبارة والاشارة
واللطائف والحقائق العبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق
للانبیاء و آن عزیز پیوسته بعبارت عبارت مشغول است و از سر آن محجوب است
همچنان روزی صاین الدین بتکلف میگوید که امشب بعشق مولانا قرآن ختم
کردم فرمود که چون نظر کیدی فی الحال سر نهاد و گریان شد و مولانا فرمود ؎

بر دلش گر تافتی گفتی لبش ✤ ذره ذره گشته بودی قالبش ✤ گر تو انزلنا کتابا بالجبل ✤
لا تصدع ثم انقطع ثم ارتحل ✤ لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و درین باب چه
سعادتها که فرمود امام ابوحنیفه رحمه الله که شبی نماز عشا میکرد سورهٔ اذا زلزلت الارض
زلزالها فرو خواند چون برین آیت رسید که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره شهقه بزد
و بیهوش گشت گویم هفت شبانه روزے بر سر سجاده بیخود مانده بود از هیبت اسرار
قرآن - اگر قرآن خوانی اینچنان خوان که ترا بخوانندت نه آنکه از غفلت آن خواندن
برانندت و سر رب تالی القرآن والقرآن یلعنه ✤ عروس حضرت قرآن نقاب
آنگه براندازد ✤ که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا حکایت کمل اصحاب
روایت چنان کردند که روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه که در جمیع علوم
عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چند فن معتبر مسائل مشکل و نکت غرا استنباط کرده
مستحضر گشته بشاگردان خود تفهیم داد که وقتی مرا در مجمع امرا و فضلا با حضرت مولانا
اتفاق افتد میخواهم که فضیلت و حیثیت خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند که
دانشمندی چه چیست و در آن دم که من در بحث گرم شده باشم و دقیقه از من فوت
شود از هر جانبی معاونت کنید همانا که حضرت مولانا صباح بسر وقت قاضی درآمد و
سلام داد و بهیبت عظیم در وی نظر میکرد و نزد وی باز بیرون می آمد قاضی
سراج الدین در پی او بیرون می رود هیچکس را نمی بیند و از هر دو هم محکمه سوال میکند
کسی نشانش نمیدهد بعد از ساعتی دید که حضرت مولانا از علو قاضی فرود آمد و روانه شد
حیرت آن جماعت یکی در هزار شده خدمت قاضی بالای علو میرود که نماز صبح بگزارد
می بیند که بر ابزاره های دیوار علو مجموع آن مسائل و نکتها یگان یگان نبشته است

واسوله واجوبهٔ آن را در تحت هر مسئله و نکته ثبت فرموده و بتحقیق آن چندان لطائف
غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی نعرهٔ میزند و جامه بر خود چاک میکند و
ازان امتحان و استغفار کرده دوان بمدرسه می آید و از حضرت مولانا عذرها خواسته
محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت
در بدایت حال بوده و ازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در منع رباب و تحریم سماع
تشنیعی سپها میکردند و از واستمداد می طلبیدند اصلا تمکین نمیداد و رضا نمی شد همچنان
روزی حضرت چلپی حسام الدین قدس الله سره العزیز از حضرت مولانا پرسیده
است که همشهری با قاضی سراج الدین چگونه کسیست فرمود که نیکو مرد است گر در حق
میگردد موقوف یک لکدست امید هست که نومید نشود بلکه با امید گردد همچنان
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا
می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گرگان نگاه دارد یاران سوال
کردند که ایشان چگونه قومند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل هوا و بدع و منکران
جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان را
میگرفتند و همچنان چرخ زنان و پای کوبان صلوات میداد که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَّ
عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ وَّ بَارِکْ وَسَلِّمْ باز شروع میکرد همچنان یک روز آینه داری محاسن مبارکش
را بهست میساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشد میان شوهر
و زن برود دیگر فرمود که من بقلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرموده
است که من سعادة المرء خفة لحیته لان اللحیة حلیة المرء وفی کثرتها اعجاب المرء وهو من المهلکات
و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش هست اما صوفی تا ریش را شانه کرد [illegible]

همچنان روزی در مدرسه ایستاده بود و یاران مجموع حاضر بودند رو بیاران کرد و گفت
والله علم در عالم کسی نیست بجز یک کس و آنکس با شماست و از برای شماست و از بهر شماست
و میکوشد و شما را میخواهد چنانکه گفت ــ من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام ٭
من از کجا حبس از کجا مال کرا دزدیده ام ٭ یاران شکرها کرده سر نهادند و شادمان شدند
همچنان ولد مدرس روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد را رحمة الله
علیه پیوسته گفتی که چهل سال تمام لیلا و نهارا نفس را هدایت بجد کردم و ریاضتهای بسیار
کشیدم تا مگر علت دانشمندی از من برود و از آن حجاب بیرون بروم می بینم هنوز اثر
باقی هست و چندانکه لوح دل ساده تر هست بیشتر بهانا که لوح محفوظ از لوح حفاظ اعلی است
و همچنان فرمود که حضرت والدم سلطان العلما فی العالم بهاءالدین ولد رضی الله عنه
دائما میفرمود که اگر ما را نه علمهای تحصیلی و آن معنی گشتی آن معنی از علم خوبتر هستی و میگفت
ــ دل ز دانشها بشستم آشنائی یافتم ٭ ظلمت هستی نماندم روشنائی یافتم ٭
اکنون کسی می باید که چون از مدرسهٔ فقه بمدرسهٔ فقر آید چنان آید که حق را باید
چنانکه در مدرسهٔ فقه را برون شورهاست بدانکه مدرسهٔ عشق را قوانین است
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صمدانی علاءالدین
بریاپوش رحمة الله علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب ده
که نه بینی و نشنوی یعنی نه عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی شنیدن
بعد از آن فرمود که ده من نان را خائیدن و در جیب ریختن قوی سهل است اما یک من
نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را میخوانند و میبرند
اگر یکبار چنانکه خوردندی بی آنکه خواندندی از زحمت خائیدن رهیدندی و خاموشی

وخاموشی را پیشه خود کردندی ◯ شست فرسنگ از سخن بگریز ✽ که ز دام سخن درین
مستی ✽ همچنان فرمود که در آخر وقت خواجه حکیم سنائی زیر زبان میگفت
مجبان عغ همچنان گوش و قاپش و دهانش بردند این بیت را میگفت بیت بازگشتم زانچه
گفتم زانکه نیست ✽ در سخن معنی و در معنی سخن ✽ همچنان از اصحاب کرام منقولست
که چون معین الدین پروانه میخواست که ولد تاج وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود بر
فضائل علم و ادب ابای ادب و معجب و از عالم اولیا دور روزی گفت به سه شرط منصب
قضا را قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق برگیری دوم آنکه محضرا را که خلاف
محکمه اند برائی سیوم آنکه محضران نو را حکمی دهی تا از مردم چیزی نبرند پروانه جواب داد
که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما رباب را نتوانم برداشتن که وضع پادشاهی
همین بزرگ است از ان سبب بقضا رضا نداد چون این حکایت بسمع مبارک حضرت شریف
مولانا رسید که زهی رباب مبارک و لله الحمد باید کرد که رباب دستگیر او شد و اورا از
چنگ قضا رهانید عاقبت الامر تمام اولاد او مرید خاندان شدند همچنان یاران کرام
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که صوفیان
با همدیگر خوش میسازند و صحبت میکنند با یکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران با همدیگر
در جنگند بی موجب و سببی با یکدیگر نمی سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزار ماکیان
در خانه باشند با همدیگر می سازند اما دو خروس در یک محل نمی سازند و یاران ما همچنانچه
خروس اند از ان با خروش اند ◯ چون نبی سیف بود است آن رسول ✽ امت او
صفدر انند و فحول ✽ مصلحت در دین ما جنگ و شکوه ✽ مصلحت در دین عیسی غار
و کوه ✽ همچنان شیخ محمود صاحب قران روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

شکایت میکرد که یاران با همدیگر دایم درجنگند فرمود که برادر با برادر اگرچه جنگ میکند
اما پدر با هر دو صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان در حضرت مولانا تقریر میکردند
که با همدیگر چه خوش بر می آیند فرمود که نی چه عظیم فرو می روند علامت بر آمدن آدمی
آنست که با مردان خدا و اولیاء صحبت کند و الا بر آمدن اهل دنیا عین فرو رفتن
ست چنانکه کرمی در سرگین و چمین اگرچه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد از آن فرمود
که شیخ همچون آفتابست دست بدامن آفتاب زنید و خود را بوی تسلیم کنید اگر بر آید
بهم بر آئید و اگر غروبی کند بهم غروب کنید تا تسلیم کلی و انقیاد پیر و مطاوعت وی ثابت
شود همچنان روزی با عالی مردی معرفت میگفت فرمود که تو درین حال بمثابت
زری باید که زر تو شوی وقتی که در بوته در آیی و بارها بجوشی بر سندان ریاضت ضرب
ضراب خوری تا انگشتری سلیمانی شوی و با گوشوارهٔ عارض سلطان گردی اکنون آن همه
آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن دمی محقق شوند که در کورهٔ عشق در آیند و بر سندان
صبر زخمهای شدائد کشند و تحمل محالات کنند و بر جفاهای عوام احتمال نمایند تا صفا
یافته مرآت الله گردند و هذه کفایة و همچنان روزی از محققان اصحاب چنان
منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدرالدین رفته بود بعد از
فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که امشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسی
حجب مرتفع گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچنان قرب
که او رسته است هیچ ولی را نیست و نبوده است و هم روز پروانه معتقد عظیم گشته با اکابر
شهر بزیارت مولانا آمد و با دب تمام بنشست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند
فرمود که امیر معین الدین بمعنی رسته است و آنچنانست که شیخ دید اما ما او را هیچ ندیدیم

در پی سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت ؎

اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود — میان این دل و آن یار سیمبر دوش چه بود
وگر بچشم بدیدی جمال ما هم دوش — سرا بگو که در آن حلقهای گوش چه بود
وگر تو با من هم خرقه و هم رازی — بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته راز می‌شنوی — بگو اشارت آن ناطق خموش چه بود
وگر شناخته کاصل این و جان کجاست — یکی است اصل این جنبش و خروش چه بود
وگر بدیدی جانی که پشت و رو نیست — که در تصور عشاق پشت و روش چه بود
وگرنه عشق نه سر و فقر غرض باهم — هزار ذوق سماع و گفت گوش چه بود

پروانه را از آن حال مجال قال نماند و برخاست و روان شد همچنان از کبار اصحاب منقولست که خدمت قدوة الابدال خواجه فقیه احمد رحمة الله علیه از جمله شاگردان بهاء الدین ولد بود و هدایه میخواند و آن روز سلطان العلماء چندان معانی گفت و نمود که جانهای مقدس حیران مانده فقیه آشفته وار برخاست و کتب خود را در آتش انداخته بجانب گورستان روانه شد چندانکه حضرت شیخ در قید حیات بود بشهر قونیه نیامد بعد از آنکه رحلت بود در دروازه احمد تقاعد نمود آنگاه شهرت گرفته کرامات مینمود و معینات میگفت اما در متابعت و اوقات که در جوانی حضرت مولانا را بر وی گذر افتادی نعرهها زدی و غریوها کردی و گفتی که راه دهید که گنج روان می‌آید و از دور سجده کردی و مجموع خلایق که بر وی هنگام بودندی چندین نوبت این گواهی را از وی شنیدندی و کیفیت حال و اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیه را دیدی که گذشتی چشمها بهم کردی و فرمود که او اهل قفا نیست مقتدی مخلص است که

من جميع الوجوه بطريق متابعت بمقتداى خود اقتدا نمايد واين مرديست يكسواره كه گليم
خود را از غرقاب رهانيده است ونجات يافته ايشان را در عالم غيب اهل فتوه خوانند تا
حضرت ماشاء الله چه فرمايد وچه معامله كند همچنان از حضرت كرا خاتون كه حرم مولانا قدس سره
بود وشرح ولايت آن خاتون را در اطباق اوراق گنجايشى ندارد نقلست
كه شبى نزديك سحرى از عالم غيب الغيب غلغله وكلكله بسمع مبارك او مى رسيد از آن معنى از
حضرت مولانا سوال كرد كه غلغله ارواح وكلكله ملائكه بتواتر مى شنوم چه حالت است فرمود
روح پاك خفته را ملائكه كرام بآسمان ميبرند آن بود كه وقت چاشت قيامت برخاست
در تاريخ سنه ثمان عشره وستمائه ونماز او را مولانا گذارده دفن كردند همچنان ولى الله
فى الارض حبيب فقيه قيصرى كه استاد زكريا نوفال بود از شاگردان مقبل مقبول
سلطان العلما بود همچنان كرد ولشى از مشايخ عصر در اول بهار وفات يافت
اعتقاد همه عوام اين بود كه ولى خداست بحضرت مولانا اعلام كردند كه آن فلان مرد
ولى مرده است فرمود كه تمام اشيا واجزاى عالم روى بحيات نهاده اند وچون مرد چگونه مرد
خداست تا مرد خدا رضا ندهد مرگ را بروى دست نيست واغلب انبيا واكابر اوليا بايد كه اندر
فصل خزان وغلبت زمستان نقل كنند چنانكه حضرتش در زمستان شديد كه روى زمين
چون حديد شده بود رحلت فرمود وهذه من امارات الولاية همچنان خدمت
قدوة المدرسين قامع اهل البدع مولانا شمس الدين ملطى رحمة الله عليه روايت كرد كه روزى
حضرت مولانا فرمود كه ازين ياران ما هيچ كارى نيايد وكوششى نتوانند كرد بهتر از آن
نيست كه پيشتر كه بدان عالم رويم وجهت ايشان در جايى تهيا كنيم تا ياران را از مشكلات
عقاب عقوبات آسان شود وگفت مراد دولت تو راه مردى نجه مشو زانكه من از لطف وكرم سوى تو

آینده شدم حکایت همچنان از فحول اصحاب منقولست که روزی در جمعیت معین الدین
پروانه شیخ مجدالدین جندی که در علم حروف ممتاز بود نیز و شیخ صدرالدین ع سایر علما و مشایخ
دین ع دعوی کرد که امروز درین مجلس هرچه مولانا با من بگوید من بلا التسلیم منع کنم تا ملزم شود
شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نشنید همانا که حضرت مولانا از در
مدرسه درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کرد شیخ مجدالدین
بیامد و سر نهاد و مستغفر شد و بسی عذرها خواست همان روز در اثنای معرفت فرمود
که چنانکه در قانون شرع نبوی فی تحت کل شعر جنابة وارد است تا اگر یکتا موی از موهای
تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر طاهر نمیشود همچنان نزد محققان مدقق نیز در آدمی
از هستی او موی باقی باشد هرگز از جنابت خباثت باطن پاک نشود چنانکه گفته کامل
صفتی راه فنا می پیمود ¤ ناگاه گذر کرد ز دریای وجود ¤ یکتا موی ز هست او برو باقی بود ¤
آن موی بچشم فقر زنار نمود ¤ چنانچه حق تعالی در شان مشرکان انما المشرکون
نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بود نی نجاست ظاهر و آن هستی و فضول
نفس ظلوم جهول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتوی نوشته بود
و آنرا بخدمت قاضی عزالدین سیواسی بردند چون بمطالعه رسانید از سر فضیلت و فضول
بصدر قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بذکور مصدور شده فرمود که آن مسئله در ان کتاب
مختلف که کاغذ فتوی را نهاده بهین نعره بزد و از هوش برفت چون بخویشتن باز آمد
و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر اخلاص بنده و مرید شد حکایت همچنان از راویان
حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی در
مجمع فضلای تبریز حکایت کرد که در اوان شباب چون بقونیه رسیدیم و با اکابر

همدم وهم بازگشتیم و ما دوازده یار بودیم درغایت استعداد و ذهن دیگر در فنون علوم ذوفنون بودند عاقبت الامر باتفاق یاران خود از چند پارهٔ کتب غریب ومسائل ونکت عجیب اختیار کرده مستحضر شدیم چنانکه مجلس را دران باب مجال ایراد وجواب نبودی همانا که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدم ازانها یکی درخاطر نماند کوشیدم که نکتهٔ دیگویم ومسئلهٔ دا پرسم دیدم که همه از لوح درونم محو شده بود واصلا قوت حافظهٔ مذکوره امدادی نکردم از سر آیه یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتَابِ چیزهای عجیب معلوم شد ودیدم که از کمال قدرت درمن تصرفی کرده جمیع علوم را از دلم پاک برده ومرا خالی بمانده چنانکه می گوید

چون نسیان بست اوراه نظر + کار نتوان کرد گر باشد هنر + چون بتذکیر و بنسیان قادراند + بر همه دلهای خلقان قاهراند + آیت انسوکم ذکری بخوان + قدرت نسیان نهادن شان بدان

ومن غرق دریای وحدت گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشرح معانی شروع فرمود در ضمن آن لطایف تمام ومسائل ونکت مارا تلقین کرده یگان یگان تقریر کرد ومواضع ایراد و دقیقهٔ کبری را باز نمود وهر یکی را بجای رسانید که از فهم آن عقول عقلای عالم حیران ماندند برخاستم باصدق تمام با یاران خود مرید شدیم حقا که لبعد الیوم خود را بحر بی پایان دیدم منقولست از علماء اصحاب منقول است که خدمت مولانا شمس الدین ماردینی مگر در خواب مسئله را فرو خوانده و درفتوی آن قاصر شده شبی حضرت مولانا را درخواب دید فرمودش که آن در هدایه مذکور است در فلان باب سی وسیوم ورق را بشمار و در صفحه راست در هفتم سطر ببین مع استحضار حاصل کرده فتوی بنویس و شیخ از متعصبان مذهب بیدلیش صباحی برخاست

و هدایه را در پیش گرفته هدایت آن سلطان هادی همچنان بود که فرموده بود بعد از آنکه
فتوی را بنوشت کیفیت حال را کما کان علماء مدرسه تقریر کرد و گویند که آن روز که
فرمود بیست نفر دانشمند نفور زنار انکار بریده از انکار نجات یافتند و مرید مخلص
شدند والسّلام علی من اتبع الهدیٰ ❊ بیت ❊ من عشق را بدیدم بر کف نهاده جامی
میگفت عاشقان را از بزم ما سلامی ❊ حکایت یاران مکرم و مقربان حریم
حرم معظم الله ذکرهم همچنان روایت کردند که ملکهٔ زمان بانوی جهان خاتون سلطان
گرجی خاتون رحمة الله علیها که از جمله محبان مخلص و خالص و مریدهٔ خاص خاندان بود
و دائم در آتش شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست که بقیصریه رود و سلطان را
از و ناگزیر بود از آنکه گزین ترجمان و صاحب رای زنان بود و تحمل بار فراق آن حضرت
نداشت مگر دران عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصورات ثانی مانی بود و در
فن خود مانی را در نقش فرومانی میگفت و اورا عین الدوله رومی گفتندی اورا
تشریفها داده اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ همی برند چنانکه بباید
در غایت خوبی بنگارد و بگذارد کند تا مونس و شعار او باشد پس عین الدوله با امینی چند
بحضرت مولانا آمده تا ازین حکایت اعلام کند همچنان نهاده از دور بایستاد و
بیش از آنکه سخن گوید فرمود که مصلحت هست اگر توانی هانا که طبقی چند کاغذ مجزلی آورد
عین الدوله قلم بدست گرفته توجه نمود و حضرت مولانا بر سر پا ایستاده بود نقاش
نظری کرد و بتصویر صورت مشغول شد و در طبقی بغایت صورت لطیف نقش کرد
دوم بار نظر کرد دید که آن چه اول دیده بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زد چون
صورت را تمام کرد باز شکلی دیگر آغاز نمودار آمد و آنرا در بیست طبق گوناگون صورتها

و چندانکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید متحیر مانده نعره زده بیهوش گشته قلبها را بشکست و جا بجا و از سجده ها میکرد همانا که حضرت مولانا همین غزل را از سر آغاز کرد

غزل

آه چه بی رنگ و نشان که منم — کی نشتی مرا چنان که منم
گفتی اسرار در میان آور — کو میان اندرین میان که منم
کی شود این روان من ساکن — اینچنین ساکن روان که منم
بحر من غرقه گشت هم در خویش — بوالعجب بحر بیکران که منم

الی آخره همچنان گریان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذها بخدمت گرجی خاتون بردند مجموع آنحضرت را در صندوق نهاده در سفر و حضر با خود میداشت و در حالتی که شوق آنحضرت او را غالب شدی در حال با آن مصور مشکل آرام میگرفت

حکایت

همچنان یار ربانی ولی پنهانی حسام الدین چلبی در باغ مولوی رحمة الله علیه روایت کرد که مرا در جوانی درد چشم شده بود و بمعالجهٔ اطبا اصلاح نمی پذیرفت و ناسور شده بود روزی یکی از مریدان مولانا بخدمت پدرم دلالت کرد که او را بحضرت مولانا بر و از و استعانت جو تا چشمهای فرزندت خوش شود همچنان پدرم مرا بر داشته بحضرت مولانا آورد و دیدم که حضرت ایشان را هم درد چشم بوده است مرا در ضمیر گذشت که چون او معالجهٔ درد خود نمیتواند کردن بدرد دیگران چه درمان کند فی الحال فرمود که حسام الدین پیشتر آ تا چشمهای ترا ببینم پیش دویده سر نهادم همانا که بدو انگشت مبارک خود آب دهان برگرفت و بر چشمهای من مالید و فرمود که فرزند کارد دستهٔ خود را نمی برد اما در مقام دیگر ذوالفقاری میکند و سنت الهی چنانست که بندگان محتاج همدیگر باشند و فی الحقیقت آن همه افتقارها بر حق میگردد و بعد دوم روز باذن الله تعالی از عنایت مولانا عینان من بهتر گشته

پدرم ترتیب سماع کرده دعوت کرد و مجموع اهل خانه بنده و مرید شدیم و ازین نوع کرامتها در هر
روز بحساب مشاهده می کردیم درین حال هشتاد ساله شده ام و دیگر زحمتی و دردی ندیده ام
والحمد لله رب العالمین همچنان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمة الله علیه که سر و خادم
مشهد مقدس تربت بود چنان روایت کرد که مصحوب حضرت مولانا در شهر حلب بودم و
چند روز در آنجا نگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از بقالی چیزی خریدم از ناگاه
بمن هیچ دشنام داده مرا رنجانید بیامدم و غربت و دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم
از آن قوم قوی برنجید فرمود که ازین شهر سفر بباید کردن لشکر مغول میرسد و حلب را خراب
میکنند همان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب لشکر مغول رسیده حلب را خراب
و یباب کرده و بیچاره بقال را پاره پاره کردند همچنان کرامت دیگر که از حضرتش در راه
شام مشاهده کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساربان اشتران ما
در منزلی بجد گرفت که البته درینجا نگاه نزول کنیم حضرت مولانا تمکین داد باز الحاح کرد
پیش آمد که من نمیروم حضرت مولانا مشتی بر بناگوش او فرو کوفت در حال نگونسار شد
و هر دو دستش را محکم بسته بر دوش مبارک بگرفته روانه شد همچو قرب یک فرسنگ راه رفته در سبزه
گاهی خوش گیاهی فرو نهاد فرمود که ای ابله گیرم که در حق ما رحمتی و شفقتی نداری غم اشتران
خود نیز نخوردی چه آن منزل شکستان بود و امشب آن منزل منزلگاه مغل خواهد شدن
و حوالی آن را زیر و زبر خواهند کردن آن بود که لشکر مغل منزل بمنزل در پی ایشان می رسید
و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند همچنان از شیخ کمال الدین منقول است
که شبی شیخ صدر الدین رحمة الله علیه مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دید و مشکلات
مسایل که بر وی پوشیده بود استفسار کرده بر وی کشف می شد و میدید که حضرت مولانا

برابر رسول صلی الله علیه و سلم نشسته است و قول و را تصدیق میکند و تحسین میفرماید شیخ
بیدار شده از شادی در جهان نمیگنجید و دران اندیشه فرو رفته بود از ناگاه دید که حضرت
مولانا از در درآمد و در همان مقام که برابر مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بود نشست و
آن مشکلات را بر شیخ تکرار کردن گرفت تا اینکه مقرر شود و شیخ نعره ها بزد و حالها نمود و
باخلاص تمام شکرها میکرد و در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشار الیه و مدار علیه
نقل است از کبار احرار رضی الله عنه روزی حضرت مولانا در پیش دکان شیخ
صلاح الدین زرکوب قدس الله سره میگذشت همانا که او را طق طق زدن بگوشش رسید
بسماع و جرع مشغول گشت و هنگامه عظیم جمع آمد بجمعیت شیخ صلاح الدین خبر کردند که مولانا
سماع شروع کرده است شیخ بشاگردان خود اشارت کرد که دستها را از ضرب وا
مگیرید که اگر زر و غیره تلف شود باکی نیست و از وقت تا صبح دیگر در سماع بود بعد از ان
فرمود که سماع آن بود که گویندگان رسیدند و سماع بجد گرفته این غزل آغاز کرد

یکی گنجی پدید آمد دران دکان زرکوبی ‌‌ ‌‌ ‌‌ زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

چون شیخ بدکان درآمد دید که تمامی دکان پر از زر ورق شده بود دستداران هر
آلتی که بود همه زرین گشته چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود که دکان یغما کردند و
ازان برخاسته در حلقهٔ ییچان نکو کار گشت و آن بود که ازان غایت مشهور جهان
گشت گویند که سندان را شاگردان شیخ پنهان کرده فروخته اخراجات سماعها کردند
و یاران عزیز را داد نیز همچنان رئیس الاصحاب چلبی جلال الدین المعروف با بن
سفهسالار رحمة الله علیه حکایت کرد که مرا در عالم جوانی خواب عظیم زحمت میداد و دائما
سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبهٔ خواب شکایت کردم فرمود که خشخاش بسیار

آوردند و بیشتر آنرا بگوفتند و علی الریق مرا در خورانیدند همان بود از آن گرانی در من اثری نماند و
بعنایت او آن بخارات از دماغ من زائل شد و سرسبک گشتم و دائما اسرار خداوندگار را
مذکور نشنیدی هفت شبانروز گذشتی که خوابش نبردی رهبونان   روایت کردند که روزی
حضرت مولانا در باغ خلیفه چلبی حسام الدین قدس الله سرهما بود و آنروز سماع عظیم شد
از اول روز تا وقت عصر سماع که تقاعد فرمود هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته
آواز داد که بیایید بیایید که باز گشایید و فرمود که جماعتی از سفر دور میرسند و از ما حلوای
گرم میخواهند بگر و ضمیر مسافران عزیز خیال حلوا سرزده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
ترکستان و بخارا بالشهر قونیه رسیدند و هماندم حضرت مولانا را طلب داشته خبردار شدند که
در باغ چلبی حسام الدین اند همچنان با گرد راه گرد شاه گشته در حال رسیدند چون بشرف
دستبوس مولانا مشرف گشتند و بتشریف سعادت مستعد شدند هماندم خدمت ملکة المخدرات
فخر النساء فی العالمین قدس سرها طبقی پر حلوای خانگی در پیش مسافران نهاد حضرت مولانا
اشارت فرمود که فَکُلُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ حَلَالًا طَیِّبًا چه اگر مائده عیسی را درخواست میکردید
منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله الله از حضرت مردان خدا طلب حلوا مکنید بل طلب آن
کنید که شکل شما حلوا شود و قوت جانی غذای شما گردد و هر چار یار بنده و مرید شدند
همچنان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
چرا میزنند آن چه سببست فرمود که دهل و سرنا را جهت گوش گران زنند تا از آن حالی ایشانرا
انتباهی باشد و غافلان از خواب غفلت بیدار شوند و مستعد روز عید گردند و از هر
چیزی با خبر شوند و این معنی را از دمدمه صور قیامت و طبل روز حساب گرفته اند که
روز قیامت بعضی را عید و قومی را وعید ست تا از آن زمزمه صور و نعره ناقور اعتبار گیرند

واز حشر اجساد خود باخبر شوند ✿ نالهٔ سرنا و آوازهٔ دهل * چیزکی ماند
بدان ناقور کل * همگان تحسینها دادند همچنان منقولست که شخصی اگر زنش را به طلاق
سوگند داد که هرچه بگویم آن کنی و اگر نکنی من مطلقه باشم و شوهرش راضی شد گفت باید که یکپاره
گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از هیچ عالمی مشکل او حل
نشد برخاست و بحضرت مولانا آمده زاریها نموده ازین حال اخبار کرد فرمود که از محکمهٔ
قاضی منی نانی بستان و بخور تا طلاق واقع نشود حکایت همچنان مگر کرجی خاتون
از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود تمام اکابر و نواب شجاعت طلب عفو کردند که
گناه پروانه را عفو کرده مصالحه کند راضی نشد گفت بشرطی صلح میکنم که پروانه به
طلاق سوگند بخورد که آنچه ازو خواهم بدهد و الا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت
میخواهم که هر نعمتی و عجایبی که حق تعالی در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر
بیچاره و در کار فرو ماند و تدبیر این خواهش نمی توانست کردن عاقبت الامر از سر
اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده کیفیت ماجرا باز گفت فرمود که برو
کتاب الله را بدست آور و آنرا در دستارچه بسته در دامن او کرده باشی عجائب و
جمله نعمت را پیش او آورده باشی که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ع
هرگز طلاق و فراق واقع نشود همچنان از حضرت مولانا پرسیدند که سر و رمز
بارک الله فی سبتها و خمیسها چیست گفت از برای آنکه هر دو همسایهٔ جمعه اند برای
شرف و مبارکی روز آدینه شنبه و خمیس تشریف مبارکی یافت الا فی احراق الدم
و همچنان هر عقلی و یقینی که همسایهٔ عشق شوند و او را در میانهٔ شیخ خود سازند لاجرم
هرچه گویند و کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت ✿ همنشین مقبلان

چون کیمیاست * چون نظر شان کیمیای خود کجاست * همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ چلبی بهاء الدین ولد پدرش درآمد و او را خفته دید الهی نامه را
در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب صحبت
از سایر طاعات بهترست ادب را نگاه دار تا محل غضب هدف تعب نگردی *
از خدا جوئیم توفیق ادب * بی ادب محروم گشت از لطف رب * بی ادب خود را نه تنها داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد * خنک جان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن و کامل
باشد همانا که در هر خانه که کلام الله آیة الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر آمده و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود
ارواح آیند و هذه کفایة * همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس در
حجرهٔ خود خفته بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده ناگاه حضرت
مولانا درآمده آن کتاب را چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد
والله والله تا آنجا که آفتاب سر برمیزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتن و در اقلیمها
خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بحدی که در معبدها و مصطبها
خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حلل پوشند و بهره مند شوند همچنان مگر حضرت سلطان
ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شما را با زیدی باید که فهم کنند فرمود که سنه
بهاء الدین ما آن رهی نشویم همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیاران
اعتقاد میفرمایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آن جماعت چنانست که اوقات دیوانگی
سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز بهذیان و ترهات مشغول میشوند اما دولت رسته آنکس
رستست که هیچ وجهی قدم از جادهٔ اعتقاد و اخلاص بیرون ننهند و در صراط خود مستقیم باشند که

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا که مقام استقامت مقام صدق است همچنان
درویشی در حضرت مولانا حکایت کرد که فلانی شراب خوار عظیم است اما هیچ مست نمی شود فرمود
که مگر در جیب می ریزد خاصیت شراب آنست که وقتی که مست نکند سرکه بوده باشد مثال
مقلدان شریعت و طریقت نیز همچنانست که کلام الله را میخوانند و میخایند و سخنان اولیا را
تقریر میکنند و هیچگونه مستی و شوقی ندارند و از آنجا ذوقی نمی نمایند از آنکه میخوانند و میخایند
هیچ نمی خورند همانا که از خدا خوانی خدادانی بهتر است و مقصود از لیعبدون لیعرفون است فهو المطلوب
همچنان در باب عشق معانی فرمود که العشق یزید بالسماع و ینقص بالجماع چه هر که بجماع بیشتر
مشغول شود چنانست که پر و بال خود بمقراض می برد و طلبیدنهای حیاتش را می گسلد و پایه
نردبان آسمان را می شکند همچنان روزی فرمود که مردم را بالا بردن قوی مشکل است
اما بسوی زیر زود تر می افتد همچنان روزی در معنی این بیت معرفت می فرمود

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین ✤ می دهد حق آرزوی متقین ✤ بر خیال میل تو چون پر شود
تا بدان بر حقیقت بر شود ✤ چون برانگیزی شهوت پرت بریخت ✤ لنگ گشتی وان خیال از
تو گریخت ✤ پر نگهدار و چنین شهوت مران ✤ تا پر میلت برد سوی جنان ✤ خلق پندارند
عشرت میکنند ✤ بر خیالی پر خود را میکنند ✤ یعنی که حق سبحانه و تعالی خواهست بندگان
خاص خود را بی اهمال و امهال قبل الممات و بعد الممات میدید چنانکه در شهری آتش عظیم
افتاده بود و اصلا کشته نمی شد قطبی از آن حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب
شده بود و همتش نمی یافت چون از آنجا فارغ شد لطف کرد و آتشها فرو مرد
همچنان شیخ محمود نجار روایت کرد که پیوسته حضرت خداوندگار از خدمت شیخ محمد
خادم سؤال کردی که امروز در خانه ما چیزی هست و اگر گفتی خیر هست هیچ نیست منبسط گشتی و

وشکرها کردی که لله الحمد والمنة که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم می ماند واگر گفتی
که اسباب مطبخ مهیاست و چیزی کم نیست منفعل گشتی و گفتی که ازین خانه بوی خانهٔ فرعون
می آید و گویند در بندگی ایشان هرگز شمع در نگرفتی بغیر از روغن چراغ و گفتی هذا للملوك
وهذا للصعلوك همچنان خدمت مولانا اختیار الدین که از کبار اصحاب بود روایت
کرد که روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاه برخاست و علیکم السلام کرد
بنشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از ان فرمود که اَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي اِنْ شَاءَ
اللهُ مِنَ الصَّابِرِيْنَ یعنی میکن هر آنچه کردنی است حضرت چلبی حسام الدین سر نهاد
و از ان حال باز پرسید فرمود که دیدم شخصی ازرق چشم پر خشمی زرد صورتی بپیشم آمد
سلام کرد که من تبم و مرا حُمّی خوانند دستوری دادم تا مرا سه روز مهمان باشد
فی الحال لرزیدن گرفت چون سه روز منقضی شد دیگر زحمت تب را ندید موافق حضرت
سه روز جمیع یاران را تب گرفت همچنان منقولست از حضرت سلطان
الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره که او فرمود که در سفر شام بموافقت حضرتش جمیع
یاران را سه روز تب گرفت ملازم مولانا بودم ناگه در دمشق در مدرسه در آمدیم
می بینند که جماعت فقها در عرض پاک بهاء الدین ولد جنبش میکردند که چرا شاید که
اورا سلطان العلما گویند و عالمیانرا شیفتهٔ خود کرده از قرب الله دم میزند و خود را
الٰهی میخواند و در گفتن مساوی گرم شده بودند حضرت مولانا با ایشان اتحاد نمود و هیچ
نمی گفت ناگاه از ان جماعت یکی اورا دریافته خاموش شد چون از مدرسه بیرون آمدیم
آن شخص حال را با فقها گفته باشد که این مرد فرزند بهاء الدین ولد است همشان باز گرده
عذرها خواستند و انصاف درویشانه داده مهمانی عظیم کردند فرمود که مقصود ما خوشی

شناسست پیوسته با طالبان خوشی ایم همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه
بزیارت شیخ صدرالدین رفته بود و دران صحبت حکایت ادرارات میکردند و دران میان
مگر جهت اصحاب هر روز نیم دینار ادرار میداد بشیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از ادرار
دو عالم فراغت دارد بدرویشان نقل مستحق میباید دادن همانروز نیم دانه هم بزیارت مولانا
آمد فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت پادشاهانه میکند یاران ما را هیچ غمی باید
وآن دینار او را او تیسرست پروانه سر نهاد و بسیار گریست و یاران را بندگیها نمود
همچنان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنیع زدند که شیخ صدرالدین را
چندین ادرارهاست و اوقاف و حضرت مولانا را نیم دیناریست فحسب فرمود که شیخ را اخراجات
بیشترست و حمایت مسافران بردست اوست و ما را هیچ نیست وآن نیز بدیشان
باید دادن همچنان از کمل اصحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
اوحدالدین کرمانی میکردند رحمة الله علیه که مرد شاهدباز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته
نمیکرد فرمود که کاشکی میکردی و گذشتی ه ای برادر بی نهایت درگهیست
بر هر آنچه یافتی بالله مایست ه چنانکه درویشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه تا مرید شیخ شود
شیخ فرمود که این گناهان مشهور که در افواه اناث و ذکور مذکورست هیچ کرده گفت نی
گفت روی همه را هم ببین و بگذر آنگاه بیا و مرید شو تا مبادا که در خلوات آن زهد صرف تو
ترا راهزنی کند و عجبی در باطن تو سر زند و بمکر و لول شیطان ذلیل شوی و از شومی
خودبینی از خدابینی محروم و بحالی چه از دیدن طاعات عجب و مستی میزاید و از دیدن گناهان
شکست و شکستگی سر میزند پس مرد مردانه آنست که روز بروز بیشتر شود و بیشتر رود
و دمبدم انتقال بحال ارتحال نماید تا که درین راه تعلق و توقف موجب هلاکت است

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوحدالدین در عالم میراث گذاشت
غلّه و زرها و دو من عمل بهاست ۞ هر که او بنهاد ناخوش سنّتی ؛ شود او نفرین رد و هر
ساعتی ؛ نیکوکاران راست میراث از خوشاب ؛ آنچه میراث است اورثنا الکتاب ؛
همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خوانق پیوسته کوزه‌ها را برابر قبله می‌نهند چه معنی دارد
فرمود که چون مسافری غریب از در مقام درآید باید که هیچ نگوید و از توجه کوزه استدلال
قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و در مذهب بعضی
اول سلام دهد و نماز کند آنگاه بسخن گفتن مشغول شود همچنان یاران مقرب
و اخوان مودّت رحمهم الله چنان روایت کردند که اوقات محبان و معتقدان آنحضرت
اکثر اوقات سیمها و دینارها می‌آوردند و پنهانی در زیر نمدش میبردند حضرت مولانا
جهت رعایت خاطر دوستان قبول میکرد و هیچ نمیگفت در هم شبی که نیاز میخواست آن
مجموع را برگرفته در جا بهار بخشی اصحاب اخیار بطریق ایثار سوال کردند که چرا یاران انعام
نمی‌کنید و بجاه میریزید فرمود که کمال دوستی آنست که محبوبترین و بهترین چیزها را
بدوستان و یاران دهند نه آنکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیاران ایثار کنند
جمیع اسباب و عروض دنیا زهر قاتل و متاع قابل بی حاصل است دریغم می‌آید که بشما ان
خود دهم و چیزی که مرا زیان میکند و زحمت می‌دهد اولی آنست که بشما ندهم و شما را
ازو دریغ دارم و این حدیث را فرمود که ضع یدك علی صدرك فما تحب ان تصنع لنفسك
فاصنع لاخیك ۞ پسند مکن آنچه بخود نپسندی ؛ باجمله از آن خواه که خود خرسندی ؛
همچنان نگار روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد فرمود که دنیا را
از شما دریغ نمیدارم و شما را از دنیا دریغ میدارم از قدمای اصحاب منقول است که

روزی حضرت مولانا بحمام در آمد و هفت روز و شب در خزینهٔ حمام نشسته بعد از ان چلبی
و غیره یاران بیرون آمد بسوی مدرسه روانه شد از سر این معنی سوال کردند فرمود که یکدم
با اهل دنیا صحبت داشته بودم و هم سرایافته بودم میخواستم تا از ان برودت خلاص یابم
تا دیگران که در زمهریر دنیا غرق اند چه رسد و از ان یخدان دنیا خلاص یابند الله الله
تا طالب آفتاب تموز معنوی نشوند از ان جمادی و فسردگی باز نرهند و روان ایشان
روانی نیابد و در حقیقت آن آفتاب صحبت مردان خداست و الفت دیدار مبارک او
و همچنان در صفت اهل دنیا فرموده است **مثنوی**

چون جمادند و فسرده تن شگرف	می جهد انفاسشان از تل برف
چون زمین زین برف در پوشد کفن	تیغ خورشید ای حسام الدین بزن
گر جهان پر برف گردد سربسر	تاب خور بگدازدش تا یک نظر

همچنان خدمت امام تربیهٔ معظم یار کرم بهاء الدین بحری رحمة الله علیه چنان روایت
کرد که مصحوب مولانا بحمام آب گرم رفته بودیم همچنان ده روز تمام اندرون آبگرم نشست
و هیچ افطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسهٔ بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرده
افطار نمود پس از ان چهل روز دیگر بذوق سماع مشغول شد و اصلا چیزی نخورد چه آن
پادشاه انام غلب ایام تغییر زبان خود را برین نسق میفرمود **حکایت** همچنان
روزی در میان یاران معرفت فرمود که درویشی را که پیوسته در طلب خداست و از
خلق انقطاع کلی نموده سالک مسالک عشقیست چهل خواجهٔ منعم محب مال بخش می باید تا
خدمت او کنند و بالا بد او را من جمیع الوجوه تدارک بسازند و او را هیچ چیزی مفتقر
نگردانند تا او بفراغ بال پر و بال گشاده بتماع حال خود مشغول گردد و مستغرق وصال حق

شود و جهت دوران قربتی حاصل کنند و اغلب انبیا و اولیا را این آیت دست نداد و آن
حال روی نمود و هذه کفایة لاصحاب الهدایة همچنان خدمت خلاصة الاصحاب مظهر نور
عمری شیخ جمال الدین قمری رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی سلطان عزالدین
کیکاوس انار الله برهانه بزیارت مولانا آمده بود چنانکه می باید قوی التفاتی نفرمود و بمعارف
و نصایح مشغول نشد سلطان اسلام بنده وار تذلل نموده گفت تا حضرت مولانا بمن
پندی دهد فرمود که چه پند دهم ترا شبانی فرموده اند گرگی میکنی پاسبانیت فرموده اند
دزدی میکنی و خلافت سلطانی کرده بسخن شیطان کار میکنی همانا که سلطان گریان بیرون
آمد و بر در مدرسه سر برهنه کرده توبها کرد و گفت خداوندا اگرچه حضرت مولانا بمن سخت
فرمود و از بهر تو فرمود من بنده بیچاره نیز این تواضع و تضرع از بهر پادشاهی تو میکنم
بحرمت آن دو صدق بی ریا که برمن رحمت کنی ~ بر آب دو دیدهٔ نم رحمت کن
بر سینهٔ پرسوز غمم رحمت کن + ای رحمت تو بیشتر از هر شیئی + برمن ز بهر کرم رحمت کن
همانا که حضرت مولانا خرامان بیرون آمد و اورا نوازش عظیم فرمود و گفت که حق تعالی
بر تو رحمت کرد و ترا آمرزید همچنان هم او نقل کرد که روزی در بندگی خداوندگار حکایت
کردند که اتابک ارسلان طغمش مدرسهٔ عظیم ساخته و در وقفنامه قیدها کرده است که البته در آن
مدرسه مدرس حنفی مذهب و صوفی باشد و دائما فقهیات خوانند و شافعیان را در آنجا تمکین
ندهند حضرت مولانا فرمود که بروایت ابن مسعود چیزی مقید در راه حق نامحمود است چه
هر چیزی که جهت مرضیات حق میکنند می باید که بی قید باشد و بی شرط تا خالصا
لوجه الله باشد و ثواب آن متضاعف گردد و چیز مقید او بدان می ماند که درویشی
با خواجهٔ نیشاپوری همراه شد و آن درویش بفراغت تمام پا برهنه می رفت و ...

و خار احتراز نمیکرد نیشاپوری را بوی رحم آمد کفش خود را بوی بخشید هندی دعا می کرد
و بجد تمام میرفت نیشاپوری دمبدم تحکم میکرد که چنان زود مرو و پا بر سنگلاخ آهسته
قدم نه و از زخم خار پرهیز کن هندی ملول شد کفش را بیرون آورده پیش او نهاد
که بستان مرا خیر بخشیدی نمی باید سی سال است که برهنه پا میگردم هیچ قید اکنون برای
کفش نعلم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن پس معلوم شد که خیر مقید
مفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پیوسته خیر مطلق کن وَلَا تَمْنُن
تَسْتَكْثِرُ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ ؎ تا کاسهٔ دوغ خویش باشد پیشم ٭ از کیسهٔ کاسه
کسان نیندیشم ٭ در بی برگی مرگ بمالد گوشم ٭ آزادگی را به بندگی نفروشم ٭
همچنان از و منقولست که روزی معین الدین پروانه با ولد خطیر شرف الدین و
ضیاء الدین کندی رحمها الله بزیارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که موعظت
بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی و بتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن
چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله یکی میدانیم سه قبلهٔ دیگر کدامند فرمود
که اول قبلهٔ نماز است هر روزی پنج بار گذاردن دوم قبلهٔ دعاست تا چون احتیاج
افتد روی بسوی قبلهٔ دعا کنی و بزاری تمام ملتمس خود را دریوزه کنی سیوم پادشاهان
قبلهٔ حاجات درماندگانند و ملجأ مظلومان تا چون مظلومی و درماندهٔ روی بسوی تو
آرد حاجت او را روا کنی تا حق تعالی حاجات دینی و دنیای ترا روا کند ؎ تا توانی
درون کس مخراش ٭ کاندرین راه خارها باشد ٭ کار درویش مستمند برآر ٭ که ترا نیز
کارها باشد ٭ چهارم دل مردان خدا که قبلهٔ نظر حق است و از مکونات عالی تر و برتر

آن دلی کز آسمانها برتر است　　آن دلی ابدال یا پیغمبر است

سجده‌ی کان در درون اولیاست   سجده گاه جمله است آنجا خداست

نیز نهار نگاه داری تا سنگ فجور دران دلها نیندازی و با غیر او نه پردازی و همچنان چون
با خلاص تمام و اهتمام تمام طرف حق را نگاه داشته باشی ملک سبحانه و تعالی مملکت دین و
دولت دنیا و آخرت را بر تو نگاه دارد والسلام علیکم گویان همی خاست پروانه سجده کنان
بیرون آمد و بسی الغا نمها که بیاران فرمود همچنان روایت کردند که روزی حضرت
مولانا در معنی این بیت معانی میفرمود ○ تا نگوئی سر سلطان را بکس ٭
تا نریزی قند را پیش مگس ٭ حکایت فرمود که شخصی بشهری عزیمت کرده بود
تا طراری آن قوم را دریابد و در آنجا بعیاری مشغول شود ناگاه بمحله رسید کودکی را
دید که کلیچه بر دست گرفته بود و میخورد این عیار ازو درخواست کرد کودک گفت نمیدهم
بجه گرفت کودک گفت چون گاو بانگی بزن تا بدهم عیار سو بسو نظر کرد هیچ کسی را ندید
و از غایت جوع البقر بقر وار بانگی بکرد گفت اکنون بده کودک گفت نمیدهم از انکه مادر و
پدر من سپرده اند که کلیچه را بگاو مده که لائق گاو کاه باشد ○ قند خر را گر طرب انگیختی
پیش خر قنطار شکر ریختی ٭ همچنان کلام حکمت را و اسرار احرار را بهر کسی نشاید گفتن بلکه
منع و استتار آن از جمله واجبات است که تعطوا الحکمة من غیر اهلها فتظلموها الی آخره
بکسی نهی و تا کسی محل آن اسرار و قابل آن دیدار نبود نشاید نمودن و نامحرم را گستاخ کردن
نافذان اخبار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان ولد را چند دینار
ضائع شده بود تمام خانه‌ها را بر هم زد از ان درهم اثری پیدا نشد و همه آن درهم غایت
میان کتب علاء الدین برادرش موجود شد همچنان حضرت ولد توبیخ و تفریح آغاز
کرده عتابها میکرد و سقطها میداد حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین علی که حرف خراست

اگر علی جز نکند پیچ کند هر دو صفا شدند همچنان محموده خاتون نامی را بعزیزی داده بودند
مگر طبع داماد موافق نیفتاد باوی دخول نکرد و هر دو در خانه کردک مقبوض و سرد یک
مانده بودند و قبض عظیم ایشان را فرو گرفته بود ناگاه حضرت مولانا از در کردک درآمد
مبارکباد کرد و دیناری چند نثار فرمود و دیگر فرمود که نی نی محموده قابض نباشد و
محموده قبض چه کار دارد همانساعت در هر دو بسطی روی نمود و از آن قبض اطلاق یافتند
مجلسی چند کار کرده نتیجه ذوق آن غسل را نگران شدند همانا که داماد و عروس سر نهادند
و سروری در ایشان ساری شد همچنان مگر در عروسی یاری حاضر شده بود یکی بانگی
بر زد که شکر با دام نیست که نیاورده‌اند مولانا فرمود که شکر هست اما بادام نیست.
همچنان جوان ولاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق موی مبالغه
میکرد فرمود که چون باز خواهد رستن اینقدر کافی است همچنان از ثقات محذرات
منقولست که روزی در ضمیر منیر کرا خاتون قدس سرها درگذشته باشد که حضرت
مولانا زمانهاست که در تقلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر معارف و کلام قیام
مینماید و مبالغهٔ عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند از آن سبب بجانب ما التفات نمیکند
و گرد شاهد بازی نمیگردد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زنا شوهری در وی اثر
مانده باشد یا بکلی اشتها ساقط شده فارغ گشته است همان شب تشریف صحبت
ارزانی فرمود چون شیر غران مست هشتاد نوبت دخول کرد تا بحدی که از دست مولانا گریزان
گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفارها میکرد و باز بحضرتش بجد میگفت که
هنوز تمام نشد بعد از آن فرمود که مردان خدا بهرچه خواهند قادراند و برضای مردم
ناظر و در هر حالی که جوئی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناصر و حاشا که

از امور جزویات فواہل و قاصر باشند ہمانا کہ ترک مباشرت و معاشرت ما از غایت
استغراق مشغولی است بحضرت حق و آنہم از برای شماست میخواہم کہ بعد الیوم خود را جہت
آن عالم آراستہ و مہیا گردانی کہ آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی ہست بعد ازان
فرمود ہمین قصہ بعینہ میان صدیقہ و حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و سلم واقع شدہ بود
و صدیقہ از یکی صحبت میرنجید و اوقات طالب لذات نفسانی می شد اتفاقاً روزی
در نظر حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم نشستہ بود عصفوری با دیگری در مجامعت مبالغہ
می نمود و صدیقہ آن معنی را بطریق مطایبہ بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم عرضہ داشت
ہمان شب با مذکورہ نود بار دخول فرمود و گفت یا عائشہ تا نہ پنداری کہ ما ازینہا قاصرم
و یا فتوری در قوت ما طاری شدہ ہست اما بکام دل ترک این کام کردہ طالب کام
ابدی گشتہ ایم فَبَکَتِ الصِّدِّیقَۃُ وَتَابَتْ ؎ ترک شہوتہا و لذتہا سخاست ✻
ہر کہ در شہوت فرو شد بر نخاست ہمچنان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی حضرت
مولانا سخنان فرید الدین عطار را رحمۃ اللہ علیہ مطالعہ میفرمود بو الفضول گفتہ باشد
کہ کلام عطار است فرمود کہ ای غر خواہر بس من کیستم ہم از حضرتش عزیزی پرسید
کہ لامکان چہ جاست و کجاست فرمود کہ لامکان جان و دل مردان ہست مگر روزی
صوفی پرسیدش کہ معنی آن چیست فرمود کہ آن سخاست کہ در راہ حق از سر جان و دل
برخیزد ؎ جان باشد و دل سخای درویش انیست ✻ ایثار حقیقی و کیش انیست
انیست اصول ہر سخاے بیقین ✻ یعنی کہ بہ نزد عشق معنیش انیست ✻ ہمچنان
عزیزی روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرد و بر دیواری
سطری چند بنوشت کہ ای مرد اگر تو دہ مردہ خویش را یک مردہ بنمای کہ مقابل تو

دو مرد دیا ستہ مرد خواہد آمدن و تو ہمہ را خواہی شکستن اکنون تو نیم مرد نیستی خویشتن را
صد مرد می نمائی العیاذ باللہ کہ اگر برابر تو دو بیست مرد بیاید حال تو چون خواہد بودن
ہمچنان محققان اخیار و مدققان اخبار روایت کردند کہ یکی جمعیت عظیم ساختہ بود
و جمیع اکابر آنجا یگاہ حاضر گشتہ نگر نازنین خواجہ زادہ ارادت آوردہ مرید شد حسودی گفتہ
باشد کہ عجب این مرید بجدا رسد و خدائیتعالی او را آمرزد یا نے حضرت فرمود کہ اولش آمرزیدہ
خود را بوی نمود انگاہش طالب ما گردانید و بسوی ما فرستاد چہ سنت الٰہی چنانست کہ
اول بندہ را خدائیتعالی قبول میکند انگاہ بسوی بندگانش راہ میدہد تا ببرکت صحبت ذریت
او مربی میشود و قوت میگیرد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکہ فرمود و لولا المربی
ما عرفت ربی و الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ بی شیخ اگر ماندی و من لا شیخ لہ لا دین لہ
ہمچنان منقولست کہ روزی خادم حرم از قلت منال و درم شکایت کرد فرمود کہ اگر ترا
ہزار دینار بدہند و گوش و بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند راضی باشی گفتا نے فرمود
کہ بس چرا دعوی بینوائی میکنی بس بے نوا نباشی با نوا باشی و چندین قیمتی چیزہا کہ با خود
داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آن را نکنی و صبر فقرا را راس المال خود نسازی فاشکروا
نعمۃ اللہ ان کنتم ایاہ تعبدون از انکہ شاکر را زیارت وعدہ ہست آنچنان کہ قربت
سجدہ است ہمچنان منقولست کہ روزی دو شخص بزرگ با ہمدیگر خصومتی می کردند و
ترہات و سقط بہمدیگر می گفتند آن یکی با قرین خود میگفت کہ خدای تعالی ترا بگیرد اگر
دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدائیتعالی ترا بگیرد تو دروغ میگوئی از ناگاہ حضرت
مولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود کہ نی نی خدائیتعالی نہ ترا گیرد نہ او را گیرد ما را گیرد
کہ لائق گرفت او مائیم و بگرفتاری او سزاواریم ہر دو سر نہادند و صلح کردند و مرید و مخلص شدند

همچنان خدمت چلبی جلال الدین سپهسالار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا از خانه چلبی حسام الدین بیرون آمده بحمام زیروانه درآمده در خزینه حمام هفت شبانروز فرو نشست تمام یاران و عاشقان افغان افغان میکردند که این چه گونه ریاضت و چه نشان معیشت است که بعد از هفت روز ناگاه سر از سوراخ خزینه بیرون کرد و از خزینه دل اسرار روحانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد

غزل

باز آمدم باز آمدم تا وقت را میمون کنم | باز آمدم باز آمدم تا درد عشق افزون کنم
باز آمدم باز آمدم تا بهر بیماران دل | از اشک چشم و آه شب خون دل بیچون کنم
باز آمدم باز آمدم تا سوز و درد عشق را | در گوشهای دل بهم در کنج سر مدفون کنم

الی آخره و چندین غزلهای دیگر که فرموده و من بنده در اندرون حمام طبقه طبقه می نوشتم و آن نبشتها در دست من تری شد و سراپا عرق کلی بر من بسته شده بود تا حدی که چند طبقه را تعلیق زدم اصلا دست من عرق نکرد و هیچ من تر نگشت و من از نوشتن وایستادن مانده شدم همچنان دیدم که سلطان ولد درآمد سرها و ولاها کنان والله خود را بمدرسه برد تا هفت روز دیگر لیلا و نهارا سماع بود و هذا من القوة الالهیة والقدرة الصمدیة همچنان منقولست که کمال قوال که منصف شهر و اوستاد و بی‌بدل بود مگر در سماع دوستی در ضمیرش گذشته باشد که عجب مرا درین سماع که چه مقدار قوالند زری خواهد بودن حضرت مولانا از روی زمین مشتی بر خاک گرفته در دف او ریخت که بستان و دیده کن در حال دید که دفش پر زر گشته بود و این غزل را از سر آغاز فرمود گفت

ای عاشقان عاشقان من خاک را گوهر کنم | ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم

عاقبت الحال کمال بیچاره کور شد و می نالید و این نکبت بی ادبی را باز می گفت ✢

همچنان از کرام یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت
مولانا آمده بود و آن روز عنایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روایت
فرمود که روزی حضرت مولانا و سیدنا و مصطفای مجتبای معلی صلی الله علیه و سلم براهی میرفتند
از ناگاه باستخوانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان باستخوان دیگر
رسید دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد و او را بپوشانید و بگذشت صحابه
از کیفیت آن حال سؤال کرد فرمود که آن استخوان اولین از آن مظلومی بود که پیوسته
ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و ویرا بپوشانیدم و این استخوان دیگر از آن
ظالمی بود که اصلا در رعایت ستمها رعیت نبود و تعدی مینمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او
صورت عقربی ساخته است تا روز نشور او را عذاب میکند امر نبود که او را بپوشانم همچنان
بگذاشتم و بگذشتم تا اولوا الابصار از دیده ها عبرتی گیرند و از گناهان کرده خود استغفار
کنند و از انتقام ترسان و هراسان باشند ؎ پس بدندان گناهان را بگز و فکر کن
از ضربت نامعترض ؛ گر بدندانش دهان پرخون کنی ؛ درد دندانت بگیرد چون کنی ؛
همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آن روز بشکرانه ارشادات حضرت تمام علما و فقرا
و اصحاب را عطاها و میراثها ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود
فرمود که وای برآنکه ما را نشناخت و وای برآنکه ما را نشناخت مقصود از آفرینش خلق
شناخت و عرفان خالق ست تعالی که الا لیعرفون و فرصت شناخت را مهمل گرفت
و آنکه شناخت و قدر آنرا نشناخت و شکر آنرا نشناخت و نکرد ؎ ای بسا
معشوق کاید ناشناخت ؛ پیش بدبختی نداند عشق باخت ؛ چه بدترین فراقها آنست
که بعد العیان والوصال باشد نعوذ بالله من ذلك همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

بهاء الدین بحری رحمة الله علیه که سیاح بحار معانی بود چنان روایت کرد که روزی با جمیع اصحاب
در حضرت مولانا قدس سره جمع آمده بودیم در خانه داماد شیخ خواجه شهاب الدین و یاران در
نور حضور او مستغرق گشته بودند ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا مصباح الله باز
فرو نشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از آن حضرت چلبی حسام الدین و سلطان ولد از آن
حقیقت حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام بزیارت مردان
می آیند از آنها یکی مصباح الله بود که تمام مصابیح آسمانها از وی منور اند و از و نور میگیرند همچنان
اولاد مدرس روایت کردند که روزی در خانه پروانه مجمع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق
گشته بکمال الدین معرف که معروف کل کمالش گفتندی و هنوز کمال کلش دست نداده
بود بشب بسوی مولانا کرده با منکران با فسوس افسوس مشغول گشته بود و یاران او را برگرفتند
و از صفه خانه زیر انداختند و آن دیگران از وهم یاران گریزان شدند چون بدر سر مراجعت افتاد
حضرت شیخ فرمود که چلبی شمس الدین اگر تلخ نباشی بخورندت و اگر گرگ نباشی بدرندت با کفران
کفری نغزی بیت با بدان بد معاش و با نیکان نکو ✤ جای گل گل باش و جای خار خار
یار معنی دار باید خاصه اندر دوستی ✤ تا توانی دوستی با یار معنی دار دار ✤ همچنان کبه کلام
و حفظه کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مثنوی را با همدیگر ترجیح و تفضیلی
هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم
ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی ما لا نهایة
و همچنان از منطوق آیت و کذالک فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود
که کذلک فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی
بعض و همچنان در جمیع اشیا و موجودات این فضیلت و رجحان در کار است ✤

همچنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است و او بوی نفس او و نفس او را معلوم میتواند کردن
مگر که مسام مشام بعلت زکام مسدود گشته باشد ــــ بوی صدق و بوی کذب گولگیر
هست پیدا در نفس چون مشک و سیر * گر ندانی یار را از ده دله * از مشام فاسد خود کن گله
چه از قرآن بوی خدا می آید و از حدیث بوی مصطفی می آید و از کلام ما بوی ما ــــ آید
همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بجد خواند اسرار سنائی را فهم کند و هر که سخنان
سنائی را باعتقاد تمام مطالعه نماید کلام ما را ادراک کند و برخوردار شود و برخورد *
حکایت خدمت ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه نقل فرمود که مگر
در شهر آقسرا واعظی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و کرمی می نمود و قضارا
دانشمندی اعتراض نموده او را تکفیر و تعیر میکرد و آن واعظ روشن دل که مرد مردانه بود
و مولوی بود از منبر فرود آمده او را مشتی زد و بیندخت همانا که بمقتل رسید در حال جان
تسلیم کرد و واعظ گریزان گشته بتفاریق تمام تا بقونیه رسید همچنان خویشاوندان دانشمند
او را دریی کرده بخانه مولانا التجا کرده و آنجماعت از حد بیرون فریادها کردند و تشنیعها
زدند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که واعظ را
از آنجماعت خلاص دهد چه دیت او را چهل هزار درهم خواستند قاصد رقعه علم الدین را در میان
زرگران یافته چون مطالعه کرد فی الحال از اسپ فرود آمده تمام آلات سلاح و سلب نقد
و جنسی که داشت فروخته پنجاه هزار دینار عدد نقد کرده چهل هزار را بخصمان داد و ده
هزار به یاران شکرانه فرستاده و واعظ را بتشریف نیکو و اشتری راهوار ارزانی داشت تا
مگر خدمت کرجی خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را در میان
بازار تشهیر کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت بتاخیر افتد و آن رحمت نقمت شود

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواسته است و با شارت عنایت کسی را مخصوص
نکرده من بنده بشکر آنکه مرا بحساب آورده و التفات نموده جبینها کردم کرجی خاتون آن
ادب و آن حالت را تحسین دانسته و دیدهٔ صد هزار عدد بوی وجه فرموده بتشریفات
مخصوص کرده نایب در خود ساخت همچنان از اجلاء اخلا رضوان الله علیهم اجمعین منقول
است که در شهر قونیه امیر نام خواجه معتبر معتمد و معتقد و از جمله محبان و عاشقان مخلص بود
اگر او را قصد زیارت کعبه معظم شده از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد
و روانه شد و او حکایت میکرد که در هر منزلی و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا
را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد جامع
سیر می فرماید و بسوی من اشارت میکند و من از هیبت آن حالت بیخود گشته تا قریب
دیگر خفته بودم چون بخود آمدم هیچکسی را ندیدم همچنان حیران و آشفته حال بجانب کعبه
روانه شدم چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم که طواف میکرد
و بر بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون بمبارکی بشهر قونیه رسیدم
بی توقف بگرد راه بدستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی یاران نشسته بودند فرمود که آری
حاجی میر مردان خدا در دریای قدرت بر مثال ماهی اند تا بسپارند هر کجا که خواهند سر برون
کنند و روی بنمایند و ایشان را محبان هر کجا که طلبند یابند سر نهادم و قدم مبارکش را
بوسیدم و کیفیت حال را با اصحاب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود هر مریدی که
او را اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دو جهان بمراد جزوی و کلی
برسد و معتقد او در همه حال مصور او شود و مقصود او از و بر آید و درین باب خوش
حکایتی روایت کرد در زمان ماضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد و او را آمری

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و او عاشق آن صورت سنگین
شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که از وی درخواستی روا می شد و از خوشی آنحالت
گوشهٔ ساخته بود و توشهٔ مهیا کرده مهمانداری میکرد مگر جماعتی از اقران او بر وی حسد بردند
که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجها میکند و آینده و رونده را خوش
میدارد و همه را می نوازد و جمیع مردم از وی خوشنود اند این یاری از کجاست اتفاق
کردند که هر یکی علیحده جمعیتی و سماع کنند تا او را نیز بامتحان در کار آرند چون نوبت
جمعیت این جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای
اخی و ای سلطان من جماعتی از سر امتحان و امتهان مهمان خواهند شد وقت عنایت
و هنگام مدد است همانا که از کمال اعتقاد و نیاز او همان دم سنگ شگافته شد و چندانی
زر فرو ریخت که نتوان گفت مهمانی عظیم کرده آن جماعت از کیفیت حال و سوال کردند
قضیه را باز گفت بجمیعهم انصاف دادند و او را سرور و اخی خود ساختند اکنون جای که
ببرکت اعتقاد و صدق از جمادی و سنگی دینی مقصودی دست دهد تا آن اخلاص
و اعتقاد پاک راستین از مرد خدا چها و چها میسر کند و چه مقصودها از برکت وی روی نماید
بلکه گشت از بت سنگین خدا * با همه کفرش بنهایت شمن * (یعنی بت پرست ۱۲) همچنان منقول است
که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن دنیا میکنند فرمود هر که در
شش مقام بکلام دنیا مشغول شود سی ساله طاعت مبرور و مقبول و مردود گردد و
باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم در پی جنازه چهارم در گورستان پنجم در وقت
اذان ششم در قراءت قرآن و تفاصیل هر یکی را شرحهاست حکایت همچنان
حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرها

روایت کرد که در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق بجهت سماع دعوت
کردند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت که همانا برخاست و بخلوت در آمد تا سحرگاه بنماز
و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانه هر چهل کس که خوانده بودند یک یک پای کفش
مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته رفته بود همچنان یک کفش پا پرست بود و یکی از ان جیب
و هر شخصی حیرت آن شب را حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد
و چنین گفت و غلغله در میان ایشان افتاده بود و خلایق در این قضیه حیران مانده
بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود بجنبیده بودند و
او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده و حاجات ایشان را بر آورده و تمام
شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده از حیرت خود تبرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها
را باکابر زمان و اصحاب پایان بخش کرده گفتی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش
حضرت چلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قطمونیه ارمغان برده
از حد بیرون بندگیها نمودند و از ان کفشها بهر رنجوری و بیمار شدی که آب دادندی باذن الله
شفا یافتندی و زنان حامله را آسانی بار نهادندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره
همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاء الدین بر پاپوش مردی بود کرنبرد رند
عظیم مگر وقتی که رومی بود و در ربقهٔ اسلام اقدام ناکرده تحریر رقبهٔ او را ننوشته بودند
شبی در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغافری میکند و بسیار بسیار می مالد اما
نمیداند که این چه کس است و کیست علی الصباح دست و رو شسته و حیران این خواب
گشته از ده خود بسوی شهر روانه می شود چون بمیانه راه میرسد ناگاه بحضرت
مولانا مصادف میشود میفرماید که ما بر پاپوش از زحمت دوشینه چونی و آن بیچاره

فی الحال نعره ها میزند و بیخود می شود چون بخویش می آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش
میشود که حریف خوالبشرا وبوده است سرنهاده آشفته حال روانه میشود و بعد از چند
روزی عوانی را کشت او را قتل و سیاست میفرمایند حضرت مولانا فرجی مبارک خود را
بر وی انداخته از دست جلادان خلاصش میدهد در حال مسلمان گشته بعنایت آنحضرت
بجایی میرسد که قضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فصیح الدین پیش معرفت او
الکن میشدند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقول است
که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغه میکرد و یاران را
و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم از یاری میرنجید دعا میکرد که اَللّٰهُمَّ اَكْثِرْ مَالَهٗ وَوَلَدَهٗ
تا او بدانها مشغول شود و از صحبت او محروم گردد نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ و چون از یاری
خوش می شد و عنایت عمیم خود را همراه جان او می کرد می فرمود اَللّٰهُمَّ قَلِّلْ مَالَهٗ
وَوَلَدَهٗ تا او مجرد نزد سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقولست که
درمیان دو یار محبوب خصومتی و کدورتی واقع شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضا میدادند
روزی حضرت مولانا در میان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم بر دو نوع
آفریده است یکی برمثال خاک است جامد و بی حرکت در غایت ثقالت و گرانی دوم
برمثال آب است دایم روان و سیار همانا که چون این آب بر سر آن خاکستان روان
می شود از برکت مجاورت همدیگر صد هزار گلزار از آن گلزار بر میدمد و اشجار و ازهار و
اثمار آن در حرکت می آیند و غذای ابدان و قوت ارواح میشوند اکنون این دوستان که خاک
میکنند قطع مواصلت میکنند البته میباید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بمشابهت آب باشد و از غایت

تو صنع خوبی اسب گیرد چون با همدیگر آمیزش و اختلاط کنند و اتحاد نمایند حق سبحانه و تعالی به برکت آن اتحاد و اجتماع
صد هزار ریاحین صلح و شادی و گلستان فرح و صفا پدید آرد و نباتات راحات و خوشیها رویاند دیگر
فرمود که اکنون ای نورالدین چون برادرت حکم خاک گرفته اینجا می‌خسپد بصلح تو می‌خسپد تو آب صفت گرم کن
در قدم سجده فرما و بسوی او روان شو تا روان یاران ما بیاساید و شکرکنان شکرانها دهند فمن عفی و اصلح فاجره
علی الله چه فرموده است که الصلح خیر * رها کن ماجرا ای یگانه * فی الحال سر نهادند و صالحانه صلح کردند
همچنان فرمود که روزی یاران بحضرت قطب العارفین بایزید البسطامی قدس الله سره العزیز
مهمان شدند شیخ فرمود که ای کی باز همدیگر را یارانید گفتند سی سالست که با هم مصاحبیم و مصاحبت
میکنیم و در سیاحت بر و سیاحت بحر مشغول فرمود که بحکم عادت هیچ میان شما ماجرایی و جنگی
واقع شده است گفتند نه فرمود که سی سال تمام منافقی بعبیر یاران کردید تا که مرافقت و موافقت شما
مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مردی و دوستاری در آنست که صلحی و جنگی و
عتابی واقع شود و از نو صلحی کرده تازه کاریها کنند تا علت منافقی در دل شما مدخل نکند و از
شر نفاق ایمن باشند کما قال الحکیم و قد اصاب و یبقی الود ما بقی العتاب همچنان منقولست
که روزی حضرت سلطان ولد قدس الله روحه شرح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار
است که تمام مردم معتقد و با اخلاص اند و اگرچه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت
مولانا فرمود که بهاء الدین این چون گفتی گفت از آنکه در زمان پیشین برای انا الحق گفتن
منصور را بر دار کردند و چندین نوبت قصد بایزید کردند و چند مشایخ کرام را بقتل آوردند
بلکه یقتلون النبیین بغیر الحق در قرون ماضیه واقع شده است لله الحمد درین زمان در
هر بیت خداوندگار هزاران کلمهٔ انا الحق و سبحانی مندرجست و کسی را زهره نیست که دم زند
و ایراد کند و اعتراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشان از مقام عاشقی بود

و عاشقان بلاکش باشند ع دوست همان که بلاکش بود ٭ عود همان که در آتش بود ٭
و ما را مقام معشوقی است و معشوق پیوسته فرمانروا و مطاع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس
و حاکم عقول بود چنانکه گفت ع شمس تبریزی که کاشش سر ارواح بود ٭ پا منه تو منه
بر جایگاه کام او ٭ و در جای دیگر گفت ع عشق دیوانه است و ما دیوانهٔ دیوانه ایم ٭
نفس اماره است و ما امارهٔ اماره ایم ٭ حکایت همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک حیدری رحمة الله علیه که از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
مسجد حرام بتفرج میرفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میرزینی را
بسان چادر زنان بر سر فکنده بر سر راه فرو نشست مریدان تشنیع زدند که این چه حرکت زنانه
است که میکنی شیخ گفت با وجود چنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوشیدن
و در پس دیچه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیکتر رسیدند
باجمعهم سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویشانید حاجی مبارک پیش آمد و پایهای
مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسها میداد و میگریست فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
میلرزی و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میزی گفت بعد الیوم خداوندگار
عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد مهمانی عظیم کرده اکابر
قونیه را دعوت نموده بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیایم و برو بیایم و بر قفا بیایم و
بر پهلو بیایم و خدمت کنیم و او نعرها میزد و سجدها میکرد همچنان مگر جماعت یاران را برسالت
بقیصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکردند
نه از الوان نعمتها و الوانها و لذتها میگفتند حضرت مولانا نفس کرده فرمود که یاران ما شرم
که در مدح سقایه مبالغه میکنند و تفخر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم ع ای بدیده

تو تهای چرب خیز ÷ فضلهٔ او را ببین در آب ریز ÷ فی الحال توبه کرده استغفار کردند همچنان
از اکابر اخبار که اخیار اخبار بودند منقولست که چون شرف الدین سربوه که از اکابر بزرگان بود
و سرور شیوخ در گذشت مگر که یاری در جنازهٔ او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال او
چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازهٔ او سر باز کرده بودند و نوحه میکردند فرمود که

از سر پوشیده خبرش نبود چه سود ... مردانه و مرد رنگ باید بودن ÷
وزنی بهزار سنگ باید بودن ÷ ... امید هست که نومید نشود همچنان منقولست

که روزی یاران کریم از خساست عثمان لئیم قونیه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمیدهند
و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و درویشان از ایشان متشکی اند و با همه شیخی
و خساست زبان طعن گشاده در حق یاران می لافند و ثنا از ما می‌نمایند فرمود که باکی نیست
چون باختیار خود بقدوسیان نمی بندند بحکم اضطرار در دوستان بیایند و بستانند همچنان شد که
که فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب در باب کتاب فتوحات
مکی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حکمت قایل
نامفهوم از ناگاه زکی قوال از در در آمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات زکی
به از فتوحات مکی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الارباب
مولانا فخر الدین دیودست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
که هرچه از مقامات مقبول نظر ما آید با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
که انا ربکم الاعلی اگرچه آن نقل از گفتهٔ فرعون بود و سخن مبطل نمازست الا چون حق تعالی
یاد فرموده و در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان
عیان میشود که هرچه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمده

بدیشان تعلق گرفت ✿ همچنان گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود مبطل صلوة نشود
گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشری از انبیا و اولیا نقل کنند آنهم گفته حق باشد
چنانکه فرمود ؎ گرچه قرآن از لب پیغمبرست ✿ هر که گوید حق نگفت او کافرست ✿
خاصه آن آواز خود از شه بود ✿ گرچه از حلقوم عبد الله بود ✿ همچنان روزی حضرت
سلطان الخلفا ینبوع الصدق والصفا چلبی حسام الحق والدین قدس الله سره العزیز
میان اعزه اصحاب چنان روایت کرد که شبی سماع عظیم بود و بعد از سماع سینه مبارک شیخ را
مغمزی میکردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخدمت شیخ صدر الدین حدیث بجد عنایت
میفرماید و رعایت او میکند شما او درین راه محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینه بی کینه من
که آئینه سر الله است که مقلدست والله مقلدست نسبت بتحقیق شما فرمود که مروارد دو شان
عظیم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی را باخت
است شناخت نیست خنک جان آنکه هر دو را دارد ✿ همچنان مریدی از شیخ ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه التماس نمود که او را اسم اعظم بیاموزد شیخ فرمود که او را در شط انداختند چندانکه فریاد میکرد
و پای غرقه میگردید عاقبت الامر چون اضطراب و اضطرار بغایت انجامید الله الله
گفتن گرفت همانساعت او را آب بکنار انداخت و خلاص یافت شیخ فرمود که اسم اعظم
خاص آنست که در کمال اضطرار دستگیر بنده عاجز مضطر شود که امن یجیب المضطر اذا دعاه
زیرا که اضطرار گواه استحقاق است چنانکه گفت ؎ آن نیاز مریمی بوده است و درد ✿
که چنان طفلی سخن آغاز کرد ✿ همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز روایت
کرد که روزی در مدرسه پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بمعانی مشغول گشته
از ناگاه پدرم از در درآمد و سر مبارک بر زانوی من نهاده بر رویم گرم گرم نظر می کرد و مو

که بهاء الدین مرا بسیار بسیار نظر کن گفتم عجبا فردای قیامت همچنین روی مبارک شما را
خواهیم دیدن اکمل الدین گفت والله مرا اعتقاد چنانست که هرکه درین دنیا یکبار روی
حضرت خداوندگار را دیده باشد روز قیامت تمام قبایل و عشایر خود را شفیع و رفیع باشد
همانا که حضرت پدرم برخاست و بذوق تمام فرمود که والله تمام علماء عالم را فردا تو
خواهند بخشیدن و هرکه ما را دیده هرگز روی دوزخ را نه بیند و باز فرمود که زمانی بیاید و این سر در
تا بکلی بیایاب شود و راه گذریان که از آنجا عبور کنند چنانکه در دوزخ ننمایند چنانکه فرمود
بیت سخت خوشی چشم بد از تو دور باد ٭ ای خنک آن چشم که روی تو دید ٭ دیدن روی
تو بسی نادر است ٭ ای خنک آن گوش که نامت شنید ٭ همچنان حضرت سلطان ولد
در شان والد خود می فرماید بیت آتش دوزخ نسوزد آنکسی را کو برو ٭ یک نظر انداخت
روزی یا شنید از وی بیان ٭ همچنان از عظماء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد
قونوی که از جمله اکابر قونیه بود و تربیت دار سلاطین ماضی رحمهم الله روزی در جمع اکابر
قونیه حکایت کرد که من در اوان حضرت مولانا بموجودگیش شکرها کردند فرمود
که بروان پاک پدرم شیخ راستین حقیقی آنست که بی آنکه مریدش بنالد و مطلع شود کار او را
تمام کند و او را بخدا رساند بی هیچ جهدی و جهادی و خدمتی او را بمنزلی رساند که مس وجود او
اکسیر مس وجود دیگران شود تا مسها را زر کند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار محمد با نسبت
و متابعان اوست بیت ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را ٭ مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد ٭
همچنان منقولست که یار جانی و معدن معانی بهاء الدین بحری رحمة الله علیه روایت کرد
که روزی معمار رومی در خانه خداوندگار نجاری می ساخت یاران بطریق مطایبه وی گفتند
که چرا مسلمان نمی شوی که بهترین دینها دین اسلام است گفت قریب پنجاه سال است که

در دین عیسیٰ ام از و میترسم و شرمسار میشوم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
درآمد فرمود که سر ایمان ترس است هر که او از حق ترسان است اگرچه ترساست با دین است
نه بیدین و باز بیرون جست فی الحال ّتار ترسا ایمان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان
گشته مرید شد سبحان روزی طالب علم چند که از خجند و خجند آمده بود سوال کردند که دیدن
موش بچکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نیست چه اگر موش نبودی مارعالم را
و آدم را خراب کردی همانا که بیضهٔ مار را موش میخورد و تلف میکند والا جهان از مار پر کردی
و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست
سر نهادند و مرید شدند باز فرمود که روزی حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم در محراب مسجد قبا
نشسته بود و صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین در صحبت او حاضر بودند از ناگاه ماری
گریزان از در درآمد و در زیر دامن رسول الله صلی الله علیه وسلم پنهان شد گفت یا رسول الله
از دشمن میگریزم چون پناه هر دو کون تویی مرا نگاهدار در عقب خارپشتی درآمد که ای رسول خدا
شکارم را در کار من کن که بچگانم گرسنه بگوشت منند فرمود که تا جگربندی بوی دادند و
او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای حیه اکنون بیرون برو که
دشمنت بازگشت و برفت مار گفت تا من نیز هنر خود را نمایم و بروم بر مثال کمربندی میان
رسول الله صلی الله علیه وسلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که انگشت
کهین بر بار عرضه کرد تا بر انجا زخمی زند و چون مار سر بیرون آورد تا زخمی زند ابو هریره رضی الله
عنه گربه که در وی لِكُلِّ اُمَّةٍ حَكِيمٌ و حکیم امتی ابو هریره در بر داشت و تاج عنایت بر فرق
سر نهاده بود سر انبان مبارک باز کرد گربه سیاهی بر جست و آن مار را بزیر پنجهٔ خود پاره پاره
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که حب الهرة من الایمان تحشقوا ولو بالهرة و دست

مبارک بر پشتش او می نهاد از برکت مالش آن دست چندانکه او را از بامهای بلند فرو اندازند البته
باید که بر سر پا ایستد و پشت او بزمین نرسد و آن روز ابو هریره را دعای عظیم کرد و گویند
بیست و سه گربه در خانهٔ خود می پرورد و هر گاه گربه بایست بودی شکرانهٔ گربه دادی بچه البته بایستی
همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انگشت کهین را از زخم تیغ
مار نیش رسید انگشت بیجان بحضرت رب العزت نالید که خداوندا احمد من مسکین اضعف ترین
اعضا دید و فرو گذاشت ای دستگیر ضعیفان فریادم رس در حال جبرئیل امین انگشتری با نگین
بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید
صاحب خاتم و مصاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کهین
باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بیچارگان را پیش حق چه قدر است
همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ با حضرت
والدم بمیدان میرفتم و بهر کوچه و محله که میرسیدم خلائق جوق جوق صلوات میدادند
و نعرها می زدند و همه سواران فرو می آمدند و سر می نهادند تا حدی که من و یاران
دران عظمت حیران مانده بودیم و من دامن پدر را محکم گرفته می گفتم که خدایا چه کسی
و چگونه جانی و ترا چه گوییم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و جلالت و حشمت
است که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بهاء الدین خوش است
بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندانت خواهد رسیدن و تا روز قیامت
مسجود عالمیان خواهید بودن چنانکه فرموده ~ خیال شاه خوش خویم تبسم کرد
برروییم ؛ چنین شد نسل بر نسلم چنین فرزند فرزندم ؛ والحمد لله رب العالمین که
عالمیان بنده و مرید ایشانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنار جوی

[illegible]

نشسته بود و سنگی بزرگ در میان آب پیدا بود فرمود که یاران عجبا این سنگ سخت کی گل شود گفتند مگر بعد از مرور ادوار و کرور اطوار فرمود که بلی این گل شود اما دلهای سالها بگذرد که مبدل نشود و همچنان در سنگی سنگی میرود تا میرود ؎ ز انبیا ناصح تر و خوش لهجه تر ٭ که بود رفت دم شان در حجر ٭ آنچنان دلها بد شان ما و من ٭ نقشان شد بل اشد قسوة حجاره ٭ آن دل عطای مبذلیست ٭ داد حق را قابلیت شرط نیست ٭ و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدیلش کنم و مرحومش گردانم ؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی ٭ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ٭ أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا همچنان یکی از اخلاق حمیده و اشفاق پسندیدهٔ آنحضرت آن بود که با جماعت بحمام آب گرم رفته بودند چون بحمام رسیدند مگر حضرت چلبی امیر عالم را بیشترک دوانیده تمام مردم را از حمام بیرون کرده تا حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید و سرخ آورده حوض را پر کردند همانا که چون حضرت مولانا درآمد که در مسلخ حمام مردم باستعجال تمام جامهای پوشیدند و از شرمساری می شتافتند دید که حوض را از سیبها مالامال کرده اند فرمود که امیر عالم جانهای این مردم هیچ کم ازین سیب است که ایشان را بیرون کرده سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع عالم و ما فیها برای آدمی است و آدمی برای آن دمی هست ؎ مقصود ز عالم آدم آمد ٭ مقصود ز آدم آن دم آمد ٭ مقصود از عالم آدم آمد اگر مرا دوست میداری بگو تا همشان باز درآیند و هیچکس را از وضیع و شریف و صحیح و ضعیف بیرون نمانی تا من بطفیل ایشان توانم درآمدن و لحظهٔ آسودن چلبی امیر عالم سرشار گشته سر نهاد

وہمہ را اشارت کردتا دران حوض غوض کنند آنگاہ حضرت مولانا قدم مبارک نہادہ و در آمد
ہمچنان فضلاء بلیہ و علماء فقیہ عظم اللہ ذکرہم روایت کردند کہ روزی حضرت مولانا
در شرح اسراری وید کہ اَوّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ الْقَلَمُ عبارت از النست ن والقلم وما یسطرون
روایت بدان معانی میفرمود گفت کہ روزی حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم اسرار
اخوان صفا را بخدمت علی مرتضی را رضی اللہ عنہ در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد
کہ این اسرار عظیم را بنا محرمی بگوی وافشا مکن و متابعت نگاہ دار تا چہل روز تمام تحمل فرمود
بیقرار گشتہ بود و حاملہ وار شکم پہن شدہ مجال تنفس نماند عاقبت الامر بیخود وار بصحرا
بیرون آمدہ و در آنجا چاہی منع نیافت سر را فرو چاہ کردہ آنرا زہا را یک بیک گفتن
گرفت واز غایت مستی کفہا کردہ از دہان او آن کفہا در آب چاہ ریختہ بیشد تا بکلی
مستغرق گشتہ تمر سکوتی وسکونی بیافت و بعد از چند روزی دران چاہ یکتائی برُست
و روز بروز بزرگتر بیشد و قد میکشید نگر چوپان روشندل بر انحال مطلع گشتہ آن نی را
برید و سوراخی چند کردہ شب و روز عاشق وار می نوخت و گوسفندانرا می چرانید تا بجائیکہ
در قبائل عرب نی نوازی چوپان مشہور شد و شائع گشتہ ہمچنان اشتران و گوسفندان گرد او
حلقہ کردہ از چرا باز ماندہ بودند و تمام عرب غربا و شرقا بتفرج واستماع آن نغمہ میآمدند
واز غایت لذت آوازنی می گریستند و وقتہا میکردند تبواتر این حکایت بسمع مبارک رسول
صلی اللہ علیہ وسلم رسید فرمود کہ چوپانرا حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام اصحاب در ذوق
گشتہ شور ہا میکردند و بیخود می شدند فرمود کہ این نواہا شرح آن سرار است کہ من
با علی در خلوت گفتہ بودم ہمچنان تا کسی را از اہل صفا صفوتی نباشد اسرار اخوان الصفا را
از نوای نائی نتواند شنیدن و متلذذ گشتن کہ اَلْاِیْمَانُ کُلُّہٗ ذَوْقٌ وَشَوْقٌ

چنانکه فرموده است در بیان این سر | نی حدیث راه پر خون می کند

قصه‌های درد مجنون می کند | آه و درد ت را ندارم محرمی

چون علی آه می کنم در قعر چاه | چه عجب شد نی بریده از لبش

نی بنالد زار من گردم تباه | بس کن ای نی زانکه ما نا محرمیم

زان سکرها دنی را عذر خواه | همچنان حضرت سلطان ولد فرمود

که روزی از حضرت پدرم سوال کردند که آواز رباب عجائب آوازیست فرمود که آواز صریر باب بهشت است که ما می شنویم مگر سید شرف الدین گفته باشد که آخر ما نیز همان آواز می شنویم چه معنی که چنان گرم نمی شویم که حضرت مولانا می شود فرمود که حاشا و کلا بلکه آنچه ما می شنویم آواز باز شدن درست و آنچه او می شنود فراز شدن درست همچنان سلطان ولد فرمود که روزی جهودی از احبار ایشان بحضرت مولانا مقابل افتاد گفت دین ما بهتر است یا دین شما فرمود که دین شما فی الحال مسلمان شد همچنان منقولست که روزی از یاران کرام یکی از کرام اخوان بحضرت مولانا انجیر تازه آورده بود انجیر برگرفت فرمود که زهی انجیر خوش ما این انجیر استخوان دارد بر زمین نهاد و آن درویش حیران ماند که انجیر استخوان چون باشد آهسته آهسته برخاست و آن انجیر ما را برگرفت و روانه شد بعد از ساعتی بیامد سبدی دیگر هم از آن انجیرها بیاورد و در پیش مولانا نهاد و دانه برگرفت افطار کرده فرمود که این انجیر هیچ استخوان ندارد شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بحاضران مجلس بخش کرد اصحاب درین مشکل متحیر مانده بودند چون آن درویش بیرون آمد و روان شد در پی او بیرون آمده کیفیت حصول انجیر باز پرسیدند گفت مرا دوستی بود باغبان او را در باغ نیافتم بی اجازت او

سبدی انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت آنکه چون باغبان را بیابم
بهایش را بدهم بنور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از آنجا نخورد و استخوان انجیر پیش
همانا که آن بوده درین نوبت رسید بباغ آن دوست آمدم و انجیر نیکو خریده بها
را دادم و از وحلالی خواستم لاجرم قبول کرده تناول فرمود عنایتها ارزانی داشت
حکایت همچنان اصحاب عظام کثر الله امثالهم الی ساعة القیام روایت کردند
که روزی محمد بیگ اوج که غازی و از بهادران دیار بود و کلاه سفید که می پوشید اخراج
او بود همانا که پروانه طلب کرده چون بقونیه رسید بزیارت حضرت مولانا مشرف شده
استعانت و استمداد خواست تا بقیصریه رفت امرا اصحاب ممالک اوج دید سر نهاد
و مرید شد مگر دران ایام مردم او بازرگانان خواجه مجدالدین را غارت کرده قریب
پنجاه هزار دینار قماش برده بودند چون مجدالدین تضرع دینار او را بدید در کنج مدرسه
رفته زیر لب میگفت که ای مردک چرا می آمدی می خواهی و استعانت میخواهی چندین
مال مرا بردی و خونریزی میکنی حقا که در قیامت خصم تو خواهم شدن و الله رهات
نخواهم کردن کجا خواهی رهید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون رفته
حضرت مولانا بشدی عظیم نعره بزد که حاشا که نرهد چرا نرهد که میگوید که نرهد والله والله
که هر که از مدرسه ما بگذرد برهد و هر که نام ما را ببرد برهد و هر که ما را دوست دارد برهد حقا
خواجه مجدالدین سر نهاد و از سر مجموع مال مذکور بحل کرد و چون محمد بیگ بقیصریه بحضرت
سلطان اسلام و پروانه نیکنام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص
گشته بمقام مالوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجه مجدالدین
و عنایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را باتفاق

قاصدان این و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذرها خواسته همچنان خدمت خواجه
مجد الدین نیز مجموع مال را تصدق کرده بیاران خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده
و سماع عظیم بداد نقل است از عبد المؤمن و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت بود
و انگشت نمای جهان و مشهور زمان نزد صحبت او بودند و بحضرت مولانا همراه عزیزی رفته
بودیم و هفت شبانه روز بلا انقطاع سماع بود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبدلان بود
و برادر عثمان گوینده آن گفته که چندین روز است که بخانه خود نان و نفقه نبرده ایم عجبا احوال
ایشان چه شود فی الحال حضرت مولانا در عین سماع دستها از زیر دامن بیرون کرده مشتی از سیم نو
بر وی فشان ریخته اصحاب نعره ها داشتند همانا چون از سماع بیرون آمدند سیم سعدی نهصد
عدد بود همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بحری حکایت کرد که
که آخر تیرماه و اول زمستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد و دران
ایام آبها یخ بندی سر آغاز کرده بود همانا که جامها را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد
و عظیم دیر کشید بیقرار در پی او بیرون آمدم دیدم که در حوض در آمده است و در زیر
ناودان نشسته و آب بر سر مبارکش میریزد تا حلق غرق آن آب سرد گشته همچنین
سه شبانروز در انجایگاه قرار گرفته کسی را زهره چون و چرا نبود و من بنده از سر بیخویشی
و دلریشی فریادها کردم و جامها را چاک زدم و زینهار خواستم که آب سرد درین فصل
زیان مندست و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر کند جواب فرمود
که سردان را نه مردان را همانا ساعت بیرون آمده سماع شروع کرد تا شبانه روزی
در سماع بود که یکدمی توقف نه فرمود و لحظه نغنود و دائما اسرار و غزلیات میفرمود همچنان
نوبت دیگر هفت شبانروزی در سماع بود و هیچ افطار نکرد مگر یاران محرم طعام لطیف

مهیا کردند تا مگر رحمت فرموده قدری افطار کنند فرمود که ای نفسک صبر کن وسخن من بشنو
واین ماکول را مخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن وهیچ نخورد وگفت ؎ گر خوری
یکبار ازان ماکول نور ٭ خاک ریزی بر سر نان تنور ٭ الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته با
سماع شروع فرموده همچنان شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آن روز
که امیر چلبی امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را
از سر آغاز کرده گفت ؎ صلا یا ایها العشاق کان مه رو بکار آمد ٭ میان بندید
عشرت را که یار اندر کنار آمد ٭ و بمتتابع هفت شبانروزی سماع بود و اکابر شهر
وسلاطین دهر چندان شکرانها و نثارها فرستادند که در شمار آید و همه را خداوندگار
بگویندگان و یاران و محبان ایثار کرد و باقی را والده اش نگاهداشت و حضرت مولانا
سماع شروع فرموده همچنان خدمت ملک الادبا معدن العلوم المقیم فی منزل المعلوم
مولانا صلاح الدین الملاطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر
رحمة الله علیه سماع عظیم کرده هرچه پوشیده بود بقوالان بخشید و همچنان عریان رقص
میکرد و تمام امراء کبار و علما و فقرا حاضر بودند و حضرت مولانا شوری عظیم کرده در حال
علم الدین قیصر جوقانی سرخ سقلات بی نظیر با پوستین وشق وکوبهای زرین و دستار
پشمینه مصری آورده بحضرت مولانا پوشانید همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از محله
که عبور میکردند از شراب خانه آواز رباب بسمع مبارکش رسید قدری توقف فرموده بچرخ
درآمده و رقصها میکرد تا نزدیک صباح در نعره بود و همه را ربوده بیرون دویده ببالای مولانا
افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه را بدان رندان ایثار کرد و گویند مجموع ایشان ارمنیان
بودند چون بمدرسه مبارک تشریف داد روز دوم آن ربودگان جمع گشته بیامدند و بصدق تمام

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمة الله علیه فرمود که شبی در حجرهٔ خود بمطالعه کتاب مثنوی معنوی مشغول بودم ازناگاه حضرت مولانا درآمد پیراهن مبارک بیرون کرده با فتوحات بخشید فرمود که اظهار آثار محبت کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریه دو هزار عدد سلطانی بهمن شکرانه داد و پیراهن را قبول کرد و بخدمت کرجی خاتون ارمغان برده و ده هزار دینار بخشید همچنان از کمل اصحاب منقول است که هر شب آدینه مجموع خواتین اکابر قونیه پیش خاتون امین الدین میکائیل که نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند و لابها میکردند که حضرت خداوندگار را دعوت کند چه حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد بیرون التفات و عنایتها بوده و او را شیخ خواتین میگفت و چون آنجماعت جمع شدندی و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردندی بعد از نماز عشا حضرت مولانا همچنان بی زحمت تنها پیش ایشان رفتی و در میانهٔ ایشان رفتی و در میان ایشان نشسته همشان گرد آن قطب حلقه کشیدی و چندانی گلبرگها بر ریختندی به تبرک از آن گلبرگ بردندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق عرق گشته تا نصف اللیل بمعانی و اسرار و نصایح مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده و قاقان نادر نای زنان زمان از سر آغاز کردندی و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای شدندی که سر از پای ندانستندی و تمام جواهر و زرینه و آلتی که داشتندی در کفش آن سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزکی قبول کند و التفاتی نماید اصلا نظر نمی فرمود و تمامی جمیع را بایشان گذارده روانه می شد و اینچنین شیوه طریقت در هیچ عهدی هیچ ولی ای ننموده است مگر که در زمان سید المرسلین صلی الله علیه وسلم خواتین عرب بر وی آمدندی

واز اسرار و احکام شریعت از سید مستفید گشتندی و آن بر و حلال بود و از خصائص
حضرتش بود و همچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سرا جمع آمده صحبت
داشتندی و محافظت کردندی و تا مردم اغیار برین اسرار مطلع نشوندی همچنان
خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم الله ذکره روایت
کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه ها داشته و قربانیها میکردند و نمازها میگذاردند
و از حضرت حق تعالی استعانت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلا بارانی نیامد
و قطره از باران نچکید خلائق کلی بیچاره و مضطر گشته اتفاق کردند که فردا چون روز شود
و دروازهٔ شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیابیم او را بشفاعت حق ببریم تا دعا کند
که دعای غریب قریب اجابت است و فرمودهٔ رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون
آمدند درویشی غریب لبیب یافتند که از بسطام رسیده بود گفتند ای درویش تو درین شهر
غریبی و در حق ما غرضی و بموسی علیه السلام امر آمده است که مرا بدهانی خوان که بدان
دهان گناه نکردهٔ و آن دهان در حق ما دهان غیبت اکنون دعای کن مگر که حق تعالی
مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر رفته
بعد از حمد باری تعالی و درود سید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یا رب العالمین تمام
عالمیان و آدمیان از ان تست و جز تو کسی ندارند و کسی از تو یافته اند اگرچه ناکسی مسکینند
و کسان ترا می شناسند بحق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال
ابر عظیم پیدا شد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز و شب و روز می بارید همهم اکابر بحیرت او
گشته از کیفیت او سوال کردند که چشمان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع
آوردی گفت چندانکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیزی ندیدم که بحضرت الله

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود دو نوبت روی مبارک سلطان العارفین
بایزید را قدس الله سره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم او را بحضرت شفیع
آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم محبت مرید او شدند بعد از ان فرمود که چشمی که روی
ابا یزید را دو نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت مینماید تا چشمان کسی که روی خدای
بایزید را دیده باشد چها کند مَنْ رَاٰکَ رَاٰنِیْ وَمَنْ قَصَدَکَ قَصَدَنِیْ وعلی هذا دهان
کشاد و ضمیر صلاح دین را گفت مصرع توئی خدای من ای دیدهٔ خدا دیده + تمام یاران
شورها کردند و شکرها شکرین بجای آوردند همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابو البشر آدم صفی الله را صلوات الله علیه وسلم
فرزندش شیث علیه السلام قوی کاهل بود و از امور دنیا فارغ و نزاهل خطاب بعزت
در رسید که او خلیفهٔ آدم باشد و کسب علم اسما و حکمت اشیا کرده معلم برادران خود شود و
ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کنند بسبب آن فراغت
و انقطاع که دارد و دایما برادران او بر وی تشنیعها میزدند و او را میر نجانیدند و در حرمت و
خدمت او تقصیر میکردند همانا که دل شیث از ایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع
برکت کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیث بوحی الهی تصنیف حکمت کرده
اول بار عبا بافی کرده و جامه ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد برغبت تمام
می خریدند و می پوشیدند و این خرقه عبا پوشی از و ماند و آن اکتساب بموسی رسیده
او می پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیث را از آن اکتساب اسباب عالم
جمع شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همگان مسکین و بینوا شدند لابه کنان
پیش آدم علیه السلام آمدند عجز و اضطرار خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیث را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیث آمدند و استغفار کردند تا آدم گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیث اکنون وقت دعاست دعای بکن تا حق تعالی عنایت فرماید گفت حق خدا را معین کنند و از هرچه ایشان را حاصل شود از زروع و ضروع و نقود و اجناس و ثمرات و حیوانات و غیرها نیمهٔ آنرا جدا کرده خدا تعالی دهند آدم علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشران را بدهند همگان راضی شدند و صلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب و کتاب نیاید و همچنان فرمود که پس هرکه توجه بعالم انبیا و اولیا کند و روز و شب بامور آخرت مشغول شود و از این عالم انقطاع نماید همگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را باهل الله دادن تا از برکت دعای او جمله عالمیان و آدمیان در فراغت و رفاهیت باشند و پیوسته رضای حق دانند و هذه کفایة لمن له الکنایة ــه

ای لبا امساک کز انفاق به	مال حق را جز بامر حق مده
چون قبول حق بود آن مرد راست	دست او در کارها دست خداست

همچنان روزی در میان معرفت فرمود که درویشی صاحبدل پیش امیری رفته بود و او از جملهٔ محبان او بود در اثنای معارف گفت دوش در خواب چنان و چنین دیدم امیر ملول شد که یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ را ضمیر او معلوم شد فرمود که حاشا که خواب کنند بلکه درویشان در بیداری خوابها می بینند چنانکه فرموده ــه گفت پیغمبر که عینای تنام * لاینام قلبی عن رب الانام * آنکه او بیدار بیند خواب خوش * عارف است او خاک او در دیده کش * در حال پشیمان شد و از آن اندیشه استغفار کرد همچنان از اخیار احرار رضوان الله علیهم اجمعین منقولست که

پیوسته حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب و رویت ماه برابر شان ایستاده فرمودی
که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
و اکرام کنان روانه شدی همچنان روزی نقل کردند که عجبا درویش گناه کند
فرمود که تا طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است
اگرچه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نکند و شکر خوردن بالای
سیری زهر شود و در حالت اشتها صاحبدل را همه چیزها مباح شود چنانکه فرموده اند
تو صاحب نفسی ای غافل میان لقمه خون میخور * که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم
اعلم و آمن بود ولیکن فصاحت لسان نداشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه وسلم
مجموع قرآنرا بتجوید و ترتیل تمام بر وی فرو خواند حتی سمع جملة القرآن من لسانه صلی الله علیه وسلم
تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن همچنان منقولست که جمیع قرآنرا
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم هفت بار مرة بعد اخری بر جبریل امین فرو خوانده هفت بار
او خوانده و رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و همچنان در شب معراج هفتاد بار بر حضرت
باریتعالی فرو خوانده همچنان منقولست که حضرت سلطان الخلفا چلبی
حسام الدین قدس الله سره العزیز مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار
فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و برموز کنوز اسرارش مطلع گشته مطلع انوار
اسرار الهی شد و تمام مشکلات مثنوی را حرفاً حرفاً و الفاً الفاً حل کرده و باز از حل
ثبت فرموده اعراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرده

نسخه ساخت همانا که نسخه صحیح و معتمد علیه آنست و آن مرید است **همچنان** که روزی معین الدین پروانه گفته باشد که حضرت مولانا آئین سماع را در عالم نهی نیکو نهاد فرمود حاشا که نهاد بلکه نیکوتر داشت کرد هم روایت است که روزی در مدرسهٔ مبارک معانی میفرمود گفت روزی **شیخی** در دست مرید خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوبیست که گرفتهٔ گفت اگر بیرون طریقت بنمیت بزنمت گفت حقا که مرید راستین و یار دین من توئی و این مذهب امیرالمومنین علی است که فرمود رحم الله امراً اهدی الی عیوبی و باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش برایم گنند چگونه برآئی گفت بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من با ایشان بروم علی ان اقوال و ما علی القبول **بیت** راه نیست دنموده م با تو رهست چو ترک این ره بکنی فرمان تراست **حکایت** همچنان خدمت امیر نورالدین ولد صنجاکه یار غار و نائب تعبیر پروانه بود و حاکم ولایت توزشهر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از کرامات حاجی بیکتاش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اصلا در رعایت صورت نبود و متابعت نداشت و نماز نمیکرد و او را الحاح کردم که البته نماز می باید کردن فرمود که برو آب بیار تا وضو سازم همانا که بدست خود مشربه را از چشمه پرآب کردم و پیش او بردم مشربه را برگرفت و بدست من داد که بریز چون بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود و من در آنحالت او حیران شدم حضرت مولانا فرمود که کاشکی خون را آب کردی چه آب طاهر را نجس کردن چندان هنری نیست و آنچه حضرت کلیم که آب نیل را جهت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص را آن قوت نیست و این را تبدیل

تبذیر گویند که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین تبدیل خاص آنست که خمر تو خل گردد و مشکل تو حل گردد و مس دون زر خالص شود و نفس کافر تو مسلمان گردد و مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد همانا نور الدین سر نهاد و از رغبت اعراض نمود و گفت

چون بسی ابلیس آدم روی هست   بس بهر دستی نشاید داد دست

همچنان کرام اصحاب رحمهم الله روایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که بمسجد قلعه باید رفتن یاران بجمعهم استعداد کرده بمسجد رفتند همانا که مولانا بکنجی رفته بنماز تکبیر بست و در قیام بماند تا حدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شد و نماز جمعه گذارده سلطان و امرا و علما بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود همانا که اصحاب نیز بادب تمام بیرون رفتند چه کسی را مجال آن نبودی که در صحبت او بیاید و موافقت توانستی کردن از هیبت و عظمت آن حضور علیها تا جمعه دیگر از مسجد بیرون نیامد چون آدینه دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند و دیدند که حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم برکوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ المشائخ صدر الملة والدین و خدمت قاضی سراج الدین را بکا گرفته چندان گریستند که در گفت نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیاز اینست که حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم که چیستیم همچنان گریان بیرون رفت و روز دوشنبه حضرت مولانا از آن استغراق باخود آمده و بسوی حمام روانه شد و از آنجا بمدرسه آمد سه شبانه روز در سماع بود همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا کمال الدین طبیب رحمة الله علیه در میان تمام حکما و اکابر زمان حکایتی کرد و گفت که باتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین است که اگر بعد از

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبری آمدی وممکن بودی ابن سینا خواستی بودندو
درین نشانات صد هزار ابن سینا. وچه اطوار سینا مقر اند که بالای دست مولانا دست کسی نیست
واین بزرگی بد و منفرست وهمچنان وتشوق رسول از کلمهٔ واشوقاه ذات مبارک بوده
والسلام همچنان مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند واین بیت را شنید که
فرموده است ؎ درون سینه چون عیسی نگاری بی بدر صورت ✤ که ما از چون
خری بیخ زفهمش بو علی سینا ✤ نعره بزد و میگفت هرچه گوید خداوندگار را رسد
چه همه علما وحکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند وحکیم الٰهی حضرت اوست چه کمال
گفتار ولطافت رفتار ولطافت کردار او را مسلم است همچنان مگر جماعت دانشمندان
در باب قهر نفس سخن میگفتند فرمود درویشی بود که سالها عبادت میکرد و ریاضت
می ورزید روزی بنفس خود میگفت که من انت ومن انا قالت انت انت وانا انا
باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده ومشقت راه کشیده گفت که من انا
ومن انت قالت انا انا وانت انت باز هر عبادتی که بود ورزید اصلا در قتل او چاره نکرد
همانا که بروزه وریاضت جوع مشغول شد چون مدتی برین ریاضت بسر برد از نفس پرسید
که چون است حالا انا وانت جواب گفت که میخوان انا انا وانت انت والله اعلم نفس را
بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب ومسلمان نمیکند ؎ ایها المجوس فی رهن الطعام ✤
شوق میخوان بجلت العظام همچنان از علماء اصحاب منقولست که روزی فقیه مردی
از سر امتحان سوال کرد که سر آنکه چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از متوضا بیرون
آمدی چرا غفرانک گفتی فرمود که چون پدر بزرگوار ما آدم علیه السلام در خلد برین بوسوسه
شیطان لعین بقوت جاذبه نفس وقوت ماسکه اش گندم را در معدهٔ خود جای داده

وقوت هاضمه اش وا پخته گردانیده در حال کندیده و قوت دافعه اش در جنبش آمده تقاضای خروج کرد در حال آدمی را از جنب اخراج کردن چون در دار دنیا آن عذره را از خود دور کردکنان آن مشام مبارکش رسید باز پس نظر کرد و نالید که وازان حدث بگریست که او از حضرت غفار طلب مغفرت کرده چند بار کلمه غفرانک بر زبان براند همچنان تا روز قیامت بر فرزندان من او سنت شده که بعد از حصول خلا و فراغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرانک گویند و مستغفر شوند تا مغفو و مرحوم گردند فی الحال از ضلالت و انکار خلاص یافته صاحب اخلاص شد **همچنان** شیخ محمود صاحب قران چنان خبر داد که بعد از انکه صاحب فخر الدین نقل کرده بود از اکابر اصحاب یکی او را در خواب دید که بغایت خرّم و شادان بود سوال کرد که ترا ابول خیرات میخوانند حق تعالی دران عالم با تو چه معاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده بودیم هیچ یکی مرا چنان دستگیر نشد که درختی از ملک من بعمارت تربه مولانا بردند و در آنجا صرف کرده حق تعالی با نقدر مرا بخشید و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب را تعظیم بیکرد و بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بندگیها بینمودند و دائما خدمت چلبی حسام الدین را با نواع ولداریها میکرد و محمود شدن عاقبتش آن بود

بهر لطف کنیای در سایهٔ آن آیی	بسیار بیابایی تا ان وه چه بد رویشان
بیداشه اگر کاری صد سنبله برداری	بس کوش چه بیجا یی تا ان وه چه بد ریشان

همچنان از حضرت مولانا فخر الدین دیو دست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا در خانهٔ پروانه معانی میفرمود و مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود و دران زمان صاحب فضیلت و بیان ایراد کرد که پس چرا کل نفسٍ ذائقة الموت گفت فرمود که

که کل نفس گفت کل قلب نه گفت تو قلب شوی یا در قلب بندهٔ مومن جا گیر تا همچون قلب مومن نمیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی نرسی و چون تو در هوای نفس میروی و آلت نفسی پس کل نفس ذائقة الموت در حق تست همانا که حب کرده هیچ نگفت و همچنان روزی در تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی كل شيء هالك الا وجهه فرموده است نه آنست که مدح خود میکند و بر بندگانش از قدم بقا تفاخر می آرد که من باقیم و شما فانی بلکه دعوت رحمت میکند که بکلی در من مستهلک شوید چنانکه وجود قطرهٔ در دریا تا در وجه کریم ما که الا وجهه باقی و ابدی شوید چنانکه گفت

مثنوی

كل شيء هالك الا وجهه ‌‌ چون نه در وجها و هستی مجو
هر که اندر وجه او باشد فنا ‌‌ كل شيء هالك نبود جزا
زانکه در الاست او از لا گذشت ‌‌ هر که در الاست او فانی نگشت

همچنان هم در خانهٔ پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین و ستارگان و آفرینش جهان بی نهایت بیانها می فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق را در معنی دیده است باز همچنان تاج الدین اردبیلی گفت پس مصطفی صلی الله علیه وسلم الدنیا جیفة چرا گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او مباش تا ترا جیفه نماید و از حساب کلاب نباشی چه بغیر از محبت حق با هرچه مشغول شوی جیفه است و از جیفه بدتر همواره طالب حق باش و او را طلب تا لایق دیدار باشی و در همه اشیا او را توانی دیدن و نظر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه ملک بین تو باشد همچنان منقولست که روزی محترقهٔ اصحاب از ظلم ظلمهٔ خانه خراب شکایت عظیم کردند فرمود که در بازار قصابان هیچ سگ را کشند معهذا کشتنی سگ است اما همواره

گوسفندان را میکشند و زحمت کشتن را ایشان میکشند و چون حق را عنایت با مومنان
بیشتر است لاجرم زحمت ایشان را نیز بسیار است و هم زحمت ایشان بیشمار و این
بیت را گفته **بیت** در مطبخ عشق جز نکو را نکشند ❊ لاغر صفتان و زشت خو را
نکشند ❊ گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز ❊ مردار بود هر آنچه او را نکشند ❊
یاران را تسلی گشته بجد شکرها کردند و بجور روزگار رضا دادند همچنان از علماء اصحاب
منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رجیم در مسجد اهل قبا
ایستاده بود و توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
تمکین نمیداد و از دخول منع میکرد همانا که از حضرت جلیل جبرئیل امین بیامد که مجالش ده
تا شیطان ما زیارت ترا دریابد چون درآمد بندگی کرده فرونشست و گفت ای
رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم گفت بگو گفتا چندین
هزار سال با تذلل و رقت و بیچارگی استاد ملایک افلاک و معلم مکمل املاک بودم و
منبر مرا چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صد هزار
ملائکه بتذکیر من حاضر می شدند تا هزار سال دیگر بآن فوج اولین نوبت اجلاس
نمی رسید بانک تفرینی مردود ابد گشتم و طوق لعنت ان علیک لعنتی الی یوم الدین
در گردن من بسته مغضوب عالمیان گردانید و از صحبت فرشتگانم محروم کرد و آدم
متروک خاکی را بسروری پیش کشید و بخلافت برگزید و از خلافت تمام مرا محروم کرد
اکنون یا محمد صلی الله علیه وسلم نگاهدار و هراسان باش تا بمجدی خود مغرور نشوی
و بحبیبی مسرور نگردی که مکر و استدراج الهی او را نهایت نیست و همواره پرحذر
باش و جوف خود را از خوف او خالی مکن و بسیاری بگریست و همان بود که حضرت

رسول الله صلی الله علیه و سلم تا نفس آخرین بمجاربهٔ نفس مشغول گشته در جهاد صغر و جهاد اکبر پهلوانی نموده لمحه نیاسود و لحظهٔ نغنود و همیشه بریان دل و گریان چشم بود و کان فی جوفه ازیز کازیز المرجل و دائما فرمود که انا اعلمکم بالله واخشیکم الله و هرگز از نان جوین سیر نخورده بود و بفراغت نخفت تا دیگران را چه رسید متابعت راستین آنست که چنان کنند و چنان شوند همی نعره زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زاریها و شورها کرد و تا هفت شبانروز تمام از سر پا ننشست همچنان خدمت مفخر الاصحاب چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله سره العزیز در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود که در وجود آدمی سه هزار مار هست و هر هزار مار بیک لقمه زنده می شود و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار مار در نفس تو مرده میشود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار مار مرده میشود فی الجمله اگر یک لقمه زیاده کنی هزار مار در نفس تو زنده میشود و اگر کم کنی مرده میشود انشاء الله خدای تعالی ما را و جمله یاران ما را توفیق دهد بکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن آمین آمین آمین و این کلمات باین ترتیب فرموده

ایشان هست والله اعلم ۵ گر کنی یک آرزوی خود تمام
در تو صد ابلیس زاید والسلام همچنان یار گرامی حسام الدین دباغ

رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بر در دروازهٔ باغستان ایستاده بود بر لب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج میکردند دیدند که بغایت آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد از آن نظر عظیم فرمود که ای آب مسکین رو شکرها کن که در اندرون شان رفتی آنگاه میدیدی حال خود را اینست که ملک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده مقدست گرداینده چنانکه در تفسیر

اسم قدوس فرموده است مثنوی | آب چون بیکار گشت و شد نجس
تا چنان شد کاب را رد کرد حس | خود ببردش باز در بحر صواب
تا بشستش از کرم آن آب آب | سال دیگر آمد و دامن کشان
هی کجا بودی بدریای خوشان | من نجس زینجا شدم پاک آمدم
بستدم خلعت سوی خاک آمدم | هی بیائید ای پلیدان سوی من
که گرفت از خوی یزدان خوی من | در پذیرم جمله زشتیت را
چون ملک پاکی دهم عفریت را | چون شوم آلوده باز آنجا روم
سوی اصل اصل پاکیها شوم | دلق چرکین بر کنم آنجا ز سر
خلعت پاکم دهد بار دگر | کار او این است و کار من همین
عالم آرایست رب العالمین | همچنان روزی در تفسیر وفی السماء رزقکم

وما توعدون معانی میگفت حکایت فرمود که درویشی طالب رزق آسمانی شده بود
روزی از ناگاه درجای حمزه زر یافت آنرا قبول نکرد که من البته فتوح آسمانی می خواهم
چون شب بخانه خود بیامد کودکانش از جوع میگریستند و تشنیعها میزدند درویش گفت
حق تعالی بمن رزقی داده بود اما احتراز کردم نستدم مگر دزدی بر بالای روزن درویش
گوش نهاده بود نشان موضع حمزه را دریافت حمزه وار روانه شد دید که دران حمزه
مار سیاه خفته بود دلیغش آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد گفت بعد
حیله سر حمزه را بسته برگرفت و از روزن او فرو انداخت درویش نظر کرد چنان حمزه را
پر زر دید سر نهاد و حمد باریتعالی باقامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت وفی السماء
رزقکم وما توعدون حق است درست است و حاشا که دروغ باشد ــه ای نموده

تو مکان از لامکان * فی السماء رزقکم کرده عیان * همچنان از علماء صحابه چنان منقول
هست که روزی حضرت مولانا در تفسیر سر شاورهن وخالفوهن معانی میفرمود گفت
روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام سرای خود سیر میکرد بخاتون خود
اشارت کرد که من ازین بام فرو جهم زن فریاد کرده گفت نشاید نشنید و ازان بام
باند فرو جهید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد ازانکه صاحب فراش شده جماعتی فصحا
از دمشق بیامدند که فارس ترین مردم درین زمان توئی باید که حاضر شوی تا مشورت
اکابر عثمان را ازبیان برگیریم گفت والعذر و عذری درین حالم که می بینید و اصلا مجال
حرکت ندارم ایشان اورا معذور داشتند و از برکت آن شکستگی ازان قضیه
گردن شکن امان یافت حاضر نشد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف زن
کردن مرا از گناه کبائر برهانید و بغایت محنتی رسانید کما قال قدس الله سره العزیز

شاورهن وانگه خالفوا ان من بعصهن تالفوا

همچنان خدمت مولانا تاج الدین عروس المدرسین رحمة الله علیه روایت کرد که در
صغر سن در مدرسهٔ جلال الدین قراطائی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی
رحمة الله علیه درس میخواندیم و اکابر علما حاضر بودند و پرده بر در آویخته بود ازناگاه دیدم
که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علماء دین بچه مشغولند همانا
که مولانا رکن الدین و طلبهٔ علم برابر دویده گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که عجبا
از فقه الله و علم الله و حکمت الله کجا درس میگویند و آهی بکرد تمام علما گریان و جگر بریان
گشته فریادها کردند و بازبیرون جست همگان در پی دویدند اصلا اثری و نشانی ندیدند
وازان هیبت استاد مولانا رکن الدین هفته رنجور و مهجور افتاده بود و بدین سرجا

با جمیع علما بمدرسه مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آن روز بیست دانشمند
مقبل مرید مخلص شدند همچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عند الله کثیر بود
پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را بجد طعنه زدند که بر مخلوق
سجده کردن روا نیست مولانا فرمود که ای عزیز خواه هر یکی مرا از دست شیطان و جلاد نفس
خلاص داد و آزادم کرد و از تو جانم بخشید چرا او را سر ننهم و جان در راه او ندهم مثلاً
یکی را پادشاه وقت خشم کرده بدست جلاد داد تا همچنان دست و گردن بسته
بسیاستگاهش برد و میخواهد که او را گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
انگشتری امان در پی رساند که البته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بیچاره
امان یافته میگوید که عجبا این مردی که احسان و جان بخشی در حق من کرده است
کو سجده نجویدش و او را میگویند که این کرم را فلانی کرده است و او از غایت شادی
با خلاص تمام و تضرع عظیم در پای وی می افتد و سجده ها میکند و می زارد و ثناها میگوید
که حیات بخش من وای خضر وقت من مرا از تو زنده کردی و جانم بخشیدی و دائما تا روز
قیامت شکر منعم خود را واجب دانسته دعاها میکنند همچنین اولیا با خلق خدا همین
معامله میکنند و شفقتی می نمایند که ایشان را از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان دون
و سلطان نفس خردن آزاد میکنند و خلاص میدهند و اخلاص شان می بخشند و از
ورطات هلاک و از راه های مخوف می رهانند و بر صراط مستقیم و قربت الله کریم دلالت
میکنند چرا بصدق تمام سجده شکر ایشان نکنند و آن سجده را بر خود واجب ندانند
همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجده ایشان و تعظیم ایشان شکر الله
است و سجده و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حق آن احسان کرده اند

داو را از اسفل با علی برده اما در حق آن کسانیکه آن احسان را بوی نکرده اند ایشان را
سجده کردن لازم نیست بلکه کفر است اولئک هم الکفرة الفجرة و آن عزیزان خدا
نیز از سر او و سجدهٔ او فارغند چه اگر ناگاه بتقلید سجده کند کافر شود و این علی فی حق اگر سجده نکند
کافر شود همانا که تعظیم متابعان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که محبوب الله اند و قبول
رسول الله صلی الله علیه وسلم بر عالمیان فرض است که و من یطع الرسول فقد اطاع الله
تا دران محبوبیت شریک باشند والسلام علی من اتبع الهدی همچنان روزی
در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی قیم
بودند همانا که یکی از گواه خواست بیرون آمد و دو درویش گواه بردو گواه دیگر خواست دو درویش
دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آدم دیگر گواه میخواهی قاضی
گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و در حقیقت اتحاد یک جانند که المؤمنو

ن کنفس واحدة چنانکه فرمود ـه | جان گرگان و سگان هر یک جداست
متحد جانهای شیران خداست | چون بایشان مجتمع بینی دو یار
هم یکی باشند و هم ششصد هزار | همچنان در معنی المؤمن مرآة المؤمن

لطائف میفرمود گفت الله را یک نام مومن است و بنده را هم مومن المؤمن مرآة

المؤمن یعنی تجلی فیها ربه ـه | خالق ارواح از آب و ز گل
آئینه کرد و برابر بر گرفت | هر که از آئینه بتابد خورشید
آئینه انا الشمس زد چه کند | یعنی در آئینهٔ بندهٔ مومن الله مومن

تجلی میکند تو اگر رویت الله میخواهی در آن مرآت در آ تا تو بینی آنچه بینے ـه

آهن من صیقل عشقش چو یافت | آئینه گون رفت از وے آهنی

همچنان روزی علما دین سوال کردند که تفسیر هو معکم چگونه باشد مثال
فرمود که چنانکه معیت بهار با همه اجزای عالم آمیخته است و همشان ازو زنده اند و خندان
چنانکه هر گلی و گلی و سنگی و رنگی ازو منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خس و
خار و نفس خار چنان نیست که با گل احمر و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت الله بارواح
انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت پادشاه با مقربان خود آنچنان نیست
که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد ○ چون معیت ما هست الله را ؛ آن معیت
جو که داد آگاه را ؛ و همچنان معیت مدرس با مبتدی نو آموز آنچنان نبود که با طالب علم
مستدل همشان سر نهادند و مرید شدند همچنان از خدمت یاران کرام منقولست
که روزی امیر معتبر بزیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچگان زبهر چه بیشتر
هست و گوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گوسفند را می کشند و در شان
حق تعالی بحکم الغنم برکة و غنیمة و راحة و فوائد بسیار نهاده است و نسل سگ گرچه
بسیار است هیچ ایشان را نمی کشند کمتر اند و برکتی ندارند عجبا سر این چه باشد حضرت
مولانا جواب فرمود که گوسفند سحر خیز است و سگ بیچاره سحر خسپ بدان سبب برکت
ندارد و برکت از آن گوسفند است و سگ را هیچ نیست سر نهادند و خدمات نمودند ؛
همچنان مگر درویشی از قلت منال و ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد
فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرو ریزد چه خواهی کردن و بکجا
خواهی گنجانیدن حکیم کرمیت روز بروز ادرار ارزاق را از انبار قدرت و غیب بی جهت
بحکمت بتو می رساند تا طاغی و باغی نشوی که وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ لَبَغَوْا
فِی الْاَرْضِ چنانکه پیشینیان از غنا طاغی شدند و بی ادبانه دعوی لِمَنِ الْمُلْكُ کردند

وانا ربکم الاعلی گفتند تا اکنون گذشته هاشان هلاک شدند زنهار تا نگوئی که نمی‌رسد
وازان گذشتها هم بیاد آر و در شکر نعم حق و کرم او تقصیری مکن ع

منگر اندر غابر و کم باش زار	لوت و پوت خورده را هم یاد دار

همچنان اصحاب عرفان واحباب عارفان روایت کردند که روزی بزرگی بزیارت آمده بود گفت از حضرت شما التماس میکنم که مرا در وقت مرگ چیزی در نکند که مرگ همچون کمان خوارزمی است بغایت محکم وسخت اندازچنانکه هیچ دست کشی سخت کمانی او را نتواند کشیدن وآن کسی که خدمت استاد کمان کش نکرده باشد البته زه آنرا بیکبارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و تا زه بگوش خود نرساند زهی بگوشش اه نرسد همانا که سالها بر کباده کشیدن مداومت باید کردن و دران صنعت مدمن بودن تا قادر شود بر کشیدن آن کمان دسته کش اکنون کباده کمان مرگ مداومت عبادات وخیرات وحسنات وسخاوت مال وتن است چون بسخاوت خو کرده باشی ودران فن قایم گشته چون متقاضیان جان بر تو آیند واز تو طلب جان کنند بی هیچ زحمتی و دردی آسان آسان جان خود را ایثار ایشان کنی وامانت حق را از حضرت حق دریغ نداری که اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا وبمقتضای وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا ایشان را عصا درد نکند وزحمتی والمی نباشد ورود زحمت نسبت بکسانی باشد که اصلا بسخاوت نفس وایثار مال خود خو نکرده باشند وبداد ودهش نیاموخته البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار ندهند وبشادی وتسلیم نکنند ودرشتی پیش آرند لازم بر موجب وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا بزور وزحمت از ویستانند واو را نهایت سخت آید و درد کند وقتن خود را هیچ نخواهد

چنانکه گفت ؎ گر مومنی و شیرین هم مومن است مرگت ❊ ور کافری و تلخی هم کافر است
مردن ❊ همچنان منقولست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بی صحبت
شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر
شنود خود بخود ذکری میکرد و کوششی عظیم مینمود شبی دید که نوری از دهان او بیرون
می آید و بر زمین فرو میشود و همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت
خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکری که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از تلقین شنید
همان شب دید که از دهان او نور الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بر عرش برین
میتافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی رهست نیست و همه طاعات بی برست
و بی نور؛ من لا شیخ له لا دین له ؎ دست را مسپار جز در دست پیر ❊ حق
شده است آن دست او را سخت گیر ❊ همچنان درویشی از مکر نفس و هواهای و ملول
شده بود شبی پیر خود را در خواب دید که طشتی پر زیبق پیش او نهاد و شمشیر الماسی در دست او
داد بدان شمشیر الماس چندانکه دو پاره میکرد باز بهم میشد و هموار می گشت و او از این کوشش
عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که
دست از مجاهدهٔ نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر و تهاون نکنی
از آنکه تا نفس نمیرد از مکر او نتوان رهیدن ؎ می کشانش و به جهاد و در قتال ❊ مرد را
والله تحریک الوصال ❊ تا نمیری نیست جان کندن تمام ❊ بی کمال نردبان نائی ببام
همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مرید کیست گفت چه میگوئی او از شیخی
نمیپذیرد و این بیت را گفت ؎ هر که اندر عشق باید زندگی ❊ کفر باشد پیش او جز بندگی
باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را در یافت همه عمر خود آرزوی شیخی نکند

درجواب همچنان بزرگی بخدمت شیخ کس فرستاد که بمن درویشی بفرستید برای صحبت و
همدمی شیخ درجواب گفت درویش کمیاب است و یافت نمی‌شود آری شیخی بفرستم چندانکه
خواهد همچنان از علمای اصحاب منقولست که روزی کرجی خاتون بطریق مطایبه و مطالبه از
خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شدی
و مرید گشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کمترین کرامات
مولانا آنست که هر پیغمبرے را امتی هست که دوست میدارند و هر شیخی را قومی معتقد
گشته اند باتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا را دوست میدارند و باسرار
او مشرف میشوند و از ذوق قاع میکشایند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بودن بانوی
جهان نشاط عظیم نمود و تشریفاتش را پوشانید و یاران را خدمات و افزازی فرمود
همچنان روزی بعضی یاران از انکار اهل نفاق و طنازی ایشان بدرویشان در
حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح نبی علیه السلام باشارت الهی کشتی را
تمام کرد کنعانیان همواره با کفار بی اقرار از سر اصرار و استکبار طنازی میکردند و تسخیر میزدند
که درین صحرای خشک کشتی بچه کار آید و چرا شاید بعد از آن که تمام کرد زمانی بگذشت
اهل تفسیر میگویند دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی او را قاذورات پر
شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود بحضرت حق
تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی مهلک در ایشان حادث کرد که معالجه آن جز
بحدث آدمی نبودی حکمای آن قوم باتفاق تناول حدث آدمی فرمودند همانا که از غایت
ناموس و شرمساری از همدیگر پنهانی میرفتند و از انجا میخوردند تا هیچ از آنها نماند بعد از آن
حق سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا علی التوالی چهل روز تمام یاران عظیم فرم

فرستاد و فار التنور از زیر پیدا شد و خسر هنالک المبطلون همه را غرق طوفان گردانید
همانا که انکار اسرار و طنازی کردن اسرار ما مبارک است و زبان مند عظیم و لله الحمد طوفان
طوفان بلا در کمین اند و کمال قدرت در قبضهٔ قوت ایشان است یاران ما را لیقا یا
درین چند روز حال شان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بلغ طاغیان که سبز بینی غم
مخور + من اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم + و همچنان حضرت سلطان ولدهم
ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان بازگفت ـــه

ای منکران که ما ای دشمنان شاه ما	نزدیک شد تا در رسد بر جملتان طوفان ما

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط
شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا ـــه گر نبودی نوح را از حق یدی + او جهانی را چرا برهم زدی + صد هزاران
شیر بود او تنی + او چو آتش بود و عالم خرمنی + چونکه خرمن پاس عشر او نداشت + او
چنان شعله بران خرمن کجاست + همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا
فخر الدین دیو دست ادیب مرویست که روزی حضرت مولانا بجماعت خانهٔ مدرسه
درآمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله با همدیگر جمع باشید و پیوسته در جمعیت که
الجماعة رحمة والفرقة عذاب اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دایم بناله و فریاد
نشود بلکه هلاک شود و گرگش در ربود الا در میان گله خود پاید همچنان اگر درختی را تنها
بجای نشانند و تیمارش نکنند نیکو نروید و نگیرد دیگر تا در لیش جمعیت و اتفاق بی نفاق
را اثرهاست چنانکه گفت ـــه هست سنت ره جماعت چون رفیق + بی ره و بی یار
افتی در مضیق + جمع کن خود را جماعت رحمت است + تا توانم با تو گفتن آنچه هست +

همچنان فرمود که از نوشیروان عادل پرسیدند که از عقل و مال و دولت کدامین بهتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی هر جا که اتفاق و اجتماع هست شر حاصل نشود و اصلا خشونت و تعسف بکار نیست و این بیت را فرمود ~ ان تکن فظا غلیظا لیکن امرک نافذا + لاین الناس و لا تعد الناس فتافذ + **همچنان** روزی حضرت مولانا جمیع یاران را رحمت فرمود و وصیت کرده گفت الله الله چندانکه صحبت و خدمت شیخ دست دهد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او هیچ نیست و اگر صحبت او دست ندهد مصاحبت اصحاب او از واجبات است و اگر آن هم دست ندهد مشغولی با کلام ایشان از همه اولیتر است و اگر آن هم دست ندهد بطاعت حق مشغول میباید شدن و آن صحبت را بتضرع عظیم و نیازمندی چون حضرت موسی علیه السلام التماس باید نمودن و سایه یار دینی را طلب داشتن ~ سایهٔ یار به که ذکر خدا + اینچنین گفته است احمد ما + **همچنان** ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بزیارت تربت والدش مولانای بزرگ بهاء الدین ولد آمده بود و بعد از آنکه نماز گذارد و اوراد خواند و ساعتی نیک مراقبت نموده از من دویت و قلم خواست چون بعد از هم برخاست و بر سر گور فرزندش چلبی علاء الدین آمده بیتی بران تربت مخصص کرده بنوشت و آن بیت اینست ~ ان کان لا یرجوک الا المحسن فمن یلوذ و یستجیر المجرم

بس کجا زار و کجا نالد لئیم	گر تو نپذیری بجز نیک ای کریم

فی الحال رحمت کرد و فرمود که در عالم غیب دیدم که خداوندم مولانا شمس الدین با ذکور صلح کرد و برو بخشید و شفاعت فرمود تا از جمله مرحومان گشت ~ کالکه هیچ خلقش ننگرید + از خلاف آن کریم او را خرید + تا بمقبولان حضرت و مرحومان همت چها بخشد

همچنان روزی عزه حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سوال کرد که رب تالی القرآن
والقرآن یلعنه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن اوامر و نواهی ست و ترغیب بر آداب
ظاهر و باطن یکی میخواند که اقیموا الصلوة واتوا الزکوة نماز نمیکند و زکوة نمیدهد و یکی میخواند
یأمر بالعدل والاحسان ظلم میکند و بخیل صحیح ست و در امانت خیانت میکند و از منکر
و فحشا اجتناب نمی نماید لاجرم بزبان حال قرآن مجید برو لعنت میکند و او را ملعون میخواند

ورو ز قیامت خصم جان او خواهد شدن ص — روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع
کاب حیاتی خواندت تو خویشتن گر ساختی + — وآنجماعت که در طریقت قرآن مجید سلو

ک نمایند و با موامر حکم شوند و از جادهٔ مستقیم بیرون روند هانا که عبارت و اشارت ایشان

والقرآن رحمة خواهد شدن ص — معنی قرآن ز قرآن پرس بس
وز کسی کآتش زدست اندر هوس + — همچنان سر نهادند و مرید شدند

همچنان روزی خدمت چلبی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که فلان
دانشمند بمن گفت که پوستت بکنم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که اوست و ما شب و روز
در حسرت آنیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا برحمت دوست برسیم زینهار
زینهار تا بیاید و از پوستان خلاص دهد این خبر بگوش آن دانشمند رسید غلطان غلطان
بحضرت مولانا بیامد و بعشق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فرجی و تجرد
بیافت و از سالک اولیا گشت همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه
نعره بزد و جامها دریدن گرفت فرمود که او را بدین سو آری هم جامهات بدرد و هم جان
خود را هلاک کنی سعی کن تا بدان سو روی تا ابد سلامت مانی چون آن درویش بگوشه
خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق پیوست همچنان خدمت

عزیزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات وقلم خواسته برخاست و بر در باغچهٔ مدرسه این ابیات را نبشته فرمود ع

خطاب بنده وحق هر دو بشناس — که تو حق گوئی وحق ایها الناس
خوشا هائی ز حق وز بنده هوئی — میان بنده وحق هائی هوئی
نه بیند مرد خودبین پادشا را — این المذنبین یابد خدا را
درین ره نیست خودبینی خجسته — تنی لاغر دلی باید شکسته

همچنان خدمت ولد مدرس چلبی بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در ورقی نبشته بدست من داد همین ترکیب را که درویش را راحت ولذّت وگشاد در حالت خاموشی بیشتر بود وترا در خاموشی ملال می افزاید وتبسم میکرد ومیگفت چونست خیر باشد گفت در آن ساعت که حق تجلی کرده است او پرده برانداخته چه جای سخن است ع نیستم همچو شانه جمله زبان + همچو آئینه ام همه دیده + تا اثرهای من نگردد فاش + میزنم نعره های پوشیده + فَتَغَنّی بِهِ غِنًا وَیُغْنِیهِ کَهٗ اِذا انحنی عنا کفنه ومعبّر آن سخن همچون تنیدن کرم ابریشم است بر خود چه دارد کاری میکند جهان روشن را بر خود تاریک میکند وخود را بخود در زندان میکند ربّ زدنی حیرةً

گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث بیش روایت نکرده در همه عمر همچنان روزی در مجمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد مَارَآهُ الْمُسْلِمُوْنَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللهِ حَسَنٌ فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند که در اوقات از همسایگان خود خمیرمایه میستانیم وبازمیدهیم جایزست یا نه زیرا که در قدیم بوده است فرمود که چون باتفاق در میان شما رضی هست رواست

و در مذهب ابو یوسف نان بوزن دادن و ستدن روا است و بنزد محمد معدود دادن
و گرفتن هم جائز است همچنان علامهٔ علماء عهد روزی از سر این حدیث که اَلْاَعْمَالُ
بِالْخَوَاتِیْمِ سوال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم
جوانی بود بفسق و فجور مشهور گشته ناگاه وفات یافت اقربای او از غایت خجالت
خاک او را بشب دفن کردند صباحی جبرئیل امین بیامد و محمد امین را اعلام کرد که برو
نماز کن حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت
رفته باز آمد که حق سبحانه و تعالی میفرماید که آن جوان در آخر وقت کلمهٔ اَشْهَدُ
اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَّسُوْلُ اللّٰهِ برزبان راند استغفار نمود
همان لحظه رحمتش کرده از گناهان او در گذشتم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
شادیها کرده که اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالْخَوَاتِیْمِ فرمود گفت ؎ هیچ کافر را بخواری
منگرید ✽ که مسلمان مردنش باشد امید ✽ گفت حق گر فاسقی اهل صنم ✽ چون
مرا خوانی اجابتها کنم ✽ فرمود که هیچ ورای حق مبلغی و محسنی و مفضلی نیست
در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت که روزی اصمعی در راه حج عربی را یک مشت
فروکوفت جهت آب برکه فی الحال نادم شد و توبه کرد و او را بسیار طلبید تا از
حلالی خواهد نیافت چون برکوه عرفات برآمد آن عرب را دید که بر اصمعی دعا
میکند که خداوندا او را برای من مسکین مگیر که تدانست اصمعی در پایش افتاد و گفت
مرا می باید که دعات کنم گفت ای نام من محسن است مرا باید که بنام خود عمل کنم و ترا
آمرزش خواهم اکنون قیاسی کن که آن محسن ما چها خواهد کردن در یوم دین همچنان
روزی اکابر شهر بزیارت آمده بودند و در شرح اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ معانی میفرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند که هیچ
نشانی دارد صدر مشروح و دل گشاده فرمود که بلی چون نور حق در دلی درآید
آن دل گشاده شود و فراخ گردد و خدای تعالی هر کرا خواهد که دلش آراسته و فراخ
و بینا شود آن دل را گشاده گرداند بنور خویش علامت او آن باشد که از دنیا دور
شود و میل بآخرت کند و پیش از وصول مرگ برگ و ساز خود را مهیا کند و دنیا را
طلاق دهد پیش از آنکه دنیا او را طلاق دهد آن روز که رسول الله صلی الله علیه وسلم
نقل فرمود عایشه رضی الله عنها نوحه میکرد نه چنان نوحه که تو میکنی عایشه نمی گفت
که دریغا اسپان و اسباب تو دریغا مال و مملکت تو و خان و مان تو چنانکه ما میگوییم
بلکه میفرمود یا مَنْ لَمْ یَنَمْ عَلَى السَّرِیرِ یَا مَنْ لَمْ یَلْبَسِ الْحَرِیرَ یَا مَنْ لَمْ یَشْبَعْ مِنْ
خُبْزِ الشَّعِیرِ یَا مَنْ لَمْ یَنَمْ عَلَى الْحَصِیرِ آن روز که جان شیرین میداد زیر وی فرشی بود
از لیف آگنده که او پوست درخت خرما بود چنانکه نشان لیف بر پهلوی مبارکش مانده
و کاسهٔ چوبین بر بالین نهاده بود و دست مبارک در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میمالید
و بر سینه می ریخت و میگفت اَللّٰهُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی سَکَرَاتِ الْمَوْتِ و نشان دیگر آنست
که روی بر آخرت نهی و طلب بهشت کنی که در راه بهشت رنج بسیارست بآسانی
حاصل نمیشود که گنج بی رنج و مال بی بال حاصل نمی شود جَزَآءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ
چنانکه هر که طلب دنیای فانی کند تا خواب از چشم دور نکند و راه دراز پیش نگیرد و
زحمت راه نکشد بدنیا نرسد عجبا کسی که بهشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق
سبحانه و تعالی باشد بخفتن و خوردن و آسودن بمقصود نتواند رسیدن و مراد حاصل
کردن جوینده حق نخسپد و گریزنده دوزخ را خواب نیاید ۵

عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَامُ	كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامُ
یاد او دکذب من ادعی	محبتی فاذا جنت اللیل نام عینی
اذا جن العاشق حی العاشق	برچه ای عاشق برآور اضطراب
بانکه آب وتشنه والگاه خواب	همچنان از قول اصحاب منقولست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بطریق استفسار سوال کرده باشد که میان بلی و نعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بلی و نعم هوان بلی نفی ما تقدم واثبات ما تاخر و نعم بعکسه اثبات ما تقدم و نفی ما تاخر ویدل علی قوله عزوجل اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰی وهم اصحاب الیمین واصحاب الشمال قالوا نعم اسمع الله تعالی اصحاب الیمین الالف فاجابوا بلی وهو نفی ما تقدم واثبات ما تاخر وهم الذین امنوا ولم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الالف وهم اهل الجهنم قالوا نعم بعکسه وخلافه فاجابوا بنفی ما تاخر واثبات ما تقدم والمکان واحد والزمان واحد والحق واحد فهم الذین کفروا ولم یسمع الله تعالی لهم الف الاستفهام فاجابوا بالنفی کانهم سمعوا الست بربکم قالوا نعم واسمع اصحاب الیمین وهم اهل الجنة الالف فقال الست بربکم قالوا بلی یعنی وی ربست که درو نیست وهم الذین امنوا وتحصنوا علی الاسلام والایمان اعتقادا عظیما نمود مرید شد همچنان شخصی پرسید که فرق میان تمام وکمال چیست فرمود که الفرق بین التمام والکمال آنست که کمال عبادت از تمامی بی نهایت است وتمام بغایت فنا رسیدن است چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی سپری شد پس از بهر اینمعنی است که اکملت در دین آورد واتممت در نعمت والله اعلم همچنان مجموع این لطائف و ظرائف منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نوشته بود بدین ترتیب

در فوائد جوع قال فی قلة الاکل منافع کثیرة منها ان یکون الرجل اصح جسمًا واجود حفظًا و ازکی فهمًا واحلی قلبًا واقل نومًا واخف نفسًا واحد بصرًا واسلم طبیعة واقل مؤنة واوسع مواساة واکرم خُلقًا وعن محمد بن النعمان قال الحضرت صوم الدهر بما سألت ستة نفر عن ستة اشیاء فاجابوا الجواب واحد سألت الاطباء عن اشفی الادویة فقالوا الجوع وقلة الاکل وسألت الحکماء عن اعظم الاشیاء علی طلب الحکمة فقالوا الجوع وقلت الاکل وسألت العباد عن انفع الاشیاء فی عبادة الرحمٰن فقالوا الجوع وقلت الاکل وسألت ~~الملوک~~ العلماء عن اطیب الادام والاغذیة فقالوا الجوع وقلة الاکل وسألت العشاق عن اوصل الاشیاء الی المعشوق فقالوا الجوع وقلة الاکل وقال ابو طالب المکی المؤمن کمثل الثمر ولا یحسن صورته الا بخلاء بطنا ؎

جوع خود سلطان داروهاست بین — جوع را تو اینچنین خوارش مبین
جوع مر خاصان حق را داده اند — تا شوند از جوع شیر و زورمند
جوع هر جلف گدا را کی دهند — که علف داران به پیش رو نهند
شکم تهی شود مال همچو نی بی نیاز — شکم تهی شود اسرار گوید بسان قلم

قیل افضل الاعمال اجاعت بطن شبعان واشباع بطن جائع یعنی این شکم سیر خود را گرسنه گردان شکم گرسنه را سیر گردان بعضی گفتند یعنی شکم درویش را و بعضی گفتند شکم جان خویش را گرسنه گردان و منتظر و قابل غذای روح گردان که الصوم طیب الاشباح در رقیب الارواح الخ روزه تن را پاک کند از رنجوری و از کاهلی طاعت و جان را برهاند از تنهائی و وحشت هر گاه که وجود تو عدم شد حالی ندامت وجود گرود و یسئل عن الحکیم ما سر الطهارة طهارة الله قال سر الطهارة گفت صورت طهارت آموختم جان طهارت چیست گفت جان طهارت جان است

ص عن افضل الاشیاء علی حفظ العلم فقالوا الجوع وقلت الاکل

از صفات مذمومة تاریکی انگیزنده وقیل اخراج السر عن موانع التقرب الی الله تعالی طهارت (از طهارت)
آنست که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از آن چیز که از نزدیکی حق باز دارد فصل در
سر شکر الشکر علی ثلاثة اوجه شکر العامة حمدهم علی المطعم والمشرب والملابس وشکر
الخاص ما ورد علی قلوبهم عظمة کل شئ وشکر خاص الخاص ان یرد علی قلوبهم حقارة الاشیا
بسبب ظهور تجلیات الالهیة والانهماک بالاشیاء فیها میفرماید که شکر بر سه درجه است
یکی شکر عام مردمان از بهر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که
فانی است وشکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فرود می آید و
ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است وشکر سیوم شکر خاص الخاص است
بر دیدار عین جمال منعم تا عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی و هر چه غیر حق است
در دل ایشان حقیر شود وقیل لسنائی کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال انما
انا اتکلم لذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطروح قلب مجروح للمؤمنین وقلب
منشرح للعارفین چون حق تعالی میخواست که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند
عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند آدم را آفرید قال الرجل للشبلی
ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی القادر
گویند مجاری سخن سه گونه است از نفس روان میشود دوم از عقل سیوم از عشق اما که
سخن نفس مکدر است و بی مزه که نه گوینده را ذوقست و نه شنونده را فائده دوم سخن عقل است
و او مقبول عقل است و ینبوع فوائد که هم شنونده را پر ذوق کند و هم گوینده را سیوم سخن
عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد
قال علی کرم الله وجهه ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا حرکت غذائیة ولکنی ایدت

بقوة ملکوتیة وانا من احمد کالضوء من الشمس و هرکه خود را الی قدر تر و لی قیمت تر
دانست و با قدر و قیمت نداشت آنکس لطیف و عاشق و بامزه است ازانکه عاشق
قیمتی ندارد و هر آنکسی که در خود نگاهی میکند وجود خود را وزنی مینهد و را بها نگاه
میدارد تا شکست وی حاصل نشود او فسرده و مرده و گران جان است والله اعلم

شیر حقایق را از پستان مردان شیری می باید که بکشد

آن ذوق را اگر فتم پستانها در آید ‌‌‌‌‌‌‌ ‌ بنهاد و در دهانت آخر بمکید باید

و همانا آن شیر را شیخ در دهان مرید زنده دل میکند نی در دهان مرده اگرچه شیر در
پستان شیخ بسیار است اما مرده را ازان حظی نیست قال علیه السلام نعم صوم معه
المسلم قبله هرکه در بندگی ملکی باشد او را لب نانی کم نباید اما هرکه در آب و نان باشد کار
بروی سخت بود و زندگانی تنگ و در هر چیزیست که بحقارت نگاه میکنی گوئی بالله بچشم
حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم مانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میدادند
گفتم صدقه چون آب است بنگر کدام درخت و بکدام نبات میرسانی اگر بفاسق میدهی
خارستان زیاده کرده باشی و اگر بصالح میدهی سیب و انار زیاده کرده باشی الصدقة
بذر زرع العوائد والفوائد الابدیة والرجل فی ظل صدقته حتی یقضی الله بین الناس
یوم القیامة یا ابراهیم فضلتک بالحکمة والکرامات الظاهرة وما صفت علیک
وارسلت علیک ضیفا من خواص عبادی وصفت علیک سالهم فما اطعموه فمات
فکفنوه فوجدوا الکفن فی محرابهم مردودا علیهم مکتوبا علیه هذا مردود علیکم فلم
تطعموه ازو سیر نشوند و بد و سیر نشوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی شد
هر روز هشتاد نان با ابلیس بودی روزی موسی علیه السلام برو بگذشت و آن خوردن
همراه آن نان می بخشید و او یکبار هر روز از پیشینه بر پشت خود میزدم اورد [illegible]

او انظاره کرد که دسته دسته نانهارامی پردخت گفتش اگر من ترا بهفت لقمهٔ نان سیر کنم چه گوئی گفت اگر بهفت لقمه را دربینی من کنی مرا عطسه نیاید گفت برخیز اکنون دست بشوی بر وقت گرسنگی بیا سایه موسیٰ علیه السلام بگفت بگو بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست دراز کن بدین کاسه و بخور گفت آن بهفت لقمه طعام تمام نتوانست خوردن و هرچند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی که سیری از حق ست نان بهانه ست ؎ آنکسان کین جا طمع از جان و دل برداشتند ٭ در عتاب لن ترانی دل زبر برداشتند ٭ ملک دنیا کهربای بود و ایشان هر یکی ٭ زیر هر موئی روان صد گنج و گوهر داشتند ٭ عقل را مغرول کردند و هوا را حذر اند ٭ فقه را بگذاشتند از فقر افسر داشتند ٭ اینچنین مردان که من گفتم همه در راه دوست ٭ چون سنائی هر یکے پنجاه چاکر داشتند ٭ از عتاب چار و پنج و هفت گردون فارغند ٭ در یکی منزل روان خضر و سکندر داشتند ٭ مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ شَیْءٌ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ ٭

حکایت یکی بسر وقت درویشی بخلوت درآمد گفت که تنها نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق ماندی اُویس قرنی میگوید که کس بر من گذرد و سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند و رنج و زحمت نمی شود و آن مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق نیست طوبیٰ لمن کان بالبدن مع الخلق و بالقلب مع الحق تعالی بحضرت اللہ هیچ عملی شریف تر از همت بلند نیست اِنَّ اللّٰہ یحب المعالی الامور والدعا مخ العبادة همت بلند از شناخت خیزد گفت بدنیا و آخرت دست نیالایم پس هرچند شناخت بیش بود همت بلندتر باشد اقربکما و احسنکما بی طنا ول ایدیکم جان این ساعت نیستم جان جانمن پوست جهان گور دشوار باشد

آخر بجان جان را بهشت کنی تا از بهشت مستغنی شوی ان الله جمیل یحب الجمال اگر کمال
جمال او را بہ بینی جمیل ہیچ کس در چشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشستہ ام
آن احمق را از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و ہرچہ تاریکی و
ظلمت می بینی آنرا کفر گو و ہرچہ نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفتۂ غیر مباش
از مردی ہرچند خود را مردہ تر کنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید ہر کہ او را نشناسد
أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ مرا از خلقان پنہان کردہ است الشیطان یفر من ظل عمر و
من ظل الشیخ ہیبت شیخ بر نفس نہ تذکرہ شدم رام شود پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم را اول
بود و نبوت بولایت بحق مشغول بود و بہ نبوت دعوت خلق میکرد و پس ولی بہ باشد
علامۃ الولی ان یطلب من کل بیت ما فیہ ولا اطلب من احد ما لیس فیہ الطمع الخزینۃ
الا ممن ھو اھل خیر منی سخن گفتن لہو است آنجا کہ مرد نیست از سخن مستغنی است فرمود کہ
اللھم ارزقنا عینان مطالبات نتخیل بھما عقدۃ الھم قال علیہ السلام ان اللہ تعالی
عبادا یعرفون الناس کما یمشی الارواح فی الاجساد ولہ عباد یمشون فی الناس کمشی
المرضی فی الاغضاب ای دل تو درد او کہ درمان نیست ٭ غم میخور و دم مزن
کہ فرمان نیست ٭ یعنی درد او را درمان دان ہر مکروہی کہ بتو رسد در خواب بیداری
آنرا کمند لطف آن دان و آنرا رقیب فضل آن دان کہ ترا سیلی زنان بحضرت
نزدیک میکند و حد میزنند تا پاک شوی الحدود کفارات لاھلھا داغت می نہند تا علت از تو
برود کہ تو اشتر اوی اشتر را مرہم نہند و داغ کنند و لیکن با اشتر نگویند کہ این داغ بہر کدام
علت می نہیم نمی بینی کہ درد ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سرد می کند
نمی بینی کہ کرامات روی ترا بخلق میکند و غرامات روی ترا از خلق می گرداند

ے گر پای بآزرو نهادی یکچند * کشتی سگ نفس را قربان انیست * نه می بینی که
ببرکات گوشمال سگی چگونه در کنجی میخزد چنانکه برف وباران بارد سگ رنگ رنگ میکند
وزیر ساباتها و نردبان سر درمی کشد فرمود که طالب میخواهد که همین لحظه کاشف گردد
خود بتانی و انتظار بمقصود میرسد چنانکه یکی درخت قبسی می نشاند و همان سال
میخواهد که میوه بدهد و سایه افگند از غایت ضعف آن درخت میوه نمیدهد تا ساق
بندد و عالی شود و قوت گیرد فاستغلظ فاستوی آنگاه میوه دهد و کشف حاصل شود
قال الله تعالی من تقدم الی شبرا تقدم الله ذراعا اتقدم الی الله بتبرک الطاف بروان
پاک مصطفی وبروان پاک یاران ابوبکر صدیق وعمر فاروق وعثمان ذی النورین و
علی مرتضی صلی الله علیه وسلم ورضوان الله تعالی علیهم اجمعین ے دریوته نیستی شو
و باک مدار * کین فقر منزه است از اغیار ودیار * آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش
باشی که تمام ازین هستی ناشریف نالطیف ناخوش فانی شوی ابدالابد باشی رحمه
الله روحه اول سلام میکرد درمسابقت آخرالاخر علیک السلام میگفت از سر حال
پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طبق نورنثار سلام دهنده است آن عطیه را
فدای خلق کردم فصل علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق علیکم بالصوم فانه
مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمة وزیارت الابرار فانها اعظم الخطوب الجوع
سمات الحکمة ونور المقلة وباب العبادة ومفتاح باب الغیب وذریعة الاخلاص و
الیقین ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی الله راحت درین جهان
بکسی دهد که پرهیز کند از ایذا بناحق واگر کسی او را بناحق برنجاند محسن باشد آنرا از خاطر
عفو کند احفظ لسانك ان اردت امانا ے زبانا زدست برنج اندرم * ببرّم سرش

تا نبری سرم ✽ فرمود که اگر این زبان زبان نبودی گرد این طایفه را جبرئیل در نیافتی
و کافری نظر عقل است و نظر بالله توحید است باز این هر دو بر تفاوت است لاجرم
موحد و کافر بر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که پادشاهی بود او را غلامان
با جمال و کمال بود شبی جهت امتحان غلامان خود کنیزکی را اشارت کرد که خود را بدیشان
عرضه کن تا خائن از امین پیدا شود کنیزک خود را بانواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد
و غمزها میکرد غلامی چشمک میزد و یکی حال می پذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی تعلیم میکرد
جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب دشنام میدادند
که نام شاه ما را بدنام میکنند و در خانه او دغلی می اندیشند و کنیزک را جفا میگفتند
که بی ادبی میندیش و الا تو دانی کنیزک کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطان
باز گفت غلامان گستاخ را قهر فرمود امینان ناصح را تشریفها داد و الحالة هذه
امینان حضرت الله انبیا و اولیا اند و خائنان حضرت اهل دنیا و شهوتیان و آن
کنیزک عجوزهٔ دنیاست همانا که ماوای امینان علیین است و ماوای خائنان سجین
والله اعلم **حکایت** همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه شبی سماع عظیم
بود و حضور علماء و شیوخ بود و امراء سلطان و حضرت مولانا تا نصف اللیل مستغرق
سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین ولد خطیر گفته باشد
که حضرت خداوندگار را ساعتی نگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت
گیرم که خدمت اکابر توانم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخی که چرخهٔ
افلاک حیران چنان چرخ گشته بود غزلی از سر آغاز فرمود و گفت شعر گر بخسپی
شبکی جان چه شود ✽ ور بکوبی در هجران چه شود ✽ ور نیاری شبکی روز آری ✽

از برای دل یاران چه شود * ور سلیمان سوی موران آمد * تا شود مور سلیمان
چه شود * ور دو دیده تو روشن گردد * کوری دیده شیطان شود * الی آخره
همانا که پروانه جامها را چاک زده در خاک غلطان شد و بسی ابتهال و تضرع نموده
چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان ان سلطان
حیران مانده مورواری کمر اخلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بصد تمام بانواع
خدمات و بندگیها قیام نمود همچنان اصحاب الیقین ایدهم الله بنوره المبین خدمت ملک
ارباب الفتوت محمد سپر آبادی که از فتوت داران معتبر و مظهر ممالک روم بود و همچنان
عیسی وار مجرد و صاحب قدم بوده حضرت مولانا او را اخی من فرموده است چنان روایت
کردند که او گفت که ایام مشتغلات شده بود و مرا مغل خرمنی بود عالی و جاش عظیم بیرون
آمدم همانا که از ناگاه لشکر مغل صحرای قونیه را فرو گرفته خرمنها را بباد دادند و ترود
کرده یغما کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشانیده بود و بخادم اشارت کردم که آن
فرجی مبارک را بر گندم بنهادند تا از برکت آن فرجی جاش ما را فوجی نیاید حق علیم است
د کفی ابه شهیدگی تمام همسایگان ما را از نزدیک و دور تاراج کردند و یکی گرد گندم
بانگشت و کاه برگی تلف نشد و دانه نبردند همه را بشهر کشیده سفره مسافران کردم
چون بشهر آمدم راست بحضرت مولانا رفتم تبسم کنان برابر آمد که اگر اخی سیف مود
همشان می رسیدند همچنان از خدمت شیخ سنان الدین اقشهری منقول
است که روزی درویشی از تفسیر اولیای تحت قبای سوال کرده بود شیخ بعد از معانی
بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان مست صحبت کنید آنچه از خلق و موافق
و ملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوش آید

مستکره نمائید از حرکات وسکنات واخلاص ایشان را باز همانجا بگذارید بیشِ عوام خلق
نقل مکنید تا مبادا وی مفضی نشود چه اگر ایشان را آن قباب اخلاق بدنبودی در عالم
نماندندی و نبودی بمردندی و یا به ابدالابدان حق و غیبیان ملحق شدندی جهت مصلحت
عالمیان و قوام عالم حق تعالیٰ ایشان را در آفتاب عیوب مخفی میدارد تا محبان ممیز
از منکران بی تمیز ممتاز شوند لیمیز الله الخبیث من الطیب آنانکه هشیارند پیوسته
در تدبیر صلاح ظاهر و اصلاح مردم میکوشند و آنانکه مستانند در خرابی سو ظاهر
سعی میکنند و لاابالی اند همانا که طائفه عقلا هشیارند و طائفه عشاق مستند و کمل کرام
مست مستانند و هشیارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن ملکسا ایشان
همت پیوسته مستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا آسوده آن دیگر دیکار حق عنوده
همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حسّاد و طعن اضداد شکایت کردند
فرمود که حضرت موسیٰ را علیه السلام پنج کس بس مهیب گزیر دشمنی کردند و او تحمل نموده
و صبر با کرده عاقبت الامر حق تعالیٰ هر پنج را از زمانه بریده مقهور موسیٰ گردانید
و او را بر همه منصور گردانید از آنها یکی قارون بود که بقوت مال بی ادبی میکرد فخسفنا به و
بدارهِ الارض بخسیف هلاک شد دوم سامری بود بعلم مناظره نمود بعذاب مبتلا گشت
سیوم بلعم باعور بود بزهد خود می نازید بر رنج مسخ مبتلا شد فمثله کمثل الکلب سگ شد
چهارم علج ابن عنق بقوت دلیری الحاح میکرد در دست او هلاک شد پنجم فرعون لعین بود
بمصر و انهار او مفاخرت مینمود و لشکرکشی میکرد در همان آب غرق گشته با لشکر کشی او
هلاک شد و همچنین دشمنان انبیا و اولیا تا روز قیامت در کارند و کم نیستند
و امتحان و امتحان باقی است ذٰلِکَ تَقْدِیْرُ الْعَزِیْزِ الْعَلِیْمِ ط ص

امتحان در امتحان است ای پسر	هر که گوید من شدم سرهنگ در
لیس بهر ذوری ولی قایم است	تا قیامت آزمایش دایم است
قول آن مِنْ اُمَّةٍ را یاد گیر	تا بالا وخلا فیها نذیر

همچنان خدمت چلبی جلال الدین روایت کرد که روزی درویشی سر اینمعنی خَمَّرتُ طِینَةَ آدمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِینَ صَبَاحًا سوال کرد که چرا در شب نکرد و در روز ساخت فرمود که اگر در شب کردی خمیر مجموع آفرینش ظلمانی وگران شدندی واگر در روز ایجاد فرمودی مجموع نورانی سبک گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب فرمود تا نیمهٔ ظلمانی و کافر و شقی و عاصی شوند و نیمی دیگر نورانی و مسلمان و سفید گردند فمنکم

کافرٌ و منکم مؤمنٌ	جان چو روز است و تن ما چون شب و ما بیان
واسطه روز و شب خویش مثال سحریم	فی الحال سر نهاد و روان شد

همچنان روزی حضرت سلطان ولد قدس الله سره المؤید حکایت فرمود که بعد از آنکه در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت نما گشته بشهر حلب رسیدم جمیع علوم بحاث را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و هیچکس را مجال نطق نبود چون بقونیه رسیدیم و وصول افتاد تمام فضلای شهر در مدرسهٔ والدم جمع آمدند همانا که حضرت پدرم از من ارمغانی لطیفه درخواست کرد نکت غریب غریب که استحضار کرده بودم من اولها الی آخرها فرو خواندم بتصور آنکه بسبب ذوقها و حالها حضرت پدرم را بدینها مشغولی نیست و من درین فنون عدیم المثل فی الحال مولانا مجموع آن نکتها را کما کان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان حیران آن ماندند و باز نکتها را قلبها و چندانی دلائل واختصارات فرمود که در بیان نگنجد و همچنان در میان آن

ظاهر سخن را و رباطن آمیخته معانی غریب میفرمود نعرها برخاست و من جامها چاک زدم
در قدم مبارکش غلطان شدم همانا که تمام علما حیرت نموده تحسینها دادند و ازان
فطانت و فراست متعجب ماندند همچنان سلطان ولد فرمود که در عنفوان جوانی
در حضرت والدم در مدرسهٔ فتحی از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون باتمام میرسانیدم
والدم اعاده میکرد و روان میخواند اما بعبارت دیگر و طرز عجب و معنی غریب میفرمود اما مسئله
همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظهٔ ولایت متعجب ماندند همچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بوداع خداوندگار
آمده بودند که بسفری روند فرمود که اخوانی اخوانی لا تکونوا فی قید دولة و فضیلة
ولکن کونوا فی قید ان ینفع قلوبکم بعد ازان فرمود که همدیگر را دوست دارید که دشمنان
در کمین اند همچنان از صنادید بهتران اصحاب منقولست که از نواب پروانه بزرگی را
غذای عظیم واقع شده بود و کافهٔ افاضل و شیوخ کبار و امرای مختار آنجا بیگاه حاضر
آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و دقایق گرم شده بود باتفاق
تمام التماس نمودند که خداوندگار امامتی کند فرمود که ما مردم ابدالیم بهر جای که باشد
می نشینیم و می خیزیم امامی را ارباب تصوف و تمکین لایق اند بخدمت شیخ صدر الدین
رحمة الله علیه اشارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کرده فرمود مَنْ صَلّٰی خَلْفَ اِمَامٍ
تَقِیٍّ فَکَاَنَّمَا صَلّٰی خَلْفَ نَبِیٍّ شیخ تواضع بنمود و بتصویر تمام بخدمت می خمید منقولست که
روزی خدمت فخر الدین بحضرت سلطان ولد لابها کرده الحاح عظیم بنمود تا حضرت
مولانا بوی نصیحت دهد و معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب نشسته بود
اصلا بکلام مشغول نشد و دمبدم اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ میفرمود و چون صباح برو حسبنا الله

حضرت سلطان ولد سر نهاده و ازان حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد مردیست غافل
و هشیار جان نیست و از عالم معنی بیخبر اصلا ذرهٔ ادراک ندارد با که گویم و چه گویم ب

با که گویم چون ندارد گوش جان بهر گوش است ای امیر این خوش بیان

همانا که ضمایر شما دمبدم مرا می خلید و عروسان حرم حقایق اندرون برمی گریختند از
نامحرمی و فرمود که شاعری روزی بفکر نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه درد او را بستگی زد
بشتاب بیرون دوید کسی را ندید تا سه نوبت عاجز شد گفت چون کس را نمی یابم که
سخن گویم با که گویم و از مهمات خود نیز می مانم اما عاقبتش محمود گردد همچنان روزی
اصحاب با سر هم جمع شده بودند و حضرت مولانا در شرح استغنا و قناعت معانی
میفرمود گفت هر که از یاران ما نخواستن دنیا وی کف کشاید ما از وی اعراض خواهیم
کردن چه ما درخواست را بیاران خود بربسته ایم نحن نعلمنا ان نعطی و ما نعلمنا ان ناخذ

ب گفت پیغمبر که جنت از اله * گر همی خواهی زکس چیزی مخواه * ور نخواهی
من کفیلم مر ترا * جنت الماوا و دیدار خدا *

همچنان منقول است که روزی
یکی سوال کرد که شبش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوئی آن گناه
زایل شود

حکایت همچنان از یاران صحبت و اقران قربت منقول است
که خدمت خواجه مجدالدین مراغی را کنیزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا اورا
صدیقه گفتی همانا که آن کنیزک دمبدم کرامات میگفت که نور سبز دیدم نور سرخ دیدم
نور سفید دیدم نور سیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ولی
و یا نبی بمن جلوه کرد خواجه مجدالدین بد دل میشد که دریغا کنیزکان خانه صور غیبی را
می بینند و ما هیچ نمی بینیم و غیرتی میکرد روزی بحضرت مولانا رسید شکوه نیست که

ازان حکایت روایتی کنند فرمود آری نور در سواد دیدگان است بعضی را بتفرج شاهدان
مبتلا کنند باز بعضی را بعصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او را در راه
بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شاهدی بنگرد خاتون خانگی مستور از خواجه
محتجب شود همچنان حق تعالی بهر که در سوی کشاد و تجلی کرد و غیبی بد و نمودند بدان
حال مبتلا شد و انجا فرو ماند چنانکه با اعظم شانی و غیره و بعضی را چندان که کوشند
و جوشند و خروشند هیچ ننمایند تا بغایت رویت خاص مخصوص شود و از مقربان حضرت
گردد و مجدالدین سرها نهاد و یاران را سماع کرده و شورهای عظیم کرد و شکرانها بجید گذرانید
همچنان از محققان اصحاب منقولست که در دور افلاطون حکیم راهبی بود ذو
فنون عظیم و سالخورده چندانکه اصحاب آنجایگاه برسم تفرج رفتندی و انواع خدمات
کردے و اعتقاد نمودے و حضرت چلبی عارف را بغایت دوست میداشت
روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه
دانستی گفت شما او را چه دانید که بود از و کرامات بجد و معجزات بسیار دیده ام و
بنده مخلص گشته ام و سر انبیای ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه را
در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورده همچنان
روزی این جایگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده
چون بیرون آمد دامن مبارکش را گرفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
که وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا چون باتفاق همه را ورود بر آتش خوانده بر دین اسلام را
بر دین ما چه ترجیح است و این چون خواهد بودن همانا که هیچ نفرمود بعد از لحظه اشارت
کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ آهسته آهسته می رفتم از ناگاه

درکنار شهر قونیه درآمد و قزن را خباز برافروخته بود همانا که بیلون سیاه مرا بگرفت
و در میان فرجی خود کرده در قزن انداخت و ساعتی مراقب نشست و دیدم که دودی
عظیم برآمد و کسی را مجال مقال نبود بعد ازان فرمود که نظر کن دیدم که خباز فرجی صاحب
را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پوشانیده بغایت مصفا و پاکیزه و بیلون
من از کی یا زسوخته و ناچیز گشته فرمود که ما چنین درآییم و شما چنان فی الحال سر
نهادم و مرید شدم همچنان منقولست که کالویان نقاش و عین الدوله مرد
نقاشان رومی بودند دران صنعت بی نظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کالویان
حکایت کرد که در استنبول در لوحی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان
مریم و عیسی بی مثل است از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثل آن تصویر نتوانست
کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صورت سفر در پیش گرفته دران دیر بزرگ
در استنبول سالی مجاورت نمود و رهبانان آن مقام را خدمات کرده شبی فرصت
یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید بزیارت مولانا
مشرف گشته فرمود که کجا بودی حکایت لوح را الا کان باز گفت فرمود تا
تا آن لوح روح افزا را تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود بعد از توقف
فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت راست نیست
و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب و خور
نداریم قایم اللیل و صائم النهارایم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند
و روز میخورد اصلا در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشانرا قطعا خواب و
خور محال است و سخن گفتار نیست و نقش بیجانند فرمود که تو نقش ما جانی و چندین

صنایع داری و ساختهٔ نقاشی که عالم و آدم و ما فی الارض والسماء دستکار او ست روا باشد
که او را بگذاری و خود را عاشق نقش بیجان ہمیچنی کنی ازان صورت بیجبر چه حاصل شود
و ترا چه فائده رسد فی الحال توبه کرده سر بنهاد و مسلمان شد و ہمچنان از خدمت
قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قران منقولست که معتبر خواجه فرمود او را نازنین فرزند
بعشق تمام از پدر خود التماس نمود که او را مرید مولانا کند و پدرش دائما مانع می شد
عاقبت مجمع عظیم ساختهٔ حضرت مولانا موسی آن فرزند را بر گرفت مگر که خواجه از محبان
شیخ اوحد الدین بود مخفی در گوش شیخ اوحد الدین گفته باشد که عجبًا این پسر من
بعمل خود بخدا خواهد رسیدن یا مولاناش بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحد الدین
از جملهٔ عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب ہیچ مگو در حال حضرت مولانا
فرمود که بجان ما بگوید که غمی نیست والله والله آن فرزند اول بخدا رسید آنجا مرید
من شد تا جذبهٔ عنایت او را نکشید بسوی ما ند وید شیخ اوحد الدین نعره برد و جامها
چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرمرود صاحبدل پیوسته بر در خداوندگار
آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در را کشادندی و در خلوت با او مصاحبت
کردی ہمچنان در نقل مولانا شیخ اوحدین برهنه گشته و فریادها میکرد و می زار زار
میگفت ای عزیز ای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که ہیچکس ترا نشناخت
و این بیت را میگفت

درجهان آمده روزی دو بمارخ ننمود
آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود

ہمچنان آن خواجه با اہل و عیال
خود مرید شدند ہمچنان هم از و منقولست که درخان صاحب اصفهانی فاحشه
زنی بود بغایت جمیله و او را کنیزکان بسیار در کار بودند ہمانا که حضرت مولانا روزی

آزانجا میگذشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تضرع
و شکستگی مینمود فرمود که رابعه رابعه رابعه کنیزکان او را خبر شد یکبار بیرون آمده سر در
قدم او نهادند فرمود که زهی پهلوانان زهی پهلوانان که اگر یار کشتی شما نبودی چندین
نفوس لوامه اماره را که مغلوب کردی و عفت عفیفهٔ زنان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان
زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را
بانواع نواختن جهدی ندارد فرمود که حالیا او در یکرنگ میرود و خود را چنانکه هست
بی رزق مینماید اگر مردی تو چنان شو و از دورنگی بیرون آ تا ظاهر تو همرنگ باطن شود
و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاطل گردد و عاقبت الامر آن خاتون
جمیله رابعه وار توبه کرده کنیزکان خود را آزاد کرد و خانه اش را یغما فرمود و از نیکبختان
شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی ها نمود

همچنان منقولست که در دروازهٔ آقسرا ضریری بود روشنضمیر روزی
برای عشق مولانا نای میخواست و خدمت اخی جوبان فرزند اخی قیصر حاضر بود از
ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بند خود را بدان ضریر انداخت و بگذشت
اخی اشارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بند رضی نشد
گفت اگر هزار دینار بدهی که من نمیدهم همچنان بگردن خود بسته بگور خواهم بردن و
و آنشب همه شب تا لها میکرد و میگفت خداوندا بحق آن میانی که این میان بند که در میان
او بوده از بند این جهان آزاد کن تا سبکسار شوم و جانم بستان که از بند جهان جهان
شوم در وقت صبح آواز بر آمد که فلان ضریر از قید حیات نجات یافته غرق حیات
ابدی گشت و خدمت اخی جوبان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته بتجهیزا

وا ورا بتعظیم عظیم بیرون آورده ما لا بد او را تمام کرد و رسم غرا را بجا آورده او را دفن کرد

حکایت همچنان سلطان الخلفا چلبی حسام الحق والدین قدس الله سره العزیز
چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس الله لطیفه بخانهٔ ما آمد و تنها بخانهٔ ما
درآمده ده شبانه روزی اصلا افطار نکرد و درها را فرمود بستن و روزنها را اگر
و چند دستهٔ کاغذ بغدادی حاضر کردم همانا که معانی علم لدنی شروع فرمود بعربی و فارسی
هر چه املا فرمود نبشتم و بآواز بلند نسخ کرده را طبق طبق میخواندم و می‌نهادم چون
تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق برمیگرفت و در تنور
می‌انداخت و می‌گفت الا الی الله تصیر الامور و چون آتش شعلها می‌افروخت تبسم
میکرد که از غیب الغیب آمدند و باز بغیب الغیب میروند چلبی فرمود که جهت تبرک میخواستم
ورقی چند پنهان کنم حضرت شیخ فرمود که نی نشاید از آنکه ابکار این اسرار لایق استماع
اغیار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته‌اند و اینها
غذای روحانیت ایشانست ~ سخنم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گرسنه
گوید که بگو خمش چرائی ※ و از آنجا بیرون آمده بحمام ریزوا درآمد و با فرجی و دستار مبارک از
از سوراخ خزینه در آب جوشان فرو رفت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود علی الصباح
روز هشتم سر از خزینه بیرون کرده سر آغاز فرمود ~ باز آمدم چون عید تو تا قفل زندان
بشکنم ※ وین چرخ مردم خواره را چنگال و دندان بشکنم ※ تا آخر غزل اصحاب شادیها
کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسهٔ خود روان شد و هفت روز دیگر سماع و جمعیت بود

همچنان اعزهٔ اصحاب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ
چلبی حسام الدین بود و آن روز از حد بیرون یاران ذوقها و سماعها و شورها کردند

ازناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهیم که خانقاه ضیاء الدین ازان چلبی باشد علی الصباح اصحاب از شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین درگذشت و بمنارها صلا می زنند و او را هرگز سقفی و الهی نبوده گویند آن درویش مردی بود بواش و متحیر و دایم از سر غرض محب غرض در عرض یاران چیزها گفتی و طعنه زدی از شوخی طعنه زبان خود بطعن سنان اهل جنان مطعون گشته شد بعد از روز سیوم فرمود که حضرت چلبی را دران خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز این بیت را تقریر میفرمود بیت ای بر سر گنج وز گدائی مرده * گر سنت همیشه در طعامی خورده * یعنی همچون خمی که شکم پر آب باشد و لب او خشک بود اما اگرچه آفتاب بر صخره سخت می تابد و او را از کرم خود گرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند برا قرار اول سرد می شود همانا که آفتاب حکمت اولیا نیز در حال منکران و بددلان همین عمل میکند

بس کلام پاک در دلهای کور	می نپاید میرود تا اصل نور

و جماعتی آنجایگاه از اهل انکار حاضر بودند الغیاد نموده زنارها بریدند و مرید مخلص شدند

حکایت همچنان خدمت ملک المدرسین زبدة المتاخرین بحر المعقول والمنقول الجامع بین الفروع والاصول مولینا زین الملة والدین عبد المومن التوقانی رحمة الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر ممالک روم بود و او را نعمان ثانی و نعمان معانی خواندندی و در تقوی و علم فتوی ابویوسف دوم بود و این بنده هم از شاگردان کمتر اوست روزی در مجمع علماء توقان در مدرسه معین الدین پروانه تغمدهم الله بغفرانه روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قونیه مقید مولانا شمس الدین ماردینی بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین ماردینی از بزرگی نسبت جلالت حسب و اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایات
میکردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگریست و دیگران میگریستند مرا
در دل تردّدی افتاد که اینچنین بزرگے و بادشاهی و عالمی چرا برقص و سماع مشروع
میکند و خلاف شرع را جایز میدارد و این طریقت در امور شریعت نامشروع است
و من هرگز این خطرات را بر زبان نیاوردم که شمس الدین ماردینی نیز از طرفی رسید
فی الحال بهنهاد و دستبوس مولانا کرد و من بنده نیز همان کردم که مدرس کرده بود
دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سوی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
مسئله هست و دانم که خوانده که در حالت اضطرار و مخمصه مهلکه آدمی را تناول مردار و چیزهای
حرام حلال میشود و جائز داشته اند و مباح دیده از برای بقای نفس انسانی تا بکلی
هلاک نشود و برای مصلحت دین و همچنین نزد علما ثابت شده است اکنون مردان خدا
را هم حالتی و ضرورتے هست که بمثابه مخمصه و استسقا هست و دفع آن جز بسماع و رقص
و تواجد و اصوات اغانی نیست و الا از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق وجود
مبارک اولیا گداخته و ناچیز گشتے چنانکه وجود یخ در مقابله آفتاب نمود سے بهر استسقا
آن روح جسد ❊ آفتاب از برف یکدم در کشد ❊ واشارت کلینی یا حمیرا همچنین جهت تجدید
و معذور دار که ما را آن مخمصه عظیم و عطش الیم مهلک شده است و این حرام به از حلال
و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمانی و دین عاشقان خود کرده ایم برین حالم که می بینی
از آن نالم که میدانی سے کشاکشهاست در جانم کشیده کیست میدانم ❊ همی خواهم
بیاسایم و لیکن نیست امکانم ❊ همانا که خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست و در عبارت
بیان نمی گنجد ۔ آن علم که در مدرسه حاصل کردی کاری دگر است و عشق کاری دگر است

وزین الدین گفت که از هیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بیخود افتاده
بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نهادم و استغفار کردم و با اخلاص تمام مرید مخلص گشته
محب سماع شدم و سماع بکلی غذای جان من شد تمام علما آفرینها کرده اعتقادشان
یکی ده هزار شد همچنان خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الادبا مولانا
فخر الدین دیودست چنان روایت کرد که دران زمان جماعتی از علماء شریف در تحریم
رباب خبرها میگفتند و منع رباب میکردند خبر بحضرت مولانا رسید فرمود که آهن سرد
میکوبند والله ثم والله بر سر گورشان رباب خواهند زدن بعد از وفات حضرتش
مگر یاران در میدان قونیه در سماع بودند از ناگاه یاران عظیم یاران را در بحید سماع
کنان بگورخانه قاضی سراج الدین رحمة الله علیه در آمده سماع عظیم کردند و آن حکایت را
یاد کرده سرها نهادند و انصافها دادند همچنان خدمت مالک ادب الفضلا
مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه روایت چنان کرد که روزی حضرت سلطان ولد
فرمود که جدم مولانای بزرگ قدس الله سره العزیز بحضرت والدم در آخر وقت وصیت
فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت الله میروم و ملازم انوار ذات حق
خواهم بودن ما در فنائیم سوی ذات رویم بر رفتن ما دهند یاران صلوات و همانا منهیات
عالم غیب و قاصدان ملأ اعلی پیوسته اخبار اخلاق را بارواح میرسانند تا در چه حالند
و بچه مشغولند الله الله آن چنان باش و دران کوش که من دران حضرت شادان
و سرفراز باشم نه آنکه ز سر تشویر سر در پیش افکنم و خجل گردم و این وصیت را همچون
حلقهٔ زرین در گوش فکن حدیثا حسنا ذکره وانما الناس احادیث و همچنان کرد که فرموده
بود و اشارت کرده و صد هزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید که فرموده بود

؎ تو ولا چنان شدستی ز خرابی و ز مستی — سخنے بدر نگوئی هوسی لب بداری

همچنان از کرام اصحاب منقول است که خدمت بهاء الدین بحری در آب گرم رنجور
عظیم شده بود چنانکه بکلی از امید حیات بریده حضرت مولانا فرمود که همچنان با جامه
خوابش برداشته بحمام آب گرم بردند و در حوض و غدغی چندانی در میان آب گرمش
غوطه داد که در شمار نیاید و تمام یاران بجود گشته از مذکور دست شستند و در حیرت افتادند
که زینسان معالجه غریب هیچ طبیب لبیب کسی را نکرده است و کسی ندیده است و کسی را مجال
دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد برآورد و حضرت مولانا بدست مبارک خود بهاء الدین را
را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظه آسایش کند همانا که چون برخاست طعام خواست
و شفای عاجل حاصل گشته روانه شد ؎ تو شفای چه بیابی خوش رونمائی بسپه
رنج گریزند نمایند قفارا ** همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صد هزار مرد
متکبر باقرار آمده مرید و مومن شدند و بهشتی گشتند و همچنان منقولست که
که روزی در صفت بدگوهران منکر معانی میگفت فرمود که مگر عقربی در کناره جوی گشت میکرد
از ناگاه سنگ پشتی بسوی عقرب بیاید که در چه کاری گفت چاره میخواهم تا آن سوی جوی
گذر افتد که مرا قوم و فرزندان آن سوا اند سنگ پشت گفت بیا تا گذرانم بحکم شفقت و غریب
نوازی عقرب را چون خویشان اقرب بر پشت بگرفت و بر روی آب روانه شد چون
در میان جوی رسید عقرب را هوس نیش زدن شد بر پشت سنگپشت خلشی مے کرد
پرسید که چه میکنی گفت هنر نمای میکنم تو کرم خود نموده بر ریش من مرهم نهادی من بر تو
نیش میزنم و بر تو مهربانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقرب بناگاه
بجهنم پیوست و این بیت فرمود ؎ الا اقتلوا النفس الخبیثه و بادرو ۱۹ + ولا تترکوها

چه نهی عقرب • بر جاهل ار با تو نماید بد دلی ✽ عاقبت زحمت زند از جاهلی ✽ مهر ابله مهر خرس آمد
یقین ✽ کین او مهرست و مهر اوست کین ✽ **همچنان** منقولست که روزی خدمت
جلال الدین مستوفی رحمة الله علیه ولیمهٔ عظیم ساخته بود و تمام اکابر را خوانده چون خوان را
بینداختند و صلای افطار طعام کردند هر یکی برغبت تمام و اشتهای صادق بلوت مشغول
شدند همانا که حضرت مولانا افطار نکرد و التفات ننمود مستوفی سر می نهاد و الحاح میکرد و خداوندگار
تمهید عذر فرمود که معدهٔ ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور لاغر پشت ریش گشته را میماند
که در وقت پالان نهادن نالان و منحنی شود و تحمل آن بار ندارد چه اگر گوشت نگشتی گوشتهٔ چند
خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته بندگیها کرده بنده و مرید شد و یاران را تشریفات
فاخر مشرف گردانید و آن روز سه هزار درهم بقوالان انعام داد **همچنان** منقولست
که روزی جماعتی از اصحاب جدل و ارباب حیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود
مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمرت طینت
آدم بیدی اربعین صباحا عجبا دران آب و گل او کاه آمیخته بود یا نه فرمود که در قرآن مجید
خلق الانسان من صلصال کالفخار عیانش فرموده است آب و گل محض باشد و دران آب و گل
گاهی آمیخته بودی پاشنهاش نکفیدی و هر دو پاشنه خود را باز نمودی که از آب وضو
در یخدان و رنج و ریاضت سماع شکافها شده بود همشان ازان جواب شافی و لطف وافی
حیران مانده با خلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان حلم حلیم و علم جلی الصاقها دادند **همچنان**
اولاد مدرس چلبی شمس الدین و بدر الدین رحمهما الله حکایت چنان کردند که در اول ملت
که مرید حضرت مولانا شدیم از هیبت او وحشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم
و در حجرهٔ سر مبارک نزدیک گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاهی ساخته بود

و تحجر کرده همانا که شبی از سر روزن بام سر مبارک فرو کرد که بیا بالا آیید که درین زیر سقف خفتن گرانی و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بجواب روند چون بر بام آمدیم دیدیم که بدامن مبارک خود خاک لطیف پر کرده و بیاورده و در کنار بام فرو ریخت و گفت برای وضو بایست شود تا شما را بر فرادادن رحمت نشود و از فوز این رحمت ما را طاقت صبر نماند بیخود شدیم دیدیم که خداوندگار سر ما را بر سر زانو نهاده مرحمت میفرمود و بوسها میداد زهی شفقت شاهانه و دلداری پدرانه و بنده نوازی و مرید پروری و کمال متابعت محمدی چنانکه فرموده

بیا بیا که تو از نادران ایامی ... برادری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو مرده زگور برخیزد ... گزاف نیست برادر چنین نکونامی

مرویست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت آمده بود و اجازت خواست که بالای تربه سلطان العلماء قدس الله روحه العزیز قبه نادره و طاقی غریب بنیاد کند مولانا فرمود که بهتر از قبه افلاک نخواهد بودن پس برین طاق مینا بسنده کن و اختصار فرما و فارغ باش سر نهاد و خدمات نمود همچنان از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس الدین عطار رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود و از ارباب قباب هابیه شده و اوقات بتجرع صهبا میل کردی و در حالت مستی مغیبات و کرامات گفتی مگر روزی همچنان مست طافح برخاست بحضرت مولانا آمد و از شمع و شاهد و نقل و غیره التماس نموده و وجد گرفته فرمود که او را در حجره کرده شمع پیش او نهادند و خاتون مذکور را شاهد وقت او گردانیده و انواع نقلها مهیا کردند بعد از زوالت سکر چون بخود آمد در مدرسه یافت و خاتونش را در پهلوش نشسته دید و از و پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود زن باز گفت فریاد کنان برخاست و جامها را بر خود چاک زده خاک بر سر میکرد و اشکهای خونین میریخت حضرت مولانا مذکور را

درکنار گرفت و دلداریها فرمود و بروبخشود و همان ساعت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر آن سر برخاست و توبهٔ نصوح کرده چندانکه زنده بود دیگر طعام روز نخورد همچنان روزی در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر بندگان من مسکنت و مذلت نمودندی و تضرع نکردندی نیاز از ایشان می بردم و من نیز بخود و خود بدیشان نیازمندی مینمودم اما حضرت بی نیاز نیازمندان را دوست میدارد همچنان درویشی را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخر است به پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد ؎ بیزیر گفت مرا عشق من همه نازم ٭ همه نیاز شو آن لحظه که ناز شوم ٭ چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی ٭ من از برای تو خود را همه نیاز کنم ٭ همچنان اعزهٔ اصحاب که مقربان جناب آنحضرت بودند چنان روایت کردند که غرهٔ ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد چندانی که در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سوبسو بجستند اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت حیران ماندند مگر در باغچه مدرسه بجاه آبی که بود در آمده یوسف وار معتکف گشته است و فرو کشیده و هیچکس را خبری نی همانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون آمد بمدرسه خرامید غریو از نهاد عاشقان برخاسته شادیها کردند و سماع شروع فرمود این غزل را از سر آغاز کرد که ؎ باز آمدن چهی که ندیدش فلک بخواب آورد آتشی که نمیرد بهیچ آب ٭ الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق بزیارت حضرت مشرف می شدند همچنان خدمت ولی پنهانی گوهر بحر لامکانی مولانا اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا بباغ چلبی حسام الدین

میرفت تنها و بنده در پی آن سلطان آهسته آهسته تر میرفتم و سوگند ان عظیم می خورد که
بحق آن ذوالجلال والاکرام که بدین چشمهای ظاهر خود میدیدم که حضرت مولانا گزی
از زمین بالاتر بین السماء والارض میرفت و من بیهوش گشته افتاده ام چون برخاستم
خداوندگار بکار خود رفته بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی
نتوان بود خصوصا که مرغان عرشی و گفت ؎ مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک +
دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم + همچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر
از قلت منال و کلفت حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی الله علیه وسلم
قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی را مدی آرد جو بود بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
تشنیع میزد که درین ایام گرانی غله چه خواهم کردن فرمود که آن آرد را بفروش و توکل کن
بحکم اشارت نبوی بر دوش گرفته میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد جو را که می خرد
هیچکس مشتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت که یکماهه قوت دارم آن بمن کافی است
دیگری میگفت که من ده روزه طعام دارم صحابهٔ دیگر گفت که مرا دو روزه طعام هست
چون هیچ نماند رزاق حاضر است تا حدی که درویشی گفت که مرا لقمه هست که شب افطار کنم
ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تصرف نموده علیحده و هر یکی
را قوت توکل بخشیده بود که اصلا غم قوت نداشتند و علم در سلوک ما و حقیقت افراشتند
همانا که آن صحابی عزیز خجل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ترا دو ماهه قوتی
هست و هنوز شکایتی میکنی روا نباشد و آنرا حق تعالی نه پسندد فی الحال تصدق نموده توبه کرد
و توکل نمود و بقوت روحانی موید گشت ؎ هین توکل کن ملرزان پا و دست +
رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است + گر تو نشتابی نیاید بر درت + ور تو بشتابی دهد درد سرت +

تو نه زان نازنینان عزیزی * که ترا دارند بی جوز و مویزی * یاران شکرها کرده استغفار نمودند
و فارغ شدند همچنان روزی فرمود که مردم عاقل چندانی زحمات کشیدند و رنجهای
بیحد دیدند تا سیم و زر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و بعالم آوردند تا خلایق منفعت
گیرند بهانا که این مدخلان ناکس بازگونه سعیها میکنند تا سیم و زر را در خاک پنهان کنند
تا کسی از انجا فائده نگیرد و عاقبت الامر همشان عور و بینوا خواهند رفتن و آن مال مرده در ریگ
خواهد ماندن **شعر** عاقبت تو رفت خواهی ناتمام * کارهایت ابتر و نانت تو خام * از
خرابح از جمع آری زر چو ریگ * تو بمیری وان بماند مرده ریگ * همچنان روزی فرمود
که مردی آنست که خاک را زر کند اما مردی آن نیست که زر را خاک کنند والحمد لله که در هر دو
حال پهلوانیم **شعر** پیشه مردی ز حق آموختیم * پهلوان عشق و یار احمدیم *
همچنان روزی بخدمت پروانه عذری میخواست که کشتی وجود درویش در بحر
تصرف حق بحکم خود نیست **شعر** تجری الریاح بما لا تشتهی * السفن والله غالب
علی امره * هر که نور چهره بفضل الله ما یشاء را مطالعه کند هیچ اعتراضی در نهاد او نماند
و بر همه خلایق مرحمت نماید و همچنان نیکی که برای رضاء الله بود خالصا لوجه الله بود
به از نور آفتاب بود و ماهتاب و استخوان محسن در گور رود اما نور وی زیر گور نرود و بیان آن
اینک نور آفتاب را در گور کن باز بسر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی
نیکان همچنان است اگرچه نیک مرد در گور فرو رود اما نور احسان او و تابش نام نیک او
تا ابد درخشان باشد والخیر کالشمس لا یخفی لا ابدا و این کلمات ترکیب ایشانست
پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را پندها نمود همچنان منقولست که بعد از
انتقال حضرت مولانا روح الله سره جماعتی از فقهای متعصب و زاهدان سرهم

پیش پروانه غلو کردند که سماع البته حرام است سلمنا که مولانا در زمان خود میکرد و او را مسلم بود والحال اصحاب او را نرسد که بجد گیرند و پیش برند این بدعت را و منع این چنین بدعت بی توجیه از جمله واجبات است و درین باب سعی جمیل کردن بر شما از لوازم است پروانه برخاست و بخدمت شیخ صدرالدین رفت این قضیه را باز گفت و آن روز تمام اکابر قونیه دران مقام حاضر بودند شیخ فرمود که اگر از من قبول میکنی و بقول درویشان اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد تو راسخ است الله الله درین باب هیچ نوع مدخلی مکن و چیزی مگوی و بسخنان صاحب اغراض و میان اعراض منا که آنهم بنوعی از اولیا اعراض کردنست و آن نامبارک است و همچنان بدعت اولیای حق بمثابه سنت انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان دانند و هر چه از ایشان صادر شود بی اشارت تقادیر نیست چنانکه گفته انه البدعة الحسنة الصادرة عن اکمل الاولیاء کالسنة الواردة عن الانبیاء علیهم السلام و آن بود که پروانه ازان فکرت ناخوش نکرت نموده مستغفر شد و آن جماعت بمعنی که اهل دعوی بوده متفرق گشته آن تفرقه دیگر اجتماعی و جمعیتی میسر نگشت همچنان از کرام امام منقولست که روزی حرم مولانا قدسنا الله سره العزیز گفته باشد که حضرت خداوندگار را سیصد سال و تا چهار صد سال عمر عزیز باشد تا بسی که عالم را بر حقایق و پر معانی کند فرمود که چرا چرا ما فرعونیم نمرودیم ما را بعالم خاک چه کار است تا خود ما را چه جای باشش و قرار است ما را که جهت خلاصی محبوسی چند درین زندان دنیا محتبس گشته ایم امیدست که عنقریب بسوی جنت رجوع افتد

عالم خاک از کجا گو هر پاک از کجا ✤ از چه فرود آمدیم باز کنیم این چه جاست ✤ چه اگر مصلحت حال این بیچارگان نبودی درین نشیمن خاکی دمی قرار نکردمی و فرمود

ما از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم ✤ من از کجا

حبس کجا مال کرا دزدیده ایم * همچنان گویند که دران ایام نقل خواست فرموده شبانه روز
بکسی نگفت و هم کسی را مجال گفتن نبود حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض
باز پرسید فرمود که در فکرم که چون خواهد بودن ســه ببین جانهای این شیران
در بیشه ز اجل ترسان * کزان شیر اجل شیران نمی میرند الاغوان * فریاد از نهاد
برآمده چند ساعتی لایعقل گشته بود * همچنان دران روزها در مدرسهٔ مبارک خود
سیر میکرد و نعرها میزد و آهها عظیم میکرد مگر در خانه گربه بود پیش آمد و زاری تمام بانگ میزد
و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود و گفت میدانید که این گربه مسکین چه میگوید گفتند نی
گفت میگوید که شمارا مبارکی درین ایام عزیمت ملک بالاست بوطن اصلی میروید من بیچاره
چه خواهم کردن تمام یاران فریاد کنان بیهوش گشتند بعد از رحلت حضرتش هفت
شبانه روزی آن گربه آب و طعام نخورد و بمرد خدمت فرزند مولانا ملکه خاتون اورا در کفن
پیچیده دفن کنند در جوار تربت مبارک جهت یاران حلوای ساختند * همچنان
منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار وام بوده
است فرمود که قراضهٔ چند بدان صاحب قرض دهند و از وی حلالی خواهند خداوند مال
قبول نکرد و بخشید فرمود که الحمد لله رب العالمین که ازین عقبهٔ سهمناک رسیدیم * همچنان
از حضرت چلپی حسام الدین قدس الله سره العزیز منقولست که روزی خدمت
شیخ صدر الدین با اکابر درویشان بعیادت مولانا آمده بود و تعلق عظیم نموده از ان
متالم میشدند گفت شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امیدست که صحت
کلی رونماید و حضرت مولانا جان عالمیان ست بصحتها ارزانی است فرمود که بعد ازان
شفاک الله شمارا باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است

نمی خواهید که بیرون کشند و نور بنور بپیوندد گفت لبش گر ز شعر و شکر است
اعتناق بی حجابی خوشتر است * من شدم عریان ز تن او از خیال * میخرام در نهایات
الوصال * شیخ با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل را
از سر آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه دران و نعره زنان فریاد می کردند

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم | رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

الی آخره همچنان منقولست که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان احباب را
جمع کرده فرمود که از رفتن هیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد
از صد و پنجاه سال بروح فریدالدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد و مرشد او شد در حالتی
که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشما بنمایم در هر لباس که باشم و پیوسته
شما را باشیم و نثار معانی در ضمیر شما پاشیم و من همان میگویم که حضرت سلطان ما رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرموده است اکمل التحیة والسلام حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم معناه
حیاتی للهدایة و مماتی للعنایة این جهان گویم که تو رهشان نما * وان جهان
گویم که تو مهشان نما * یاران اشکها ریختند و فریادها میکردند و سرها می نهادند
همچنان گویند وقتی که با واهب رحلت میفرمود حضرت کراخاتون نوحها میکرد و جامها را
برخود چاک می زد که ای نور عالم وای جان آدم و سر آن آدم ما را بکه می سپاری و بکجا
میروی فرمود که یعنی کجا میروم حقا که بیرون حلقهٔ شما نیستم کراخاتون گفت عجبا میل
خداوندگار بیکی دیگر خواهد بودن و ظهور کردن فرمود که اگر باشد هم من باشم و گفت

یکی جائیست در عالم که نقشش آید از صورت | بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود که ما را در عالم دو تعلق هست یکی بشما و یکی ببدن و چون بعنایت ملک فرد و مجرد شدم

و عالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق از آن شما خواهد بود **همچنان** قدوة الاصحاب
خداجوی خداداد سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی از
حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در
شکم زمین نباشم عجبا راست است گفت آری راست است و او فرموده است و همیشه راست گو
بوده است و این **همچنان منقولست** که در نفس آخرین حضرت مولانا بخدمت چلبی
حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای لحد نه که من از همه بیشتر خواهم برخاستن همچنان گویند که
حضرت مولانا هنوز صاحب فراش بود که هفت شبانه روز زلزله زمین شد و لرزهٔ زمین
از حد گذشت و چندین خانها و دیوارهای باغات خراب شد و عالم درهم رفت همانا که در لرزهٔ
هفتمین یاران فریادها میکردند و از حق تعالی استمداد می طلبیدند فرمود که آری بیچاره زمین لقمهٔ
چرب میخواهد می بایدش داد و بعد از آن اصحاب را وصیت فرموده نیست صورت وصیت او
اوصیکم بتقوی الله فی السر و العلانیة و بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و هجرة
المعاصی و الاثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و
احتمال الجفا من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین الکرام
فان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل و دل س

سروری نیست	ترک هوا قوت پیغمبری است	سر ز هوا تافتن از سروری است

و لله الحمد وحده و السلام علی من وحده **همچنان** از خدمت ربانی فقیر نظری
سراج الدین قصه هری رحمة الله علیه منقولست که در حالت انتقال حضرت مولانا او را
پیش خواند این دعا را تعلیم فرموده گفته که در حال رخاوشدت پیوسته این دعا را
بخوان دعا نیست اللهم انی اتنفس لک واهد نفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولانا

وسیلة الیک واشتاق الی عاقبة وسیلة الیک حتی یسبحک کثیراً واذکرک کثیراً اللهم لا تجعل لی مرضاً ینسینی ذکرک و یحیط الی شوقک ولا تقطع عنی لذة تسبیحک ولا تعطنی صحة یطغینی وینزلنی بطراً واسلبی حمتک یا ارحم الراحمین **همچنان** درویشی صاحبدل محبوبست که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی الجوهر فقر و سوی الفقر عرض	الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور	الفقر من العالم کنز و غرض

درویش شهقه برد و در قدم شیخ غلطان شد **همچنان** مریدی روزی سوال کرد که ما الریاضة قال قدس الله سره العزیز ؎ قلیل الاکل یکفی للمصلی ٭ وکثرته موذی الی السیات ٭ اذا ما جعت یکفینی رغیفه ٭ وملاء الکف من ماء الفرات **همچنان** دران روزها تمام ایمه شهر و شیوخ دهر بعیادت مولانا در آمدند و از فراق آن دولت زاریها میکردند یکی از انجماعت سوال کرد که بخلاف مولانا مناسب کیست و کرا منسوب فرمودند فرمود که خدمت خلیفة الحق جنید الزمان چلبی حسام الدین تا سه بار این سوال و جواب مکرر کردند و در نوبت چهارم گفتند که برای مولانا بهاء الدین ولد چه میفرمائی فرمود که او پهلوان ست او را حاجت وصیت نیست

هر جا که نشان ضرب عشق است	در چهرهٔ او چه نور پیدا است
ولد را نیست حاجت لاف و دعوی	که در سیمای او چون خور عیان است

همگنان نعره زدند و بیرون آمدند **همچنان** فقر ربانی فخر العباد مولانا اختیار الدین امام رحمة الله علیه از حضرت حسام روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار بر سر بالین نشسته بودم و حضرت خداوندگار رم و شیخم بر من تکیه کرده بود از ناگاه مردی خوب روی

پیدا شد و بروخن و تجسد کرده در غایت خوبی صورتے بست چنانکه از غایت لطافت او من
بیهوش شدم همانا که برخاست و بوی استقبال کرده فرمود که جامه خواب را برگیرند و آنجوان
قدرے توقف نموده من پیش آن جوان رفتم که حال چون است و چه کسی و چه میخواهی گفت
من ملک العزم والجزم عزرائیل ام بامر رب جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چه فرماید رباعی
بیناکه سے آنچنان صورت را تواند دیدن ٭ چنین بود نظر پاک کبریا دیده ٭
فرمود که ازان هیبت مدهوش گشته همان شنیدم که فرمود سے پیشتر آ پیشتر آ
جان من ٭ پیک در حضرت سلطان من ٭ اَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِیْ اِنْ شَآءَ اللّٰهُ
مِنَ الصَّابِرِیْنَ گفت طشتی پر آب کنید و بر پیشانی مبارک می مالید و میگفت سے

دوست یکجام پر از زهر برآورده به پیش	زهر چون از کف او بود بشادی خوردیم
پر روان بر فلکیم و ببدن زیر زمین	بصفت زنده شدیم ارچه بصورت مردیم
جان چو آئینه صافی ست برو تن کرویست	حسن ورا ننماید که بزیر گردیم
این دو خالست دو منزل بیقین ملک دست	خدمت او کن و شاباش که خدمت کردیم

و باز ازان آب بر پیشانی میمالید و میگفت سے گر مومنی و شیرینی هم مومنست مرگت ٭
ور کافری و تلخی هم کافر است مردن ٭ همچنین در یحالت بودیم که گویندگان در آمدند
و این رباعی را آغاز کردند رباعی دل از تو گمان بد برد دور از تو ٭
وان نیز ز ضعف خود برد دور از تو ٭ تلخی دهان هر دل صفرای ٭ خود بر تو شکر حسد
برد دور از تو ٭ و تمام اصحاب نعره زنان میگریستند و فریادها میکردند و فرمود که آری
چنانست که یاران میگویند اما چون خانه را خراب میکنند چه سود سے

دل خراب مرا بین و خوش ببین بنگر	که آفتاب نظر خوش کند بویرانی

یاران ما اینجانب میکشند و حضرت مولانا شمس الدین آن سو میخوانند اجیبوا داعی الله فامنوا به

بناچار رفتنست ؎ هست شد این جمله وجود از عدم ٭ باز بزندان عدم شد اسیر ٭ حکم الاهست ابد همچنان فالحکم لله العلی الکبیر و گویند که حضرت سلطان ولد از خدمت بیحد و رقت بسیار و بیخوابی بغایت ضعیف شده بود و دائم نعره میزده و جامها را پاره میکرد و نوحها مینمود و هیچ نمی غنود و همان شب حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین من خوشم برو سر بنه و قدری بیاسای چون حضرت سر بنهاد و روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام الدین می نوشت و اشکهای خونین میریخت ؎

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن ٭ ترک من خراب شب گرد مبتلا کن
ماییم و موج سودا شب تا بروز تنها ٭ خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد ٭ ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
خیره کشیست ما را دارد دلی چو خارا ٭ بکشد کسی نگوید تدبیر خونبها کن
دردیست غیر مردن او را دوا نباشد ٭ پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن
درخواب دوش پیری در کوی عشق دیدم ٭ با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

الی آخره غزل آخرین که فرمودند اینست همچنان سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره العزیز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بجناب جلال ذات بیچون حق رجوع فرمود و حظایر قدس را بر مجالس انس اختیار کرد خدمت مولانا اختیار الدین امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حریر جسم مبارک ایشان را بر سریر نهادم و با دب تمام و مهابت عظیم و غایت دهشت می شستم و یاران محرم آب می ریختند و قطره آب بزمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را

همانا که چون دست بر سینهٔ مبارکش نهادم خداوندگار ما حرکت عظیم کرد و از من بی اختیار
نعره برآمد و روی خود بر سینهٔ بی کینهٔ مبارکش نهادم و میگریستم همانا که بدست راست گوش مرا
چنان بگرفت که هوشم برفت یعنی که دم مزن و جرأت مکن همچنان متحیر گشته و دنگ مانده بودم
از هاتف آواز شنیدم که اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ وَالمؤمنون
لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار ** بیت ** نیست عزرائیل را بر عاشقان دست رهی
عاشقان عشق را هم عشق سودا میکشد * بعد از آنکه جنازه را بیرون آوردند کافهٔ اکابر
و اصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی برخاسته
بود که رستخیز قیامت کبری را مانستی همگان گریان و اغلب مردان عریان نعره زنان
جامه دران میرفتند و همچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری
و یهودی و رومیان و اعراب و اتراک و غیرهم و هر یکی بمقتضای رسم خود کتابها را
برداشته پیش پیش میرفتند و از زبور و توریت و انجیل آیات میخواندند و نوحها میکردند
و مسلمانان بزخم چوب و ضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانستند کردن و آن جماعت
ممتنع نمی شدند و فتنهٔ عظیم برخاسته این خبر بخدمت سلطان و صاحب پروانه رسید
اکابر راهبین و قسیسان را زود حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این
پادشاه رئیس و مقتدای ماست جواب گفتند که ما یان حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و
همه انبیا را از بیان عیان او فهم کرده بودیم و روش اولیای اکمل را هم در کتب خود
خوانده بودیم و در وی دیدیم اگر شما یان مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میدانید
ما هم او را موسی وقت خود و عیسی زمان میدانیم چنانکه شما بر و مخلص و محب اوئید ما هم هزار
باره از آن فزون ترمریدیم ** بیت ** هفتاد و دو ملت شنود سر خود از ما * دمساز دو صد کیش

بیک برده خوانیم * و روز بروز همچنان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالمیان
تافته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانها همه از وی روشن
و منوراند کشیشی دیگر رومی میگفت مثال حضرت مولانا همچنانست و همگان را روز و شب از
نان گریزی نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گریزد و شما چه دانید که او بوده و ازان سخن
مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند و در اندم همچنانست از جانب دیگر
حفاظ عذب الالفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند و مقربان شیرین نفس نغمها بغنا آسمان
میرسانیدند و زمزمه و نوحه انگیز و درد آمیز میکردند و موذنان خوش آواز بجای قامت
صلات قیامت آن قامت را صلای میگفتند و بیست جوق گوینده فاخر مرثیه های حضرت
مولانا را که بنوشتن فرموده بودند و دوحی سرائیدند همچنان نقاره زنان و آواز دنفیر
و بشارت وغیره هنگام نُقِرَ فِی النَّاقُور هنگامه نهاده بودند چنانکه در اول روز تابوت انرا
در مدرسه مبارک گرفته روانه شدند و در راه شش نوبت تابوت پاره کردند و باز تابوت دیگر می آوردند
چون بحظیره حضرت و تربه منور آوردند شب هنگام گردیده بود همچنان آورده اند
حضرت چلبی حسام الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شما را که بگذارد فرموده بودند که
مولانا شیخ صدرالدین اولیتر است چه همه علما و بزرگان و اکابر را و قضات را
درخواست این بوده که نماز گذارند و امر شان نکردند و آن عنایت درباره آن یگانه
دوران رفت و همچنان خدمت مولانا چلبی حسام الدین فرمودند که خدمت
مولانا قاضی سراج الدین دران وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند و من کاسه
پر از شربت بر کف گرفته بودم تا مگر لب ذره تر کند و بران التفات نمیکرد و باز کاسه را
زود بدست قاضی دادم تا مگر از دست آن بزرگ بستاند و بران هم نه پرداخت

وچون او برون رفت دیدم که مولنا صدرالدین زود درآمد وآن کاسه را از دست من
برگرفتند وزود بر حضرت مولانا عرضه داشت وخمره خورده وباز داده شیخ فرمودند که
دریغا دریغ بی وجود حضرت مولنا حال ایشان چه بوده باشد وزود فرمودند که بعد از این ما
هم از دوران فراق بدوران وصال اتصال خواهد بودن وبمقصود خود رسیده واصل گردید
همچنان روزی بزیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده وبران جا القاب
هر یک رامیگفت وروز بروز دعا میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار کاشف دوران
شیخ صدرالدین بیاد زود خطاب کرد بشیخ الله ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام
والمسلمین وزود زود دعا میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ یکی بود واو هم رفته
همچنان بعد الیوم رشتهٔ دوستداری وجمعیت بریده گردید وواسطهٔ قلادهٔ معنی
روز بروز متواری گردید بعد ازین انتظام امور ونظم جمهور فتور زود خواهد یافتن
وآنچنان گردید که گفته بود ودران حال زار زار میگریست وغریو از همه یاران
وبزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند وگفتند که پیش ازین
معنی را بر مایان چرا عرضه نکردی فرمودند که از برای آنکه دوکانهای شما ویران نگردد وجهان
بکلی معطل نگردد وهمانا که مولانا فخرالدین عراقی زود بیرون آمده روانه گردید وجمعیت آن
مردم اندک متفرق گردید وبساط نشاط را درنوردیدند ودرمیان ابناء روزگار
وبزرگواران ودوستان ویاران آثار صفا اخوان وفا نماند وزود وتخت بخت پادشاهان
دوران دران دوران پایمال مغول گردیده وزود زرها وسرها را بر باد دادند ودوران
دوران جمیع مدارس وخوانقاه بران روزگار جهان خراب گردید وبرکت از دوران دران
دوران برخاست وزور کردن وظلم ورزیدن بر همه دنیا فرو نشست وجهان درهم گردید

وتا بچهلم مولانا پادشاهان و وزیران سوار نگردیدند و در صدر رفع علی التوالی همه امرا و فقرا علاحده عرسها میداوند و دران و دران همچنان شبی در عرس پروانه ملک الادبا را امیر بدرالدین یحیی تغمده الله بغفرانه در سماع گرم گردیده بوده و جامها را برخود چاک زده این رباعی بگفت ع

کو دیده که در غم تو غمناک نشد — یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین — مانند توی در شکم خاک نشد

خدمت مولانا را پروانه رود تشریفات فرموده و دران دم استر گرم رو داده و همچنان هر بزرگی در مثل امیر بدرالدین امیر بهاء الدین قالغی وغیره و روز بروز دوستان بزرگواران رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بدان نوع مینمودند و دران دوران یکی از درویشان وین یکی همین رباعی را گفته می گریست رباعی

ای خاک زر و دل نمی بارم گفت — کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادست در دام — دلبند خلایقی در آغوش تو خفت

انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملك الی ممالك الملکوت یوم الاحد وقت غروب الشمس خامس جمادی الآخر سنة اثنین و سبعین و ستمائة ھ

رفت آن سلطان معنی بی فتور — رقص رقصان سوی آن دریای نور

همچنان از اصحاب کرام منقولست که در روز وفات مولانا هفت سرگاو جنازه میگشتند یکی را پلنگ قلندران بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر حوالقی بخشش فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که در حال قربانی کرده بارباب حاجات کرده مگر شیخ عمر کوسی که یار غار او بود بیامد و گفت از اینجا بجا نیز گادی نمی رسد شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستائی گری از تو نرفته است از آنکه روستائی بچه بابا

انتقال حضرت مولانا روم در پنجم جمادی الآخری ۶۷۲ھ

که جهت صدقهٔ جان او جان خود را قربان کنیم و اشتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مردی
باشد که گاو او را از مساکین دریغ داریم و در وطمع بندیم قلندران گلبانگها زدند و های هوی
کردند شیخ عمر رنجیده که باتفاق ناموس ما راهروی برخواسته و راه سپرده درویشی
درویشان گفت و اشتر خود را فروخته خوش عروسی کردند شیخ ابوبکر گفت بیا درویش وا
آمدیم تکبیری فروگفتند و صفا شدند و انصاف اهل طریقت نیست و زیاده همچنان
روزی خدمت مولانا افضل المتاخرین السعید الشهید القاضی نجم الدین طشتی رحمة الله علیه
در مجمع اکابر لطیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد
خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند اول کتاب مثنوی است که هر دو بیتی را که قافیه
مختلف شدی مثنوی میگفتند درین زمان چون نام مثنوی گویند عقل سبدیهه حکم میکند
که مثنوی مولاناست دوم همه علما را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند
حضرت او مفهوم میشود و سیوم هر گورخانه را تربت میگفتند چون بعد الیوم یاد تربه میکنند
و تربه میگویند مرقد مولانا که تربه است معلوم میشود و تربهٔ بزرگوار جهت نزد عاقلان و خردمندان
روشن است که این سه چیز عام به برکهٔ قوت باطن از خواص او شده

دلا برترین جستن از احمقی است　　　زجهل ار بجوید یقین او شقی است

همه اهل فضل مسلم داشتند که همچنین است و همچنین خواهد بودن تا روز قیام همچنان
روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش چلبی حسام الدین و کراخاتون
نشسته بودیم کراخاتون دید که حضرت مولانا همچو فرشته که اولی اجنحة مثنی و ثلاث
و رباع پر گشاده بود و بر سر ما ایستاده حمایت می فرمود همچنان خلاصهٔ اصحاب روح
اولیا سراج الدین مثنوی خوان قدس الله سره روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه در خواب دید که حضرت مولانا در کنج خانه
مراقب نشسته بود سوال کرد که حال آن عالم چونست فرمود که سراج الدین نه در آن عالم
شناختند و درین عالم میدانند چنانکه هیچ ملک مقرب را از مقام دنی فتدلی خبری
نبود و کسی بران دقیقه وقوفی نیافت و آنکه وقوفی بیافت واقف معنی شد جز آنجا وقفه
نکرد و مقام با نیز بار وحانیات کرام کل همین معنی دارد، همچنان بهاء الدین بحری
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز
گفت که هفت سال تمام از نقل شیخم بگذشت و او را هیچ خواب ندیدم و چندانکه
در آن عالم درجات طلبیدم اصلا نیافتم و کسی از آن نشان بی نشان نشانم داده

نشانت که جوید که تو بی نشانی   مکانت که یابد که تو لامکانی

و درین حیرانی فرو مانده بودم از ناگاه روزی در باغ سیر میکردم دیدم که در آسمان
هم گشاده شد و حضرت مولانا آواز داد که چلبی حسام الدین چونی دیگر ندیدم همانا که در
لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بی چون شان سالهاست که بی چون گشته در حجره
میردم ـه هزاران مجلس است آن سو وین مجلس ازان سوتر * که این بیچون تر است
اندر میان عالم بیچون * حکایت همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی
بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز سوال کرد که در شب معراج خدایتعالی را
با مصطفی صلی الله علیه و سلم و مصطفی را با خدایتعالی چه اسرار بود و در میانه چه رفت
فرمود که حضرت کردگار جلت قدرته و علت کلمته هفتاد هزار کلمات اسرار پر انوار
بر مختار محمد باز گفت بعد از آن فرمود که در کشف سی و پنج هزار اسرار مختار باشی باختیار خود
هر که خواهی از یاران اخیار باز گو دهی و پنج هزار دیگر را از اسرار پوشیده دار و

بهیچکسی از اخیار و ابرار اخبار کن و مگو هماناکه صحابه کرام را بر بعضی ازان اسرار اطلاع
بخشیده و قرب ده هزار اسرار بگوش امیر المومنین علی کرم الله وجهه باز گفت تا بقی را
در کتمان غیب الغیب خود می نهفت همچنان روزی بسر وقت اخوان الصفا
و یاران وفا رسیده آن سر انوار را که از عالمیان پوشیده بود از ایشان بشنید
فرمود که این اسرار را بشما که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بشما بنا گفتن
و نهفتن آن اشارت کرده بود بیواسطه ملک مقرب و نبی مرسل بما گفت چنانکه گفت

من نهانی ز جبرئیل امین ‌ ‌ ‌ جبرئیل دگر این دارم

همانا که حیرت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار شده
تواجد می نمود و لله الحمد و المنته که حق تعالی ما را بر اسرارے اطلاع بخشیده است که
همه اخوان الصفا در حیرت و حسرت شد چنانکه گفت

خاموش کن آخر همی دستور بودی گفتنی ‌ ‌ ‌ سری که نگفته است کس در گوش اخوان الصفا

و چون حضرت امیر المومنین ازان اسرار الیقین مالامال گشتی شور کنان و نعره زنان
بصحراها میرفت و سر در چاه کرده آه آه میکرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوسته
دران حالت لو کشف الغطا ما ازددت یقینا میفرمود همچنان عزیزی سوال کرد
که ابلیس محمد را علیه السلام وسواس میکرد و از سایه عمر میگریخت و انّ الشیطان
لیفر من ظل الحس حکمت چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دریا بود و عمر
قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط بزبان سگ نیالاید

ژرف دریا که زو گهر زاید ‌ ‌ ‌ بدهان سگے نیالاید

اما قدح
آب را از زبان سگ نگاه دارند که قدح آب کوچک بولوغ سگ تفاوت پذیرد

ومتنفر شود، همچنان در نقلست که حضرت مولانا را مریدی بود ولیه واو را نظام
خاتون خواندندی و دائما با فخر النسا مصاحب بود مگر او را هوسی شد که حضرت
مولانا را سماع دهد و یاران را خدمت کند او را غیر از مقنعه توزی هیچ نبود و آنرا جهت
تجهیز و تکفین خود نگاه میداشت خدمتگاران خود را وصیت کرد که آنرا بفروشند و
ترتیب سماع کنند علی الصباح مولانا بخانه مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این
سرپوش توزی را مفروش ترا بایست شود اینک بسماع تو آمدیم با جمیع اصحاب سه
شبانه روزی در خانهٔ او سماع بود، همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه سماع
عظیم بود و اکابر زمان در آنمکان اخوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا
شیخ صدرالدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بی تو خبر از آیت منزل که کند / یا فرق صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوهٔ تحقیق افتد / ای کاشف اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوندگار میمالید و عاشقانه می نالید و از آن صحبت جان فزا می بالید
و تحسینها میکرد، همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا
شمس الدین ملطی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده
اشتر راهوار حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذرها آورده ممکن نشد
بجد گرفتن برای خاطر ایشان سوار گشته گامی چند برفت تا اشتر فرو خفت
یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که اینچنین اشتر چه شد که افتاد گفت
از گرانی بار بسم الله می خسپد و ندانم که بار عظمت بسم الله را کدام جانی و جانوری
تواند کشیدن شعر من هیکلی بدیدم اسرار عشق و رسی کردم

حمائل او را از روی لاغ بازی * تا شد گران ترک شد آن خدائی * تا برنتابد او را پشت
هزار تازی * تمام یاران غریوکنان سرنهادند و ازان قوت الهی متعجب گشتند و همچنان
درمیانهٔ یاران معانی گویان و سماع زنان پیاده روان شد همچنان روزی
در مدرسهٔ مبارک تواجد نموده و تمام جامها را بگویندگان بخشیده بی پیرهن عریان
رقص میکرد ازناگاه گره ازار گشاده شد همانا که حضرت چلبی حسام الدین جست برجست
وحضرت مولانا را درکنار گرفته فرجی در پوشانیدند و سماع شروع فرمود گویند
سه شبانه روز دران استغراق اذواق الهی مستغرق شده بود و این غزل را
می فرمود

غزل

چنان گشتم ز مستی و خرابی	که خاکی را نمیدانم ز آبی
درین خانه نمی دانم کسی را	تو هشیاری بیا باشد بیابی
همین دانم که مجلس از تو برپاست	نمی دانم شرابی نا کبابی
بباطن جانِ جانِ جانِ جانی	بظاهر آفتابی آفتابی
ازان رو خوش شنوی که مسیحی	ازان رو دلو سوزی که شهابی
مرا خوشخوی کن زیرا سرابی	مرا خوشبوی کن زیر گلابی
صبائی که سخندانِ چمن را	اگرچه تشنگان را گو غذائی
بیا مستانِ بجد بین بیازار	اگر تو محتسب در احتسابی
چو نان خواهی کنی اندر سوالی	چو بحران گهی اندر جوابی
مثال برق گونه خندهٔ تو	ازان محبوس ظلمات سحابی
ورا در مجلس سلطان باشی	ببین گردان جهان کالجوابی

تو خوش لعلی ولیکن زیر کانی | تو بس خوبی ولیکن در نقابی
بسوی شهپری باز سفیدی | وگر تیری بگورستان غرابی
جوانبختا بزن دستی و میگوی | شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن ور سخت گیرد | بگو والله اعلم بالصوابی

حکایت همچنان خدمت ملک الادبا فخر الدین دیو دست ملک نهاد رحمة الله علیه روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم مستحسن داشته بس تحسینها احسان فرمود و فرجی مبارک خود را بر من پوشانید دیدم که بر قد من دراز بود یا دو دست دامن های خود را بر داشتم تا خاک آلوده نگردد فرمود که فخر الدین بر طول خود ساز تا ترا زحمت نشود قدری از دامنش بریدم و بفراغت پوشیدم از ناگاه در ضمیرم بگذشت اگر در روزی دو طبق کاغذی تعلیق میکنم چهار عدد اجرت آنست و این کتاب که نوشتم چهل طبق بیش است عجبا خداوندگار بدین اختصار خواهد کردن فی الحال از ضمیر من واقف گشته فرمود که ای فخر الدین آن اندیشه غلط است و حکایتی از سر آغاز کرد که درویشی در شهر بغداد روز پنجشنبه زنبیل میگردانید از ناگاه بدر سرای لب عالی رسید شنشنایند کرد همانا که دستی از زیر پرده بیرون آورده گرده درهم پیچیده در زنبیل درویش انداخت شب چون بمقام خود آمد مجموع نان پاره ها را در سفره فرو ریخت آن گرده را همچنان پیچیده دید تعجب نمود از آن چنان درگاهی این بغایت محقر بود چون هیچ گرده را بگشود مرغی دید مسمن در وی پیچیده مرغ را برگرفت دید که عظیم گران است شکم مرغ را

دوخته دید بکشود پر جواهر و لآلی بود حیرت نمود وبکلی ازان فقر وفاقه خلاص یافته
وغنی شد همانا که من بنده شرمسار گشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه بعد
از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد و مردم از استسقا عاجز گشتند وحضرت
سلطان ولد در سفر بود اکابر و اعیان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصحرا
بیرون رفتند و خداوندا ورا بحضرت خداوند وخداوندان کار را شفیع آورده باران خواستند
حق تعالی چندان باران رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تشنگان جهان سیراب
گشتند واهالی شهر بجمیعهم اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفتن
وآن سال دخل باغ را نه هزار درم فروختم وچندان گندم برداشتم که توصرها را دو انبار
را بر کردم عاقبت الامر ملک الخلفا افتخار العارفین مقبول اولیا چلبی اوحد الدین
سامیسوی ابقاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره
العزیز ارادت آورده اجازت وعنایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن
فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین بحصول آورده ششصد تنکه شکرانه داد
وتمام مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد ووفور اتحاد بخشایش فرموده
الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است همچنان منقولست که چون
خدمت فخر العارفین معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
اقشهری کلاه دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفرها
هیچ بمردی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول است سر نهاد
وگفت او را ربتی دیدم یعنی دیوانه و ژولیده حال نشسته واز عالم پاک شما دیده
بسته همانا که خداوندگار تبسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز باقشهر

تشریف داد سید محمود را بر سر چهارسوی خفته دید بانگی برزد که یا شیخ سنان الدین اگر چنانکه در زمان آنچنان سلطان روسا و احرار باشیم هم شکرانه برجان ماست شیخ سنان الدین سید را بوسه‌ها داد و دلداریها فرمود چون بازگشته آخری بحضرت خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندلان بسیارند دران میان واین بیتها را گفت

بیت اگر زنده است آن مجنون بیا گو ❊ ز من محبوب نادر بیا سوز ❊
وگر خواهی که تو دیوانه گردی ❊ مثال نقش من بر جامه بر دوز ❊

بعد ازان گفت بیت لکل مجنون بعد حین افاقة ❊ فما لک مجنون لیست تفیق

شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمی گفتار خداوندگار چنان شوری در من ساری شد که دیوانه وار بی سر و پا بیرون آمده راه کوهستانها گرفت تا سال بخود نیامدم و دوقفتی که باخود آمدم بحق او که بیخود بودم و هنوز دران بیخودی میروم همچنان از افاضل اصحاب منقولست که در شهر قونیه شخصی بود متعین و اخوان او و را تاج الدین متصدر خواندندی والبته صدر نشینی و بالاخوبی را خو کرده بود و بعالم اولیا انکار عظیم داشت منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان بهمه حال تمردی نمودی تا ناگه شبی خود را بر در دوزخ ایستاده دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافته کما کان مشاهده میکرد دید که یکی را با صفاد و اغلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگر میبردند چهار کس آنجا حاضر گشته با وی خطاب میکنند که ای شقی ناکس سخن اولیا بخوان تا ازین بار گران و الم بی امان خلاص یابی و این تاج الدین متصدر از ان هیبت بر جای خود خشک میشود و ازان بیچاره التماس میکند که حسبة لله تعالی بمن کلمهٔ چند تعلیم کن تا ناکه هستی از سخنان حضرت مولانا مرد را تلقین میکند چون ابیات را میخواند آن تمام سلاسل

واغلال فرو ریخت و آن بیچاره مستخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان حضرت تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می شتابد می بیند که حضرت مولانا خداوندگار برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بیچاره از جحیم رسید و بنعیم کشیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جایگه نخان اولیا چنین دستگیری فرماید و غیاث مستغیثین گردد تا از صحبت پاک ایشان جدا باشد و از برکت محبت ایشان بجا رسد فی الحال سر باز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند همچنان مفخر الابرار شیخ محمود نجار نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال مبنی بر عادت قدیم بجانب آب گرم میرفتند همانا که چون معمول که قریب مخرج آب گرم است رسیدن کاروان همان جایگاه نزول کردند آن پلیت هولناک و از میان موج و نستان آن آب عظیم سهمناک بیرون آمده و از انجا میگذرد و مشهور است که دران آب خداوندآب هست و هر سال البته باید که جانوری و یا آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد مگر حضرت حرم مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده میفرمود که یعنی بکنار آب تنها نباید رفتن مبادا که چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا تبسم کنان برخواست که زهی خوش خبر که من سالهاست که درین آرزوی خداوندان آنم امیدست که او را دریابیم و همچنان با فرجی خود را در آب انداخته ناپدید شد اصحاب فریادها کردند و تحسر نمودند تا چه پیش آید لعد از ان لحظه حضرت کراخاتون دید که شخصی مهیب از فرق سر تا قدم در موی مغرق شده رویش بسان روی آدمیان دست و پای بر مثال پای خرس از رخیمه در آمد و سر نهاد همانا که کراخاتون متوهم گشته منقبض شد بزبان فصیح آن جانور آبی سلام داد و اعتقاد نمود که ما نیز از سکان و محبان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف فرمود

ورقهٔ آب مارا بایمان وعرفان دعوت فرموده است دو نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم را
نرنجانم از ناگاه خطای از من صادر گشته جوانی را هلاک کردم والحالة هذه شمارا شفیع
میگیریم که خداوندگار عفو فرموده بر من رحمت کند و پیش از استشفاع شما دست بسته بندیدم تا
خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیر غران
و غزل گویان و ذوق کنان از در خیمه در آمد و او را بدان حال پدید فرمود که آنان که خداوند
آب بی خبرند و این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب عالم استانند
همه مسخر و بندهٔ ایشانند فرمود که یا تمساح بعد الیوم چندانکه من در عالمم از اینها ملک سر بنهاد
و معتقد او عقدی چند مروارید شفاف غلطان غیر مثقوب در پیش کرا خاتون نهاد و روانه
شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغانی آورده در جهاز او نهادند همچنان گرگر روزی
خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدین روح الله روحه در حضور پروانه و ارکان دولت
سلطان حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا را در نور قربت حق مستغرق دیدم که
میان او و خدا نمی گنجید چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنجید
چه در عالم وحدت لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ هیچ نوع شریکی و مشرکی را
مدخلی نیست کما قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ كَمَالِ حَالِهِ لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ وَلَا يَسَعُنِي
فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا كِتَابٌ مُنَزَّلٌ همچنان پروانه را ازین حال بوالعجب
حالی پیدا گشته گریبان بیرون رفته و بسی شکرانها کرده یاران را فرستاد همچنان
علما اصحاب که کمل اولوا الالباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در
مدرسهٔ مبارک فرو نشسته بودند از ناگاه جماعتی از احبار یهود و رهابین نصاری بیامدند
و با خلاص تمام سر نهاده تکالیف شرعی و سر اوامر و نواهی فرقانی که بر امت ضعیف

خود نهاده است سوال کردند تا مقصود احکام احکام را در یابند در جواب اخبار از لفظ دُر بار
بگفتار در آمده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیرا من الشرک و
الصلوة تنزیها من الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق والحج
معرفة للدین والجهاد عزا الاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا
للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم
وترک شرب الخمر تحقیقا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترک الزنا تحصینا للنسب
وترک اللواطة تکثیر للنسل والشهادات استظهارا علی الجاحدین وترک اللذات
تشریفا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامانة نظاما للامة وچون این معانی را
کما ینبغی بسط کلام فرمود یکبارگی زنارها بریدند و ایمان آوردند و در سلک مومنان مسلم
منخرط گشتند و ارادت آورده مرید مخلص شدند و منقول چنان است که از هنگام ظهور
آن حضرت تا روز وفات هژده هزار کافر ایمان آوردند و مرید شدند و هنوز می شوند
همچنان از خدمت ملک الفتیان اخی احمد شاه رحمة الله علیه که سر فرقه فتوت داران
دار الملک قونیه بود صاحب سیار و متمول و چندین هزار جنود در تحت تصرف او بتواتر چنان
منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کیغاتی خان با لشکر
گران و اسباب گران بر سر قونیه آمد و قرب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرای شهر
فرود آمدند و قصد آن داشت که شهر را بهزت و غارت کند و مردم را بقتل آورد همانا که
شبی حضرت مولانا را بخواب دید که گلوی او را محکم گرفته می ترسانیدش که قونیه
آن ماست ترا با مردم قونیه چکار است باضطراب تمام از خواب بیدار گشته مستغفر
شده میخواست که این حال را دریابد و ایلچی فرستاده میخواهد که بشهر آید و استحکام کرده

ماجرای خواب عجب دیدبا اکابر شهر عرضه داد و اعیان شهر با خدمت اخی احمد شاه پیش حضرت
ولد آمده باز میگوید که اجازت میدهد که با دو سه هزار مغل لشهر در آید و قونیه را تفرج
کند به تصرف همانا که چون لشهر در آمد و در دولت خانه نزول کرد اکابر قونیه فوج فوج می آمدند
و بادشاه را تحفها غریب می آوردند آخر الامر اخی احمد شاه برخاست و با جوانی چند
کمر مرصع و اسپان نیکو پیشکش کرده تحفه بسیار نزد بادشاه برده تنها او را راه داند
چون دستبوس بادشاه کرده برابر جان نشست همانا که کیغالو خان متعجب گشته پرسید
که اخی آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست اخی گفت حالیا من تنها نشسته ام
کسی را نمی بینم خان گفت هرچه میگوئی مردی می بینم ربعه القد و موی زرد و چهره نورانی
دستار خانی بر سر بود هندی در بر در پهلوی تو نشسته است و بر من تیز تیز نظر میکند
در حال اخی بفراست معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولانا ست گفت بادشاه جهان
همانا که صورت آنچنان سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بهاء الدین
ولد بلخی مولانا جلال الدین ست که درین خاک آسوده است کیغالون گفت دوش هم او را
بخواب دیدم که مراخفه میکرد و میگفت این شهر از ان ماست اکنون یا اخی ترا پدرخواندم و
ازین اندیشه باز آمدم و توبه کردم که اهل قونیه را زحمت ندهم و زیان نرسانم گفت عجبا
آن بادشاه حقیقی را اعقاب و عشیره هستند اخی گفت یکی فرزند او مولانا بهاء الدین ولد
شیخ شهر ماست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان اوست
خان گفت بس ما را بحضرت او رفتن واجب ست همانا که با جمیع اکابر اخی احمد شاه خوان را
بارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی بر سر او نهاده عنایتها
فرمود و همچنان از زعاج حضرت بهاء الدین ولد را از بلخ و عقوق خوارزم شاه

ونزول آن وقایع راکماکان بیان کرد خان از حد بیرون الحاحها داده همه بزیارت تربهٔ مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سماع بود همین رباعی را فرمود رباعی

بگذار جهان را که جهان آن تو نیست — وین دم که همی زنی بفرمان تو نیست
گر مال جهان جمع کنی شاد مشو — ور تکیه بجان کنی مکن جان تو نیست

گیخاتون خان گریان گشته بغایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان کرده بصفا تمام مراجعت نمود واهالی قونیه از نو اخلاص آورده ارادت را تجدید کردند و بندگیها نمودند همچنان بود تا بود

فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء اسرار الله من نور الله کامل الحال والافعال مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملکداد التبریزی قدس الله سره العزیز

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب کودکان بودم که هنوز مراهق نشده بودم سی چهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعامم نبود واگر سخن طعام گفتندی همچنین کردمی بدست وسر بازکشیدمی همچنین اگر اهل ربع مسکون یکسو باشند ومن بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریزم از گفتن واز شاخ بشاخ آفتاب می سوزد خلق در وساکن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب در جواب و قید در قید باشد سخن من یکی را ده جواب سخت شود همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که علماء ظاهر واقف اخبار رسول اند وحضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول است علیه السلام ومن مظهر انوار رسولم علیه السلام

شمس تبریزی توئی واقف اسرار رسول — نام شیرین تو هر لحظه را در دهان یاد

همچنان از پیران قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریز

پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحبدل او را شمس پرنده گفتندی جهت طی زمینی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابوبکر سله باف بود رحمة الله علیه در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد ادراک مردم دراک درگذشت در طلب اکملی که اکمل و افضل کملان بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تسافروا تصحوا و تغنموا مجموع اقالیم را چند نوبتی گرد بر آمد و باشارت ذویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها وسیبلغ ملک امتی ما روی لی منها شرقاً و غرباً براً و بحراً بعداً و قرباً تفرج و بخدمت چندین ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و اهل فتوت و مستوران کابر معنی و صورت رسید و بنظر عظمت خود نیافت و مشائخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحی میکرد و مطلوب و محبوب خود را می جست و همچنان آئینه وجود را در نمد سیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب غیبی و نقاب قباب غیرت الٰهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان ایشان فرموده است و گفته

لمولای خد یدیلش حسن یوسف	وان کان حسن یوسف خیر الوری
طیور الضحی لا تستطیع شفاعه	فکیف طیور اللیل تطمع ان تری
ای که در خوابت ندیده آدم و دریش	از که پرسم وصف حسنت از همه پوشیده گیر

و پیوسته نمد سیاه پوشیدی و هر جا رفتی در جای فرود آمدی بعد از آن که آن جان عالم گرد جهان گشته گرد منزل بمنزل بخطهٔ دار السلام بغداد رسید و نقلست که خدمت شیخ اوحدی کرمانی را رحمة الله علیه آنجا بنگاه دریافت پرسید که در چیستی گفت ماه را در طشت آب می بینم فرمود که اگر در گردن دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی اکنون طبیبی بکف کن تا ترا معالجه کند در نظر هر چه کنی در و منظور حقیقی را بینی شیخ بر غبت تمام گفت الصحبة با

طاقت نداری شیخ بجد گرفت که البته مرا در خدمت و صحبت خود قبول کن فرمود بشرطیکه
علی ملأ الناس در میان بازار بغداد با من بنشینی و نبیذ نوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من
نبیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کردن
گفت نی نتوانم حضرت مولانا شمس الدین بانگی بروی زد که از پیش مردان دور شو
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا تو آن شیخ که توانی از بهر آن خوش باش که ترا آن
قوت نیست و قدرت خاصان حق نداری من و صحبت من کار تو نیست و حریف صحبت من
نه باید که تو جمیع مریدان هر همه ناموس نیا را به پیاله بفروش و این کار هر دوان میدانست
و آن آدمی نیست تا بدانی که من کسی را مرید نگیرم من شیخ میگیرم الگاه نه هر شیخ بل شیخ
کامل محقق همچنان منقولست که روزی فرمود که شیخ اوحدالدین کرمانی
نمرودی کفر بود تمامی هوا و سخره فرعون در هوا تمام تر بودند لاجرم بوی روح ایشان رسید
فرعون تمام نمود منطقی بود و اهل ولیکن در سخره هنری بود که در ایشان نبود و سید را بوی
روح و مستی روح پیش که اوحدالدین را شیخ ابوبکر را مستی از خدا هست ولیکن آن هشیاری
که بعد از آنست نیست چندانکه اوحدالدین لابه ها نمود صحبت قبول نکرد فرمود که از تو
کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بهاءالدین ولد بلخی قدس الله سره العزیز
بعد از مدت مدید اول بار که بحضرت مولانا در کوره دمشق در میدان شهر مصادف شد
و آن زمان حضرت مولانا بتحصیل علوم مشغول بود همچنان از یاران عتیق که
بحر بیکران محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی در میان مردم در شهر دمشق
حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را گرفت فرمود که صراف
عالم مرا دریاب تا از عالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفته بود همچنان

بعد از ان طواف وطول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدار الملک قونیه
رسید بامداد روز شنبه بیست وششم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین وستمائه
در خانه شکر ریزان فرود آمد وحضرت مولانا دران زمان بتدریس مشغول بود در علوم شرعی
ودر چهار مدرسه معتبر مدرسی میکرد واکابر علما در رکابش پیاده می رفتند همچنان
از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه پنبه فروشان
بیرون آمده بود واز پیش خانه شکر ریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین
برخاست وپیش آمده عنان مرکب مولانا را بگرفت که یا امام المسلمین ابا یزید بزرگتر
بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گوئیا که هفت آسمان از همدیگر جدا شد
وبر زمین فرو ریخت وآتش عظیم از باطن من بجمجمه ودماغ زد واز انجا دیدم که دودی
تا ساق عرش بر آمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود
چه جای با یزید است گفت پس چه معنیست که او بهمه عظمت خود ما عرفناك حق معرفتك
میفرماید وابا یزید سبحانی ما اعظم شانی وانا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابا یزید
را تشنگی از جرعه ساکن شد ودم از سیرابی زد وکوزه ادراک او از ان مقدار پر شد
وآن نور بقدر روزن خانه او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را استسقای
عظیم بود وتشنگی در تشنگی وسینه مبارکش بشرح الم نشرح لك صدرك ارض الله واسعه
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد وهر روز در استدعای قربت زیادتی بود واز ین
دو ... دعوی مصطفی صلی الله علیه وسلم عظیم است از بهر انکه چون او بحق رسید خود را
پر دید وبیشتر نظر نکرد اما مصطفی صلی الله علیه وسلم هر روز بیشتر میدید وبیشتر میرفت
وانوار عظمت وقدرت وحکمت حق را لوناً فلوناً ساعت بعد ساعت زیاده میدید

ازین روی ما عرفناک حق معرفتک چنانکه فرمود س

ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی لائق جز گمان من نیست در نجهان رهی
کوه کمینه لقمه ام بحر کمینه شربتم من چه نهنگم ای خدا باز گشا مرا رهی

همانا که مولانا شمس الدین نعرهٔ بزد و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرود آمد ائمه را دستوری داد و فرمود که او را برگرفتند و بمدرسهٔ مولانا بردند و گویند تا بخود آمدن وی سر مبارک او را بر سر زانو نهاده بود بعد از آن دست او را بگرفته روانه شد و مدت مدید مصاحب مجالس و مکالم همدیگر بودند همچنان منقولست که سه ماه تمام در حجرهٔ خلوت لیلاً و نهاراً بصوم وصال چنان نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره و طاقت آن نبود که در خلوت ایشان درآید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ گشته بتقدیس اعظم مشغول شد و تمام اکابر و علما قونیه بجوش و خروش عظیم درآمدند که این چه حالت است و این شخص چه کس است و کیست و از کجاست که او را از دوستان و قرابات حمیم و مصاحب عظیم برید بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زاده ربوده و شیفتهٔ احادی شد و درین حیرانی عالمیان میسوختند و بانواع ترهات و ناگفتنیها میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرومی ماندند و مریدان را هیچ نوع معلوم نشد که او چه کس است همچنان دران خلوت جلوات که میبودند صد هزار اسوله و اجوبه و امتحانات عجیب که مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجا می آورد و مولانا شمس الدین انصافها میداد چه آن جنس حال و مقال از هیچ شیخی و قطبی ندیده بود و نشنیده همچنان منقول است که حضرت سلطان عارفین چلبی عارف قدس الله روحه از حضرت ولد روایت کرد که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم الله ذکره شاهدی

التماس کرد پدرم حرم خود کرا خاتون را که در جمال و کمال جمیلهٔ زمان و سارهٔ ثانی بود
و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفته درمیان آورد فرمود که او خواهر من است
بلکه نازنین پسر میخواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسفان
بود پیش آورد و گفت امید آنست که بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد فرمود که او فرزند
دلبند من است حالیا اگر قدری صهبا دست وادی وقات بجای آب استعمال میکردم که مرا
ازان ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سبوی از محلهٔ جهودان پر کرده
بیاورد و در نظر او بنهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جامهارا بخود چاک کرده سر در
قدم پدرم بنهاد وازان قوت و مطاوعت امر پیر حیرت نموده فرمود که بحق اول بی اول و آخر
بی آخر که مبتداء عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمدن
همانندم بنهاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع باطن
ازاِ نهانیست که در حیز حیرت گنجد ـــ صد هزاران امتحان است ای پسر *
هر که گوید من شدم سرهنگ در ـــ اکنون می گویم یعنی الکلام ولا یحیط بوصفه
المحیط ما یعنی بها لا ینقد ـــ گر بر تن من زبان شود هر موئی * یک وصف تو از
هزار نتوانم کرد * همچنان اصحاب قدیم واخوان کریم رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت
مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا
که آتش عشق در درونم شعله عظیم میزد و تجلم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را مخوان باشارت
او زبانی نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن با کس مگوی مدتی خاموش کرده بسخن گفتن نپرداختم
وازین رو که سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود و راح ارواح اهل صفا گشته
بیکبارگی تشنه ماندند و از پرتو همت و حسرت ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید

همچنان احباب یقین و عاشقان راستین چنان روایت کردند که در مبادی حال حضرت مولانا سخنان بهاء الدین ولد را بجد مطالعه میفرمود ازناگاه مولانا شمس الدین از در درآمد گفت که مخوان مخوان تا سه بار بعد ازانکه ینبوع علم لدنی از درون مبارکش فوران گرد دیگر بدان سخنان نپرداخت همچنان منقولست که حضرت مولانا در اوایل اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که بآن نمی ارزد آنرا دیگر مطالعه مکن یک دو نوبت فرمود و او از سر استغراق بارها مطالعه میکرد شبی بجد مطالعه کرده بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکنند تا همگان ملزم شوند هم در خواب پشیمان می شود و تاسف میخورد که چرا کردم چه لازم بود قصد میکند که از مدرسه بیرون آید بماند هم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین از در می آید و میفرماید که دیدی که آن بیچاره فقها را چها کردی آن همه از شومی مطالعه دیوان متنبی بود همچنان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین متنبی را از ریش بگرفته پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لابها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص ده و آن دیوان را دیگر مشوران که آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بسته فرجی هندواری پوشیده بسماع و رباب صنعت شروع فرموده و گفت زاهد کشوری بودم واعظ منبر شدم

کرد قضای دل مرا عاشق و کف زنان تو

همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بیک روز از قیصریه با قونیه رسیده در مسجدی مسافر شد بعد از خفتن موذن مسجد بجد گرفت که از مسجد بیرون آی و بجای مهمان شو گفت مرد غریبم معذورم دار طمع چیزی ندارم بگذار مرا تا بیاسایم

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی وچشم بستگی سفاهت عظیم کرده بسی خفا نمود فرمود که زبانت بیاماسد فی الحال زبانش برآماسید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی قونیه روان شد امام مسجد درآمد و موذن را بدحالت نزع دید چون کیفیت حالش باز پرسید اشارت کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل رسید سر نهاد و الهی ها بجد کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شما را معلوم نگرد و بجد عذرها خواستن گرفت فرمود که قضی الامر حکمی رانده شد اما دعا کنم تا بایمان رود و عذاب آخرت نه بیند امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عودت امام مؤذن وفات یافته بود همچنان عارف نور سنجری مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه از حضرت مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همدم صحبت کرده بود در کنجی نشسته بودند و قلب زمستان شدید بود گر عزیزی ازان جماعت گلدسته التماس نمود مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون درآمد گلدستهٔ لطیف در پیش آن عزیز نهاد و همگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست حق تعالی برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تحفه پیدا کرد همچنان منقولست که اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین ما در تسخیر نفوس جنی و انسی و سر اسماء قدسی و اسرار اشیا ید بیضای موسی داشت و همانا که نفس مبارک او همدم مسیحا بود و در علم کیمیا نظیر خود نداشت و در دعوت کواکب و قسم ریاضات و الٰهیات و حکمیات و نجوم و منطق و خلاقی او را الیس کمثله میخواندند اما چون بمردان خدا مصاحبت نمود همه در جریده لا ثبت فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید و توحید و تفرید اختیار کرد ــــــــ تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم *

سیصد ورق از علم فراموشم شد همچنان افاضل اصحاب از حضرت سلطان
اولوالالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در مدرسه نشسته بود ازناگاه جلادی
میگذشت فرمود که این شخص ولی است یاران گفتند که جلاد دیوانست گفت آری
جهت آنکه ولی را کشته بود ورا از بندان زندان بدن و قفص قالب رهانیده ولایت
خود را بدو بخشید فردا روزش جلاد توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت همچنان
روزی مولانا شمس الدین فرمود که در ما مرید را سه گونه حال راه یابد اول بمال دوم بجان
سیوم بنیاز و ابتهال همچنان منقولست که حضرت چلبی حسام الدین قدس
الله سره العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد
و یاران بینا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بندگیها می کردند
روزی فرمود که شیخ حسام الدین با بهائی شود اَلدِّینَ عِندَ اللّٰه آهم چیزی بده و
بندگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و
هرچه در خانه داشت از عقار و نقود و عروض تا ماعون البیت و تجمل اهل حرم را بیکبارگی
برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و همچنان در ربه باغی داشت که با بوستان
فردوس مناظره میکرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدات
میکرد و زارید و شکرها میکرد که آنچنان پادشاهی از وی چیزی درخواست کرد
فرمود که آری حسام الدین امید بفضل یزدان و همت مردان چنان میدارم که بعد
الیوم بجائی رسی که مغبوط اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا گردی اگرچه مردان
بهیچ چیزی محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه اند اما در قدم اول امتحان محبت
محبوب را جز بترک دنیا نیست و پایه دوم ترک ماسوی الله است و هیچ نوع مرید

مرید طلب بمراد خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار همانا که آیت فاما اعطی واتقی وصدق
بالحسنی نه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق در خورست ع

بگیر زر و با قرض قرضوا الله بیع	قرضه قرض وهی صد هزار کان گیری

و هر مریدی و عاشقی که در راه شیخ خود زربازی کردن تواند سربازی هم تواند کرد هرگز عاشقان
مخلص دین و دنیا نمانده اند مگویند از آن مجموع جز درمی قبول نکرد و همه را باز بحضرت شیخ
حسام الدین بخشید چندان عنایتها نهایت کرد که در شرح آید والله عاقبة الامور
و عاقبت بجایی رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدور بر صدر او سر می نهادند
و حضرت مولانا این کنوز العرش خطابش میفرمود و شمس مجلد مثنوی که بیست و شش
هزار و ششصد بیت است شرح سرجان او بوده و در صفت حال و منازل بوده همچنان
منقولست که روزی مولانا شمس الدین فرمود بسطامی محجوب بود شصت سال
خربزه نخورده بود گفتند چرا نمیخوری گفت نمیدانم که مصطفی صلی الله علیه وسلم خربزه را
چگونه برید پس کسی خربزه بریدن او را نداند از علمهاش که پنهان تر و مشکلتر است چه خبر
دارد و دهد فرمود که دشنام من بکافر صد ساله رسد مومن شود و اگر به مومن رسد ولی شود
و به بهشت رود عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که ابلیس کیست گفتم تو از آنکه تا این ساعت
غرق ادریسم اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق ادریس نیستی و اگر از ادریس اثر داری ترا چه
پروای ابلیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتمی تو همچنان ملک الاصحاب چلبی حسام الدین
رحمة الله علیه روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید
اتفاقاً بر سر راه دروازه حلقه بگوش سه درم سلطانی یافت با خود قرار کرد که وجه
نفقه نیست آن زمان صد و بیست پول و یدرمی و یک نان کرده سفید لطیف بولی دادند

همچنان هر شبی از یک گرده نیمی را خوردی و نیم را بمسکینی دادی علی التواتر چون مدت منقضی شد وجه خرج بآخر آمد پا پوشی بپوشید و عزم شام کرد و روانه شد همچنان در اوائل شرخ الشبابی اغلب در بیست روز یا پانزده روز یا ده روز افطار می کرد کم افتادی که در هفت روز یا پنج روز چیزی خوردی و چون عزیمت شام را مصمم کردی غیبت نمودی حضرت خداوندگار تاریخ سفر او را بحضرت حسام الدین املا فرمود که سافر المولی المعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکاة والزجاجة والمصباح شمس الحق و الدین حقق نور الله فی الاولین والآخرین اطال الله عمره ولقانا بالخیر لقائه یوم الخمیس الحادی والعشرین من شهر شوال سنة ثلاث واربعین وستمائة و گویند در سالی که فنای خرج او بود در هفت روز گرده را در آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سر بر روا سی از حال وابستگی بوی برده آن روز بر سر تربت نان خورش روغن خرید کرد دیگر بگرد دوکان رواسی نگشت و اغلب اوقات بر سر پا بودی و سیران کردی همچنان منقولست که در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشته لیلاً و نهاراً آرامی و خوابی نداشت و سیپها میراند و اسرار سفر مود همچنان منقولست که روزی در اسفار خود بخدمت شیخی رسید که او را علت شاهد بازی و تفرج صورت بود فرمود که می ورزی چیستی گفت صور خوبان آئینه ست حق را در آئینه مشاهده میکنم چنانکه گفته اند شعر

در تو که بدیده صفا می نگرم — نی از پی شهوت و هوا می نگرم
دیدار خوشت آئینه لطف خداست — من در تو بآن لطف خدا می نگرم

در آئینه جان و دل نمی بینی و خود را نه طلبی درویش در حال سر نهاد و استغفار کرده از یک نظر عنایت او هدایت یافته بکمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اورا دریافت همچنان منقولست که روزی ولبغا از در سرای گذر میکرد آواز
چنگی بگوشش رسید در آمد تا یکدمه استماع کند مگر خواجه سرا که از سر او محجوب بود ولبغای
اشارت کرد که آن درویش را بزن تا برود غلام شمشیر کشیده حمله کرد دست او معلوج شد
لبغای دیگر فرمود او را هم دست بر هوا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانه شد
کسی در پی او نتوانست رسیدن روز دوم خواجه از دنیا بآخرت سفر کرد همچنان
منقولست که از یاران قدیم دوستان رحیق تسلیم چنان روایت کردند که روزی
مولانا شمس الدین در عراق عجم در سماع بود مگر قلندری دران مجلس چرخی میزد و مبالغ
خرقهٔ او بکسی میرسید و هیچ ممتنع نمی شد یک دو بار فرمودند که درویش آن سوتر قلندر جواب
داد که میدان فراخ است همان لحظه مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان شد در حال
قلندر بقفا در جان تسلیم کرد آتش در نهاد درویشان صاحبدل افتاد و غریو برآوردند
که در لبغا شمس پرنده باز درویشی را سقط کرد چندانکه در پی او دویدند پریده بود همچنان
پیران حقیقت و پیران طریقت چنان روایت کردند که حضرت بهاء الدین ولد را قدس
الله سره لطیفه مریدی بود او را قطب الدین ابراهیم گفتندی مریدی بود
صاحبدل و روشن ضمیر مگر روزی حضرتش از و رنجیده و او را هر دو گوش بسته بود
چنانکه هیچ نمی شنید بعد از مدتی باز عنایت فرموده آن کری از وی زائل شد
اما اثر فیضی در دلش بماند و هیچ نمی رفت روزی مولانا ش فرمود که بارها از تو عفو
کردم و صفا شدم چرا دلتنگی خوش باش همچنان آن حالت از وی نمی رفت ازناگاه
در میان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بصدق تمام سر نهاد و کلمهٔ شهادت
بر زبان راند که لا اله الا الله شمس الدین رسول الله مردم غلو کردند که او را بزنند

مگر شخصے بیشتر مستی کرده او را بزد مولانا ش چنان نعرهٔ بزد که در حال آن مرد بمرد
مردم بازاری تمام بیچاره وار سر نهادند و بنده شدند تا که دست قطب الدین را
بگرفت و از میان بازار بکنار بیرون آورد و گفت آخر نام من محمد است محمد رسول الله با ستیے
گفتن که مردم زر را بے سکه نمی دانند همچنان عزیزے روایت کرد که روزی
جماعتے در باب تحریم حشیش سخن میگفتند مولانا ش فرمود که یاران بالشرک گرم می شوند
آن خیال دیو است خیال فرشته خود اینجا چیزے نیست خاصه خیال دیو عین فرشته
خود راهی نباشد از عالم پاک بی نهایت با آنکه مردم را چنان کند هیچ فهم نکند و ننگ
باشد شخصی اشکال گفت که حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبزک نیست گفت هر آیتے
را سببے می شد آنکه داروی شد این سبزک را در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمی خوردند
واگرنے کشتن فرمودے هر آیتے بقدر حاجت فرو مے آمد و بسبب نزول فرو می آید
چون صحابهٔ نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد
خاطر مبارکش را آیت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
الآیة درین باب فرود آمد همچنان چون حضرت مولانا بهاؤ الدین ولد را
بمولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مرید کرد فرمود که بهاؤ الدین من
حشیش نخورد و هرگز لواطت نکند که عند الله الکریم این هر دو کار عظیم نامحمود است و نیز
همچنان منقولست که در عهد مولانا قدس الله سره العزیز مگر در مجمع
مشایخ صوفی گفته باشد که درین تا زمین بسر بهاؤ الدین ولد بلخی مشایخ تبریزی
بچه شد خاک خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود که او
دعوی صوفی و صفا کند او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد اگر

استنبولی را آن باشد و حب باشد برکسی که متابعت او کند حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیمَانِ
گفت آخر مراد او علیه السلام چگونه مکه باشد که مکه ازین عالم است و ایمان ازین عالم نیست
پس آنچه از ایمان باشد باید که هم ازین عالم نباشد و ازان عالم باشد اَلْاِسْلَامُ بَدَأَ غَرِیبًا
چون غریب است و از عالم دیگر است چگونه مکه را خواهد وَالسَّلَامُ همچنان خاصه اصحاب
مولانا شمس الدین ولد مدرس خطاب ثناه آن روایت چنان کرد که از درویشان واصل
جماعتی از حضرت مولانا پرسیدند که خدمت فقیه خوجه چگونه مرد بود فرمود که کامل
تبریزی که ابدال شهر قونیه است چند درجه از فقیه احمد برتر است فرمود که اوقات
کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و امرا در می‌آمد و آلات مجلس را می‌شکست بیرون میرفت
کسی را زهره و یارا نبودی که چیزی بگفتی اکابر بینا دل یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی
سیف الله میگفتند از آنکه از هر که رنجیدی یا کشتی و یا مجروح روح کردی و صد هزار
کامل تبریزی در دریای او قطره بودی همچنان پیوسته حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی فرمود که یار راستین آنست که همچو خدا محرم باشد در تحمل مقامات و مکروهات و
زشتیهای یار و از هیچ خطای و خللی نه رنجد و اعراض و اعتراض را بخود راه نه دهد چنانکه
حضرت حق تعالی که از جمیع ذنوب و عیوب و نقایص بندگان خود نمی گیرد و بغایت تمام
و شفقت شاهانه زرفشان می دهد یاری و محبت بجلت این است چنانکه فرمود

بو فضل و رحمت حق که هر که در تو گریخت   قبول میکنمش با کرے و با خامے

همچنان نگر روزی فوج زنان از دور گذر میکردند و کامل تبریزی ایستاده بود
فرمود که در میان این جماعت نوری می درخشد و آن پاره نور مانا که از کان انوار
حضرت مولانا بود و چون تفحص کردند دیدند که ملکه خاتون بود و این قصه بحضرت مولانا

قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی را رضی الله عنه رانجا نه آورده و مهمانی‌اش کرده عنایت
عظیم فرمود همچنان حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت والدم
در مدح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغه عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات
و قدرتهای او را بیان کرد من از غایت شادی بیامدم و از بیرون در حجرهٔ او سر نهادم
وایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را
بسیار کرد گفت والله والله من از دریای عظمت پدرت یک قطره نیستم اما
هزار چندانم که فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین
گفت مولانا فرمود خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود
همچنان در میانه اصحاب روزے مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک قول
مولانا اَعْظَمَ اللهُ ذِكْرَهُ پیش من هزار دینار سره باشد و از ان متعلقان و هر که ره
یابد بمن تبع او باشد زیرا درے که بسته بود باز از و شد والله که من در شناخت
مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا
قاصرم و مرا هر روز از حال و افعال او چیزے معلوم می شود که دی نبوده است مولانا
را بهتر که ازین در یابید تا بعد از ان خیره نباشید ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ همین صورت
خوب و سخن خوب که میگویید بدین غره و راضی می شوید که ورای این چیزے هست آنرا
بیا
طلبید از و فرمود که سخنی هست بیچه نفاق و یکی راستی اما آنکه نفاق است جان همه او
ورد ایشان در آرزوی آنانند که مولانا را در یافتندی و با او نشستندی و آنکه
دیدی
بست است بی نفاق است که روان انبیا در آرزوی آنست که کاشکی در زمان او بودی
و سخن او بشنودی اکنون ضایع مکنید که اخلاص و هر کرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خدای تعالی است اکنون
دوست خدا و ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب بمولانا است زیرا که
روی با آفتاب است بشب آفتاب با دیگران رویش با سمان هاست هیچ کتابی سعیدتر
از پیشانی دوست نیست الا مر کسی دوست کامل نیست بعضی عشر دوست اند و بعضی
نصف عشیر دوست اند و بعضی عشر عشیر دوست اند و اگر سینه بر و منکشف شدی پس هر دو سینه
چون سی پاره است جامع این سی پاره حق است تعالی همچنان از حضرت سلطان
ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار والدم از خداوندگار سوال کردند که ابایزید رحمة الله
علیه گفته است که رَأَیْتُ اللهَ عَلٰی صُوْرَةِ الْاَمْرَدِ این چون باشد فرمود که یعنی در حکم و اثر
یا در صورت امرد خدا تعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش او بصورت امرد مصور شد
نسبت مثل بایزید بعد ازان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنی بود کیمیا نام
روزی از و خشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بزنان اهل مدرسه
اشارت کرد که بروید و کیمیا خاتون را بیارید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
عظیم است چون زنان کار راست میکردند که بطلب آورند ناگاه مولانا نزد مولانا شمس الدین
درآمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کیمیا خاتون در سخن است
دست بازی می کند و کیمیا خاتون بهمان جامها که پوشیده بود نشسته است مولانا
در تعجب اند و زنان یاران هنوز نرفته بودند مولانا بیرون آمد و در مدرسه طوافی میکند
تا ایشان در ذوقی و ملاعبه خود مشغول باشند بعد ازان مولانا شمس الدین آواز
داد که اندرون درآ چون درآمد هیچکس را ندید مولانا ازان سر باز پرسید که کیمیا
خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتی که بخواهم برمن می آید

این دم بصورت کیمیا آمده بود و مصور شده بس احوال بایزید بسطامی علیه الرحمة چنین بوده باشد که حق تعالی بصورت امردی برو مصور می شد ○

چون بصورت اندر آئی توچه خوب جانفزائی	توچه دور کردی صورت همه عشقی و بلائی

همچنان یاران کبیر و پیران خبیر چنان روایت کردند که یک شبی حضرت مولانا باخدمت مولانا شمس الدین بربام مدرسه در گوشکی خلوت صحبتی کرده و آن شب ماهتاب عظیم بود خلایق بربام هاشان خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود همانا که مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان همگان مرده اند و از خداوند تعالی غافل و بیخبر گشته میخواهم که همه را از عنایت بی نهایت خود زنده کنی تا از رحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که ای سلطان آسمان و زمین بحرمت سر پاک مولانا شمس الدین همه را بیداری بخش فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و رعد و برق جهیدن گرفت و چنان باریدگی شد که بر بامها یاری نماند و هریکی از پوششی گرفته میگریختند و مولانا شمس الدین تبسمها کرده خوش می شد چون روز شد مثال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا شمس الدین این قضیه را حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش ازین کانبیا و اولیا سعیها می کردند تا از دیدهای خلایق مستور و مختفی شوند و کسی بر حال ایشان مطلع نشود و درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که از دیدهای پادشاهان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود اِنَّ لِلّٰهِ اَوْلِیَاءَ اَخْفِیَاءَ

تا کیست شناسد که اوست کس کر دوست	وگر کیست نداند که ناپدید ستی

همچنان از کمل یاران منقولست که روزی فقهای حساد از سر انکار و عناد

از حضرت مولانا سوال کردند که شراب حلال است یا حرام و غرض ایشان عرض پاک مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود که تا که خورد چه اگر مشکی شراب را در دریا اندازند و یا ریزند متغیر نشود و او را مکدر نه گردانند و ازان آب خوردن و وضو ساختن جائز باشد اما حوض کوچک را قطرهٔ شراب بیگمان نجس کند و همچنان هر چیز در نمکدان افتد حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین می نوشد او را همه چیز مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو غری خواهر نوش کند جو نیست هم حرامست

این نباشد ور بود ای مرغ خاک — بحر قلزم را ز مرداری چه باک
نیست دون القلتین و حوض خورد — که تواند قطره ایش از ره برد
آتش ابراهیم را نبود زیان — هر که نمرودیست گو می ترس ازان
گر ولی زهری خورد نوشی شود — ور خورد طالب سیه هوشی شود

همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت زنان نیک و عفت ایشان میکرد فرمود که با اینهمه حال اگر زنی را بر بالای عرش جا دهند و او را ناگاه نظری بدنیا افتد و در روی زمین قضیبی را برخاسته ببیند دیوانه وار خود را پرتاب کند تا بر سر قضیب افتد ازانکه در مذهب ایشان بالاتر ازان چیزی نیست بعد ازان فرمود که شیخ علی حریری که در دمشق می بود مردی بود صاحب قدم و روشندل هر کرا در سماع نظر کردی در حال ارادت آوردی و خرقه که شیخ می پوشید همچنان شاخ شاخ بود و در وقت سماع همه اعضاش پیدا بود مگر پسر خلیفه را هوس سماع او شد از بس که صفت حال او می شنید چون از در مقام درآمد تا اهل سماع را تفرج کند شیخ را بروی نظر افتاد و فی الحال مرید شد و جامه پوش

خبر ارادت او بسمع خلیفه رسید بغایت برنجید و آهنگ قتل او کرد چون خلیفه روی شیخ را
بدید با خلاص تمام بدو روی آورد و خاتون خلیفه را هم ارادت آن شد که او را ببیند
شیخ را بخانه دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سر نهاد میخواست که دست بوس
شیخ کند شیخ ذکر خود را بر تاب کرده بدستش داد که مراد تو آن نسبت و سماع شروع کرد
خلیفه را از آن حال اعتقادش یکی در هزار شد همچنان منقول است
که منکوحه مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیله عفیفه مگر روزی بی اجازت او
زنان او را مصحوب جده سلطان ولد بهم تفرج بباغی بردند ازناگاه حضرت مولانا
شمس الدین بخانه آمدند او را طلب داشت گفتند جده سلطان ولد با خواتین او را بتفرج
بردند عظیم تالیسد و بغایت رنجش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درد کردن گرفته
همچون چوب خشک بیحرکت شد فریاد کنان بعد از سه روز نقل کرد همچنان چون هم
او بگذشت باز بسوی دمشق روانه شد در ماه شعبان سنه اربعه و اربعین وستمائه
همچنان امنا اسرار حضرتهم الله بفیض الاسرار چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج بعوالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت دست داد
بود چون بآسمان چهارم رسید کره آن فلک را تیره دیدم و از ساکنان بیت المعمور
و معموره آن عالم نور از غیبت آفتاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم که آفتاب
بزیارت سلطان الفقر شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعه
آیات سماوات چون بچرخ چهارم باز رسیدم نیر اعظم را بمرکز خود بفیض انوار و اشعه
ضیا مشغول دیدم ش چون حدیث روی شمس الدین رسید * شمس چارم
ز آسمان سر درکشید * همچنان روزی جنازه جوانی را باتفاق ابر شیبن

آرایشش تمام کرده میبردند و اهل حرم او و مردم نوحها میکردند و خبری مینمودند از ناگاه حضرت مولانا
شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نامراد بر حسرت را کجا می برند که سالها
درین فکر و حسرت خون جگر می خوردم و آن دست نمی دهد ه

مرگ اگر مرد است آید پیش من — تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من از و جانی برم بی رنگ و بو — او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

و همچنان اگر مرده می میبرند به بیان و عیان حال خود را زبان بودی باظهار اسرار مرگ
اجازت رسیدی چها گفتی و چها نمودی همچنان منقولست که روزی مولانا
قدس الله سره العزیز فرمود که چون خداوندم همچنان و دل پیوندم مولانا شمس الدین از
کسی برنجیدی دعا کردی و گفتی که خداوند عمر درازش دهاد و مال بسیار دهاد همچنان
روزی حضرت ولد روایت کرد که وقتها مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان
خود خربزه میخواست البته خربزهای شیرین می آوردند می خورد و پوست هارا بر سر
ایشان می زد که ای مردگان چه آورده اید و دران حالت ایشان را کشفها می شد
و از عالم غیب غریب چیزها می دیدند و خرق عجب می کردند همچنان حضرت ولد حکایت
فرمود که روزی حضرت پدرم در عظمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون مدحها
فرموده و در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات و قربت او و اطلاع بر ضمائر
مریدان و چیزهای دیگر که در بیان نیاید چندانی گفت که تمام یاران حیران شدند
و این بیت را گفت ه شمس تبریزی که نامش بر سر ارواح بود
پا منه تو سر بنه بر جایگاه و گام او + و من از غایت شادی که شیخ را علی الملاء
الکرام مدح و اکرام کرد و وان بحجره مولانا شمس الدین رفتم و سر نهادم و سر مبارکش را

بوسیدہ بر دیدۂ خود مالیدم و عشق بازیها میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات من تعجب نموده فرمود که بهاؤ الدین بجد لطفها میفرمائی و دلداریها میکنی چه هیچ ازین قبیل حرکات با اهل سبیل نکرده بودی چون نسبت گفت حضرت پدرم چندانی عظمت شمارا بیان کرده که همگان دیوانه شدیم و اگر هزار سال تمام عمر باشد و بر فرق سر در بندگی شما خدمت کنم و همه در محل قبول افتد هنوز منت بر جان این بندهٔ مخلص خواهد بودن گفتم

پیروز جهان غلام و پیروزهٔ تو
زنبیل زنان گدای دریوزهٔ تو

صد سال فلک خدمت خاک تو کند
نگذارده باشد حق یک روزهٔ تو

فرمود که بهاؤ الدین آنچه حضرت مولانا در حق ما فرمود حق است نتوانم گفتن که نیست اما والله ثم والله صد هزاران همچو شمس الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذره پیش نیست

در پرتو آفتاب عالمگیرت
آن ذره که در شمار ناید مائیم

بعد از آن دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قربت انوار و صحبت ابرار و مشاهدهٔ عالم غیب که ملک مطلق نیست تا غایت بزیر پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت او که رسد همچنان اکابر اصحاب کبار رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت مولانا عظم الله ذکره روایت کردند که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند که توحید چیست فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیزها آن خداست و از خداست و بخداست باز گشت بخداست و اما آنچه آن خداست لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ و اما آنچه از خداست وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ و اما آنچه بخداست أَنْ تَقُومَ السَّمٰوٰتُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ و اما آنچه باز گشت بخداست وَإِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ

هرکه خود را شناخت بمحدثی خدای خود را شناخت بقدیمی - هرکه تن خود را شناخت بجفا خدای خود را شناخت بوفا هرکه تن خود را شناخت بخطا بندی خود را شناخت بعطا

همچنان شیخ محمود صاحب قران ولد نجار رحمة الله از یاران قدیم روایت کرد که روزی اکابر اصحاب بحضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که حضرت مولانا را در حق شما عنایت عظیم هست و محبت بحدی تا حدی که چندین غزلیات را بنام مبارک شما مطرز و معزز گردانید و آن معانی بذکر شما راز و طرازی می بخشد و گفت والله والله بدست قدرت چنان بادشاهی افتاده ام که اگر خواهد بعرشم می رساند و اگر میخواهد بفرشم فرو میبرد چنانکه فرمود

دلم همچون قلم آمد در انگشتان دلداری	که امشب می نویسد زی نویسد باز فرداری
قلم را هم تراشد او رقاع و نسخ غیران	قلم گوید که تسلیم تو دانی من کیم بارے

همچنان حضرت مولانا را بخدمت او چندانی محبت و تعلق حالی بود که بعد از غیبت ایشان هرکه بدروغ خبرے دادی و گفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم در حال دستار و فرجی مبارک خود را ببشیر ایثار کردی و شکرانها دادی و بسی شکرها کردی و شگفتی روزے مگر شخصے خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چندانی بشاشت نمود که توان گفت و هرچه از دستار و فرجی و کفش و موزه پوشیده بود بوی بخشید عزیزے از یاران گفته باشد که او دروغ خبر داد هرگز ندیده است حضرت مولانا فرمود که برای خبر دروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر راست بودی بجاے جامه جان میدادم و خود را فدای او میکردم **حکایت** همچنان معتقدان اصحاب و مقدمان احباب طوبی لهم و حسن مآب چنان روایت کردند که روزی در خانقاه نصر الدین وزیر رحمة الله علیه اجلاس عظیم بود و بزرگے را شیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

وحکما و امرا و اعیان بجمہم حاضر بودند و ہریکے در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند و بحث ہای شگرف میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کنجی لسان کنج مراقب گشته بود ازناگاه برخاست و از سر غیرت بانگی برایشان زد که تاکے ازین حدثنا مے نازید و برزین بے اسپ سوار گشته در میدان مردان می تازید خود یکی در میان شما از حدثنی قلبی عن ربی چیزے نگوید تا کے بعصاے دیگران بپا روید

پاے استدلالیان چوبین بود　　　پاے چوبین سخت بے تمکین بود

واین سخنان میگویند از حدیث و تفسیر و حکمت وغیره سخنان مردان زمان ست ہریکے در عہد خود بمسند مردی نشسته بودند و از ورد حالات خود معانی میگفتند وچون مردان این عہد شمائید اسرار و سخنان شما کو ہمشان خوی کرده از شرمساری سر در پیش انداختند بعد ازان فرمود که از دور آدم ہر فرزندے که از عالم قدم و عدم قدم بحظه وجود نهاد از انبیا و اولیا ہریکے را علیحده منصبے و کارے بود بعضی کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون جہدے کن که ہر دو باشے ہم محل وحی حق و ہم کاتب وحی خود باشی که اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ و سبب نزول این آیت حضرت مولانا را معلوم ست که امیر المومنین علی رضی الله عنه سه شب عاشورا را با مصطفی صلی الله علیه وسلم موافقت کرده بود دران شبہا رسول الله صلی الله علیه وسلم ہیچ نمی خورد امیر المومنین علی رضی الله عنه ہم چیزے نمی خورد مصطفی صلی الله علیه وسلم در و نظر کرده اثر ضعف دید فرمود که لَسْتُ کَاَحَدِکُمْ آیت آمد که قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ فرق اینقدر ست که یُوْحٰی اِلَیَّ تو بدین حیوان بجا لئے از ملک ÷ تا روی ہم برزمین وہم فلک ÷ تا بظاہر مِّثْلُکُمْ باشد بشر ÷ تا بدل یُوحٰی الیّ دیده ور ÷

نبی بر حق را وحی بجبرئیل و هم وحی القلب بود ولی را نیز همین بود که لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل الحق ینطق علی لسان عمر و شما را اینمعنی روی نموده است
و بدان که روی نموده ست عالمیان را روی بسوی وی کرده اند و این رباعی را گفت

ای گرسنه وصل تو شیران جهان	ترسان ز فراق تو دلیران جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدشت	ای چشم تو پای بند شیران جهان

همانا که حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خانقاه انداخت و آن روز سماع
عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگنجد همچنان
در مجمع مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که اینهمه تحصیل کردن و علوم خواندن
آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تا نفس چرون او همچون هارون و موسی
منقاد و ذلول شود و تذلل و مسکنت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو برای آن
کنند که تا رام شود و بآرام تمام زمین را شیار کند تا آن زمین دانه پذیرد و بعوض
خار خشک انواع حبوب و ریاحین عطا دهد و از آن گلها گلها بزند چون علم ترا مطیع
منقاد نتواند کردن پس آن علم عنا و زحمت باشد آدمی را علم کز تو ترا نستاند
جهل از ان به بود صد بار همچنان حضرت ولد قدس الله سره العزیز
روایت کرد که روزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت انسلاخ شده بود
و تا چند ساعت متصدی در ان استغراق مانده بود و بعد از انکه از عالم وله باز آمد
بطریق نیاز از ان حال استفسار کردم فرمود که بهاء الدین شخصی را دیدم در بغداد
که سالهای بسیار بریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و با تن لاغر و گردن باریک
و چهره زرد زاری مینمود و صاحب درد غمگینش دیدم تا حدیکه بر روی آب مشغول

سجاده می انداخت و نماز میکرد و با اینهمه قربت و قدرت از حق التماس بهتر ازین
میکرد که آهای پادشاه عالم و حیرتم بخش که از ینها مرا هیچ سودی نیست همین لحظه
بگوشم گفتند که حضرت مولانا شمس الدین ما در دمشق است گرد هنگامها می گردد و تفرج
خلایق میکند اکنون آن جایگاه رو تا آن پادشاه عشق ترا درین حال ببیند و
برین زاری و نزاری تو بخشد و تا مطلوبت میسر شود و از درونت حالتی که جویان
آنی سر زند هماندم آن درویش درلیش نصیحت مرا قبول کرده بی توقف روانه
شد چون بدمشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین دررسید حضرت مولانا از بینات
نیاز نزار آن فقیر او را روشن شد و بنظر مبارکش خوش آمد در حال او تبسمی بکرد
همان ساعت درباطن او نوری و سروری از عالم غیب سرزد و شوری عظیم پیدا آمد
و در چرخ درآمد و بمنازل چرخ برین برآمد بکمالی رسید که از غایت همت و نهایت
همت عارفان کامل است وَاللّٰهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ ۵

یک نظری بیش نیست آن فقیری پسرا	بربرد آن نظر سوی اثیر ای پسر

همچنان خلفای عظام عظمهم الله قدرهم از حضرت مولانا روایت کردند
که روزی بیاران حکایت میکرد که در اوایل حالات اوقات کلمات مولانای بزرگ
را قدس الله سره العزیز مطالعه میکردم و [illegible] که دانستیم [illegible]
مولانا شمس الدین مرا از مطالعه آن منع میکرد [illegible] که جهت رعایت خاطر [illegible]
[illegible] ترک مطالعه کرده بودم شبی در خواب دیدم که در مدرسه قراطائی [illegible]
[illegible] بودم و بمطالعه آن کتاب مشغول گشته چون بعالم [illegible] باز آمدم [illegible]
مولانا شمس الدین [illegible] درآمد [illegible] که چرا از مطالعه آن [illegible] کردی [illegible]

زمانی است که بمطالعهٔ آن مشغول گشته ام فرمود دوش در مدرسه قراطائی با جماعتی
نشسته بودی و مطالعهٔ آن کتب میکردی چه اغلب خوابها فکریست و ذکریست چه اگر
در فکرت نبود هم در خوابت ننمودی بعد از آنکه حضرت شمس الدین چندانکه در قید
حیات بود بدان معانی نپرداختم همچنان اعزه روایت کردند که روزی حضرت
مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شهر حاضر بودند فرمود
که مرا چنان مریدی می باید که تمام مشایخ و عارفان واصل از کمال او قاصر مانند
و او را اصلا قابلیت کمال نباشد و همگنان ازان عاجز مانند من او را بکمال برسانم
و کامل مکمل گردانم و خدا را بے ریب و تخمین بوے بنمایم و قدرتے چنانکه
أُنْبِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَىٰ و در قدرت کُنْ فَيَكُونُ
کسے سخن قابلیت نگوید ؁ قابلے کو شرط فعل حق بود
هیچ معدومی هستی نامدی ✤ تمام یاران سر نهادند
و آن قدرت عظیم را آفرینها کردند ؁ خداوندی
شمس الدین تبریز ✤ ورای هفت چرخ
نیلگون است ✤ هر آن مشکل که شیران
حل نکردند ✤ بروی جمله بازی و
فسون است ✤ بزیر ران او
تقدیر رام است ✤
بیست و
اگر [illegible]
[illegible]

اعتذار بابت اقتصار

برناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب مستطاب مشتمل است
بر نفائس احوال و لطائف اقوال ده کس از بزرگان خانوادهٔ حضرت
مولینا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف قدس سره اللطیف که
هر یک از ایشان نیریست بر آسمان عرفان و نوریست از انوار
رحمان رضی الله عنهم و رضوا عنه و منجمله آن عشرهٔ کامله
ترجمهٔ چهار کس که بمثابهٔ عناصر اربعهٔ این ترکیب اند تا اینجا اختتام پذیرفت
و بالفعل در طبع این مجموعهٔ دلنواز باقتضای ضیق ذات الید
بر همین مقدار اقتصار نموده شد و اگر نیت این بندهٔ
عاجز پر نیاز بمشیت خداوند قادر بنده نواز
موافق واقع شده است بعد چندی این عروس
معانی بقیهٔ مبانی بتمامها و کمالها بحلیهٔ
طبع متحلی شده متجلی خواهد شد
و بالله التوفیق

والمعتذر المسکین محمد
قمر الدین خادم
مدرسهٔ چشتیه
اجمیر شریف

CALL No. { ٩٢٠ / ق ۱۲ م ACC. No. ۴۲۲۲

AUTHOR محمد عمر الدین اجمیری (مرتب)

TITLE مناقب العارفین

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.